

جلد شانزدهم

دبیا سال صد و شصت و یک

بیان حوادث

در آن سال نصر بن اشعث عبد الله بن مروان را در بلاد شام دستگیر کرد (پنهان بود) او را نزد مهدی برد و مهدی او را بزندان «مطبق» سپرد. عمرو بن سهله اشعری ادعا کرد که او پدرش را کشته. او را بمحاکمه نزد «عافیه» قاضی کشیدند. قاضی پس از محاکمه حکم قصاص داد که باید عبد الله کشته شود ناگاه عبد العزیز بن مسلم عقیلی رسید و بقاضی گفت: من پدر او را کشتم. عمرو بن سهله دروغ گفته او پدرش را نکشته بخدا قسم کسی جز من پدرش را نکشته من با مر مروان او را کشتم. قاضی عبد الله را رها کرد. مهدی هم عبد العزیز را تعقیب نکرد زیرا او بامر مروان کشته بود. در آن سال یمامه بن ولید بقصد غزا سوی «صائفه» لشکر کشید و در محل «دابق» لشکر زد رومیان جوشیدند و شوریدند و سپاهی بفرماندهی مخایل تجهیز کردند و کشیدند که عده آن هشتاد هزار بود. بدرا «مرعش» رسید زد و کشت و و گرفت و برد و ربود و غنایم و اسراء بسیار بدست آورد. یمامه هم «مرعش» را قصد و محاصره کرد بسیاری از مسلمین کشته شدند.

عیسی بن علی در قلعه «مرعش» پایداری کرد رومیان ناگزیر سوی «جیحان» برگشتند. مهدی بر آن واقعه آگاه شد سخت برآشت و آماده جنگ روم شد که اخبار آن جنگ را در تاریخ سنه صد و شصت و دو خواهیم نوشت. در آن سال دیگر جنگی در «صائفه» واقع نشد. (که علت عدم وقوع جنگ شکست مسلمین بود). در آن سال مهدی دستور داد که سراهای راه مکه را سازند و آن سراهای بزرگتر از سراهای سفاح بود. و نیز استخرها احداث کرد. قبل از آن سفاح منزل و کاروانسرا میان قادسیه و محل «زباله» بنا کرده بود. مهدی دستور داد استخرها و

چاههای جدید احداث کنند.

یقطین بن موسی متصلی بنا و حفر چاه بود.

مهدی مسجد بصره را هم فراخ کرد دستور داد منبرها را کوتاه کنند که همه باندازه منبر پیغمبر باشد که تا کنون بدین حال مانده است. (تا عصر مؤلف) در آن سال مهدی بیعقوب بن داود دستور داد که مردان استوار و پرهیزگار به شهر و دیار بفرستند او هم دستور را انجام داد.

وضع چنین شد که هر دستوری که بیک حاکم و عامل می‌رسید بدنیال آن دستوری از بیعقوب بن داود برای گماشته امین خود فرستاده می‌شد که آن دستور باید بکار برود و امر اجرا شود.

در آن سال غمر بن عباس از طریق دریا برای غزا لشکر کشید.

در آن سال نصر بن محمد بن اشعث بایالت بلاد سند منصوب شد ولی زود او را عزل و عبد الملک بن شهاب بجای او

نصب شد. عبد الملک هیجده روز حکومت کرد که بعد دوباره نصر سر کار آمد که او را از نیمه راه برای ایالت آن سرزمین برگردانیدند.

در آن سال مهدی عافیه را با ابن علاله برای قضا استخدام کرد. هر دو در رصافه (قصر خلافت) قاضی شده بودند. فضل بن صالح از امارت جزیره بر کنار شد عبد الصمد بن علی بامارت جزیره رسید.

عیسی بن لقمان بامارت مصر منصوب شد یزید بن منصور هم والی کوفه و حسان شروی حاکم موصل و بسطام بن عمرو تغلبی والی آذربایجان بودند.

نصر بن مالک با مرض فالج در گذشت مهدی ریاست شرطه را بعد از مرگ او بحمزة بن مالک واگذار کرد. ابان بن صدقه را از پیشکاری هارون الرشید منفصل و بملازمت موسی هادی مفتخر و یحیی بن خالد بن برمک را پیشکار هارون نمود.

### الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۵

در آن سال محمد بن سلیمان ابو ضمیره را از مصر عزل و بجائی او سلمة بن رجاء را نصب نمود. و آن در تاریخ ذی الحجه بود.

موسی الہادی که ولیعهد بود امیر الحاج شد. والی مکه و طائف و یمامه جعفر بن سلیمان بود. والی یمن علی بن سلیمان. یزید بن منصور والی کوفه (مکرر شده). اسحاق بن منصور عهدهدار حوادث (کار آگاهی) بود.

در آن سال سفیان ثوری در گذشت (پیشوای بزرگ) او در سنه نود و هفت متولد شده بود. همچنین زائده بن قدامه ابو صلت ثقیفی کوفی و ابراهیم بن ادhem بن منصور ابو اسحاق زاحد که در بلخ متولد شده بود و بشام منتقل شد که در آنجا اقامت گزید او از (قبیله) بکر بن وائل بود که ابو حاتم بستی نسب او را شرح داده است سنه صد و شصت و دو

عبد السلام بن هاشم یشکری در محل «قنسرین» کشته شد. او در جزیره قیام و خروج کرد دارای شوکت و عظمت و قدرت شد و اتباع او بسیار بودند. عده از سالاران و سرداران مهدی با او مقابله کردند و بالآخره یکی از سپهسالاران عیسی بن موسی قائد بود با سپاه خود بجنگ او رفت عبد السلام آن قائد را شکست داد و خود او را کشت. گروهی از سران سپاه که شبیب بن واج مروروذی از آنها بود منهزم شدند.

مهدی برای یاری شبیب هزار سوار برگزید و بهر یکی هزار درهم داد. آنها بشبیب پیوستند و شبیب عبد السلام را دنبال کرد و او گریخت تا بمحل «قنسرین» رسید در آنجا نبرد کردند و عبد السلام کشته شد.

### بيان حوادث

در آن سال مهدی دیوانهای «ازمه» را ایجاد کرد. (ازمه جمع زمام و زمامدار از این آمده است و معنی آن برای هر دیوانی یک

زمامدار معین کرده

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۶

که مسئول و مدیر کارها باشد). عمرو بن مربع مولای خود را زمامدار دیوانها قرار داد.

مهدی برای جذامیان و زندانیان روزی معین کرد که در سراسر کشور باید معاش آنها تأمین شود.

در آن سال رومیان بر شهرک حدث هجوم برده دیوار و حصار قلعه را ویران نمودند (شهرک جدید الاحادث در مرز شام نزدیک انطاکیه واقع شده).

حسن بن قحطبه صائمه را غزا کرد. عده سپاه او هشتاد هزار سرباز مواجب بگیر بشمار می‌آمد باستثناء داوطلبان (مجاهدین بدون جیره) او بمحل «حمه- اذرولیه» رسید و در آنجا آتش زد و سوخت و ویران کرد ولی کسی نبود که با او روبرو شود. رومیان نام او را عفریت گذاشتند و گفتند: او بمحل حمه (آب گرم معدنی) آمده برای اینکه مرض برص خود را با آن آب معالجه کند. مردم از آن لشکر کشی و کشورگشائی بسلامت بازگشتند.

یزید بن اسید سلمی از ناحیه «قالیقلاء» لشکر کشید غزا نمود. غنایم بسیاری بدست آورد و سه قلعه هم گشود و برده ربود. در آن سال علی بن سلیمان از ایالت یمن بر کنار و بجای او عبد الله بن سلیمان معین و منصوب شد.

سلمه بن رجاء از امارت مصر عزل و عیسی بن لقمان بجای او در ماه محرم نصب شد او نیز در ماه جمادی بر کنار و بجای او واضح مولای مهدی منصوب شد و در ماه ذی القعده عزل و یحیی حرشی نصب شد.

در آن سال سرخ پوشان در گرگان خروج و قیام نمودند. رئیس آنها مردی بنام عبد القهر بود او بر آن شهر غلبه یافت و بسیاری از مردم را کشت. عمر بن العلاء از طبرستان لشکر کشید و او و اتباع او را کشت. حکام و عملاء هم همان کسانیکه بودند برقرار ماندند.

حکومت جزیره بعهده عبد الصمد بن علی و طبرستان و رویان بعهده سعید بن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۷

دعلج و گرگان بعهده مهلل بن صفوان بود.

عبد الرحمن امیر اندلس برای جنگ دحیه غسانی که تمرد کرده بود لشکری بفرماندهی شهید بن عیسی فرستاده. برای جنگ ابراهیم بن شجره برلسی که او نیز تمرد کرده بود لشکری بفرماندهی مولای خود بدر فرستاد که بر او پیروز شد و او را کشت.

ثمامه بن علقمه را نیز برای جنگ عباس برابری که با گروهی از برابر عصیان کرده بود فرستاد که عباس برابری کشت و جمع او را پراکنده و پریشان کرد.

برای جنگ قائد سلمی نیز لشکری بفرماندهی حبیب بن عبد الملک قرشی فرستاد. قائد سلمی نزد عبد الرحمن قرب و منزلت داشت شبی مست شد. باب قنطره را قصد کرد و زد که باب را باز کند نگهبانان او را منع کردند. بامدادان که بهوش آمد دانست کار را کشته از بیم جان راه «طلیطله» را گرفت و آغاز عصیان را نمود گروهی از مخالفین گرد او تجمع نمودند. عبد الرحمن با شتاب لشکری فرستاد او جنگ کرد و بعد تحصن نمود او را محاصره کردند. سلمی مبارز خواست

یک غلام سیاه برای مبارزه او رفت هر دو یک دیگر را با شمشیر زدند و هر دو کشته شدند. عبد الرحمن بن زیاد بن انعم قاضی افریقا که سن او از نود سال گذشته بود در گذشت. علت مرگ او این بود که بر سر سفره حاتم ماهی خورد و بعد دوغ نوشید. یحیی بن ماسویه طبیب در آنجا بود گفت: اگر علم طب صحبت داشته باشد امشب این پیرمرد خواهد مرد او در همان شب مرد خدا داناتر است.

سنه صد و شصت و سه

بیان غزای روم

در آن سال مهدی آمده غزای روم شد.

لشکرها را از هر طرف جمع کرد. از خراسان سپاه خواست و در محل

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۸

«بردان» لشکر زد. هنگام لشکر کشی عبد الله بن عباس در ماه جمادی ثانیه در گذشت با وجود این مهدی روز بعد از بغداد خارج شد و موسی هادی را بجانشینی خود منصوب نمود. هارون الرشید را هم همراه خود برد و از طریق موصل و جزیره لشکر کشید و عبد الصمد بن علی را از حکومت جزیره برکنار کرد.

چون نزدیک قصر مسلمه بن عبد الملك رسید عباس بن محمد بن علی بمهدی گفت: مسلمه بر گردن ما حق دارد. محمد بن علی بر او وارد شد و او چهار هزار دینار بمحمد داد و باو گفت: اگر خرج شود باز از ما بگیر و باکی نداشته باش. مهدی فرزندان مسلمه (اموی) را احضار کرد و بآنها بیست هزار دینار داد. برای آنها هم شهریه معین کرد. مهدی با سپاه خود از رود فرات گذشت و بشهر حلب رسید.

در شهر حلب که بود هر چه زندیق (بد کیش) در آنجا و در اطراف شهر بود جمع کرد و کشت و کتاب آنها را پاره کرد. مهدی فرزند خود را هارون روانه و خود او را بدرقه کرد تا بمحل «درب» و «جیحان» رسید. هارون با تفاق عیسی بن موسی و عبد الملك بن صالح و ربیع و حسن بن قحطبه و سلیمان بن برمک و یحیی بن خالد بن برمک لشکر کشید. یحیی بن خالد سپاه را اداره می کرد و لشکر نویسی و حساب و دفتر و مخارج لشکر و سایر کارها بعهده او بود. لشکر کشیدند تا بقلعه «سمالو» رسیدند. هارون مدت سی و هشت روز آن قلعه را محاصره کرد. منجنيق را هم بر آن بست محاصره شدگان امان خواستند و بآنها امان داد و قلعه را فتح و تصرف کرد. هارون امان را حفظ و وفاداری کرد. چندین فتح دیگر نیز نمود.

چون منصور از جنگ و غزا برگشت برای زیارت بیت المقدس رفت. یزید بن منصور و عباس بن محمد بن علی و فضل بن صالح بن علی و علی بن سلیمان بن علی همراه او بودند.

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۹

مسلمین همه بسلامت مراجعت کردند و عده از آنها در کارزار کشته شده بودند.

مهدی ابراهیم بن صالح را از امارت فلسطین برکنار نمود.

بیان حوادث

در آن سال مهدی امارت سراسر مغرب و آذربایجان و ارمنستان را بفرزند خود هارون واگذار کرد. ثابت بن موسی را هم مستوفی خراج آن دیار نمود یحیی بن خالد بن برمک هم رئیس دیوان رسائل بود.

زفر بن عاصم از امارت جزیره بر کنار و عبد الله بن صالح بجای او منصوب شد.

سعید بن دعلج را از طبرستان و رومیان بر کنار و ایالت آنجا را بعمر بن علاء واگذار کرد.  
یحیی حرشی را از اصفهان عزل و بجای او حکم بن سعید را نصب نمود.

مهلهل بن صفوان را از گرگان بر کنار و آنجا را بهشام بن سعید واگذار کرد.

امیر مکه و طائف و یمامه جعفر بن سلیمان و امیر کوفه اسحاق بن صباح و والی بصره و فارس و بحرین و اهواز محل بن سلیمان بودند.

در سنده نصر بن محمد بن اشعث و در موصل محمد بن فضل بودند.

علی بن مهدی امیر الحاج شده بود.

عبد الرحمن اموی امیر اندلس تظاهر کرد که قصد لشکر کشی بکشور شام دارد که با دعای خود بنی العباس را نابود کند و انتقام بکشد. سلیمان بن یقطان مخالفت و تمرد کرد. همچنین حسین بن یحیی بن سعید بن سعد بن عثمان انصاری در

«سرقسطه» تمرد کرد و کار هر دو بالا گرفت. عبد الرحمن ناگزیر از تصمیم خود منصرف شد.  
موسی بن علی بن رباح لخمی درگذشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۰

(علی) بضم عین بتضییر.

(رباح) با باء يك نقطه.

ابراهیم بن طهمان که دانشمند و اهل نیشابور بود در مکه وفات یافت.

ابو الاشہب جعفر بن حیان در بصره وفات یافت.

بکار بن شریح قاضی موصل که دانشمند بود درگذشت. بعد از او ابو مکر ز فهری که نامش یحیی بن عبد الله بن کرز بود  
قاضی آن دیار شد.

سنہ صد و شصت و چهار

در آن سال عبدالکبیر بن عبدالحمید بن عبد الرحمن بن زید بن خطاب از محل «درب الحدث» بقصد غزا الشکر کشید.

میخائیل و «طازاذ» ارمنی بطريق با عده نود هزار مرد جنگی مقابله او رسیدند. عبدالکبیر ترسید و مردم را از جنگ بازداشت. ناگزیر سپاه خود را برگردانید. مهدی خواست او را بکشد برای او شفاعت شد او را بزندان سپرد.

مهدی محمد بن سلیمان را از امارت بصره بر کنار کرد و سایر کارها را هم از او گرفت و صالح بن داود را بجای او منصوب نمود.

مهدی برای حج راه مکه را گرفت چون بعقبه رسید بر کمی آب آگاه شد ترسید آب برای مردم کافی نباشد خود هم بتتب  
مبتلای شد ناگزیر برگشت و برادر خود صالح را امیر الحاج نمود مردم هم دچار عطش شدید شدند نزدیک بود هلاک شوند.

مهدی بر یقظین غصب کرد که او عهده‌دار آبیاری و حفر چاه یا حمل آب بود.

عبد الله بن سلیمان را هم از حکومت یمن منفصل کرد که بر او خشم گرفته بود. هنگام کوچ کردن هم کسانی را فرستاد که بارهای او را تفتیش و دارائی او را رسیدگی کنند.

منصور بن یزید بن منصور را بحکومت یمن منصوب کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۱

ایالت افریقا را بیزید بن حاتم سپرد.

حکومت موصل بعهده محمد بن فضل بود.

عمال و حکام هم همانند که بودند و پیش ازین نام آنها برده شده بود.

در آن سال عبد الرحمن اموی سوی «سرقسطه» لشکر کشید. قبل از آن ثعلبة بن عبید را با سپاهی انبوه فرستاده بود.

سلیمان بن یقطان و حسین بن یحیی هر دو بر خلع عبد الرحمن متفق شده بودند چنانکه اشاره نمودیم. ثعلبه با هر دو جنگ کرد و نبرد سختی رخ داد.

روزی پس از جنگ ثعلبه بخیمه خود برگشت: سلیمان غفلت او را مغتنم شمرد حمله کرد و او را گرفت. سپاه عظیم او پراکنده شد. سلیمان از پادشاه فرنگ که «قارله» بود استدعا نمود که بیاری او بیاید و او شهر را تسلیم وی کند و ثعلبه (گرفتار) را هم باو بسپارد. چون پادشاه فرنگ رسید دید در دست سلیمان غیر از ثعلبه چیزی نبود او ثعلبه را ربود و برگشت. او تصور می‌کرد که با گرفتن ثعلبه خواهد توانست یک فدا و بهای عظیمی بدست آرد ولی عبد الرحمن اعتنا نکرد و پس از مدتی (که نامید شدند) کسانی را وادر کرد که او را از فرنگ بخواهند فرنگیان هم او را برایگان آزاد کردند. عبد الرحمن سوی «سرقسطه» لشکر کشید. فرزندان خود را با عده بهر سو فرستاد که دشمنان را سرکوبی کنند و پس از پیروزی همه در «سرقسطه» جمع شوند حسین بن یحیی (یار و همکار خود) سلیمان بن یقطان را کشت و خود بتنهای در «سرقسطه» حکومت نمود. عبد الرحمن رسید و شهر را از هر طرف محاصره کرد و فرزندان او هم یکی بعد از دیگری رسیدند و مخالفین را همراه خود آورده بودند و باو خبر دادند که همه مطیع شده‌اند حسین (که محاصره شده بود) اظهار اطاعت کرد عبد الرحمن هم طاعت وی را پذیرفت و فرزندش سعید را گرو گرفت و از محاصره او دست برداشت.

بعد از آن عبد الرحمن بلاد فرنگ را قصد کرد و سخت آسیب رسانید و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۲

غارت کرده و برده بسیار برد تا بمحل «قلهره» رسید و شهر «فکیر» را گشود و چند قلعه در آنجا ویران کرد و سوی « بشکنس » لشکر کشید و در پیرامون قلعه « مثمن » اقرع « لشکر زد و بعد آنرا گشود.

پس از آن سوی « ملدوثون بن اطلال » پیش رفت و قلعه او را محاصره کرد.

سپاهیان بر کوه صعود کردند و با محاصره شدگان نبرد نمودند و با قوه و غلبه قلعه را گشودند پس از فتح با خاک یکسانش کردند. سپس شهر « قرطبه » برگشت.

در آن روزگار میان بربریان « بلنسبه » و بربریان « شنت بریه » فتنه و جدال رخ داد تا بجنگ خونین و کشتارهای گوناگون

کشید. بسیاری از آنها در اندلس کشته شدند و وقایع دو قبیله مذکور معروف و مشهور است.

در آن سال شیبان بن عبد الرحمن ابو معاویه تمیمی نحوى در بصره وفات یافت. همچنین عبد العزیز بن ابی سلمه ماجشون و عیسی بن علی بن عبد الله بن عباس عم منصور درگذشتند. گفته شده شخص اخیر الذکر در سنه صد و شصت و سه وفات یافت که سن او بالغ بر هفتاد و هشت سال گفته شده هشتاد سال بود.

سعید بن عبد العزیز دمشقی و سلام بن مسکین نمری ازدی ابو روح و مبارک بن فضاله بن امیه قرشی مولای عمر بن الخطاب درگذشتند.

### سنہ صد و شصت و پنج بیان جنگ و غزای روم

در آن سال مهدی فرزند خود رشید (هارون) را برای جنگ و غزای «صائفه» تجهیز و روانه کرد و آن در ماه جمادی الآخره (دوم) بود.

عده سپاه او بالغ بر نود و پنج هزار و نه صد و نود و سه مرد جنگی بود.

ربيع نیز همراه او بود و هارون در بلاد روم پیش رفت. سپاه نقیطا. قومس

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۳

قوامسه (امیر الامراء) بمقابلہ او مبادرت کرد. او مبارز خواست و یزید بن مزید شیبانی تن بتن با او نبرد کرد و سخت او را مجروح نمود. رومیان همه گریختند و یزید لشکرگاه آنها را غارت کرد پس از آن بدمشق رفت که او مرزبان و فرمانده کل پاسگاهها بود. پس از آن مبلغ صد و نود و سه هزار و چهار صد و پنجاه دینار نقد و بیست و یک هزار هزار و چهارده هزار و هشتصد درهم نقد با خود حمل کرد و بهارون الرشید در خلیج «قسطنطیس» ملحق شد.

در آن هنگام ملکه روم «اغطسه» همسر «ایلون» بود زیرا فرزندش خرد-سال بود و چون پدر او درگذشت مادرش زمام را گرفت. او با هارون الرشید صلح کرد بشرط اینکه جزیه و فدیه بدهد و در عرض راه هنگام بازگشت بازارها را بروی سپاه او باز و رهنمايان را همراه او روانه کند زیرا او در تنگنای پر خطر بوده و ملکه شروط صلح را پذیرفت. مبلغ جزیه و فدیه سالانه هفتاد هزار دینار مقرر شد. او (هارون با سپاه خود) مراجعت نمود.

متارکه جنگ برای مدت سه سال منعقد گردید.

غیمت مسلمین تا هنگام انعقاد صلح پنج هزار و ششصد و چهل و سه انسان اسیر و بیست هزار رأس چهار پای آماده با لگام و زین. صد هزار راس گاو و گوسفند که ذبح شد.

تلفات رومیان که در وقایع کشته شده بودند پنجاه و چهار هزار مرد و از اسراء که سر بریده شدند دو هزار و نود گرفتار بوده.

### بیان حوادث

در آن سال خلف بن احمد از حکومت ری برکنار و بجائی او عیسی مولای جعفر برقرار شد. صالح بن منصور امیر الحاج شد.

عمال و حکام سال پیش هم بحال خود مانده بودند بجز بصره که پیشمناز  
الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۴

و متصدی وقایع و حوادث آن روح بن حاتم بود.

معلی مولای مهدی امیر دجله و بحرین و کسکر و اهواز و فارس و کرمان حاکم موصل هم احمد بن اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس بود.

در آن سال حسین بن یحیی در سرقسطه خیانت کرد و پیمان را شکست.

عبد الرحمن هم ثمامه بن علقمه را با سپاهی عظیم برای سرکوبی او فرستاد جنگ رخ داد و گروهی از اتباع حسین گرفتار شدند که یکی از آنها فرزند حسین یحیی بود آنها را نزد امیر عبد الرحمن فرستاد و او همه را کشت.

ثمامه بن علقمه قلعه حسین را محاصره کرد.

امیر عبد الرحمن در سنه صد و شصت و شش خود شخصاً سوی «سرقسطه» لشکر کشید و محاصره را سختتر کرد و قلعه را بمنجنيق بست. عده منجنیقها بالغ بر سی و شش عراده بود. قلعه را با قوه و نبرد گشود و حسین را با بدترین وضعی کشت و مردم «سرقسطه» را تبعید کرد زیرا سوگند یاد کرده بود پس از آن آنها را برگردانید.

در آن سال یزید بن منصور بن عبد الله بن یزید بن شهر بن مثوب که از اولاد شهر ذو الجناح حمیری که دائی منصور و والی یمن و بصره و امیر الحاج بود درگذشت.  
فتح بن وشاح موصلی زاحد هم وفات یافت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۵

سنہ صد و شصت و شش

مهدی برای ولایت عهد (دوم) هارون الرشید پس از موسی هادی بیعت گرفت و او را لقب رشید داد.  
عیید الله بن حسن عنبری از قضاe بصره برکنار شد.

خالد بن طلیق بن عمران بن حسین بقضاء منصوب شد ولی اهالی بصره او را قبول نکردند.

بیان گرفتاری یعقوب بن داود

در آن سال مهدی بر وزیر خود یعقوب بن داود بن طهمان غضب کرد.

آغاز کار و استهار خاندان یعقوب چنین بود که داود بن طهمان که پدر یعقوب باشد منشی و رئیس دفتر نصر بن سیار بود.  
همچنین برادران او (پیوسته بنصر بودند).

چون یحیی بن زید (بن علی بن الحسین) قیام و ظهور کرد هر چه نصر می کرد و می گفت او بیحیی میرسانید چون (یحیی) کشته شد و ابو مسلم بخونخواهی او قیام کرد داود نزد ابو مسلم رفت و اطلاع داد که به جریان کار یحیی و نصر آگاه بوده (و نسبت باو مساعدت می کرد) ابو مسلم باو امان داد و مال او را ربود که در زمان نصر اندوخته بود.

چون داود درگذشت فرزندان او که عالم و دانشمند و ادیب و بر احوال مردم و داستانها و اشعار آگاه بودند رشد یافتند ولی نزد بنی العباس مقام و منزلتی نداشتند و

### الكامل / ترجمة، ج ١٦، ص ١٦

چون پدرشان بدان حال (منتسب بدشمن که نصر باشد) بود و طمع و امید بتقرب آن دستگاه نمانده بود زیرا پدرشان منشی نصر بود.

آنها بعاید زیدیها معتقد شدند و بخاندان حسین (بن علی) گرویدند و امیدوار شدند که زیدیها در آینده دارای دولت و مقام خلافت بشوند.

داود ملازم و مصاحب ابراهیم بن عبد الله بن حسن شد. او و برادرانش باو گرویدند و با او قیام کردند. چون ابراهیم کشته شد منصور آنها را تعقیب و یعقوب و علی (بن داود) را دستگیر کرد و بزنдан سپرد.

چون منصور در گذشت مهدی هر دو را آزاد کرد. حسن بن ابراهیم نیز در زندان بود و یعقوب بسبب حسن چنانکه گذشت بخلیفه رسید (گزارش فرار او را داد) گفته شد: او بسبب جاسوسی ضد آل علی مقرب گردید. اندک اندک کار او بالا گرفت تا وزیر شد.

مهدی می گفت: من در خواب کسی را بصفت یعقوب دیده بودم که بمن گفته شد او را وزیر خود کن من هم چنین کردم. چون او را در بیداری دیدم و دانستم او همان کسی بود که در خواب دیده بودم و من او را بوزارت گماشت.

چون بوزارت رسید زیدیها را از هر طرف گرد آورد و بکارهای شرق و غرب گماشت و امور خلافت را با آنها سپرد. برای همین بود که بشار چنین گفت و سرود:

بنی امیه هبوا طال نومکم  
ان الخليفة یعقوب بن داود  
ضاعت خلافتکم یا قوم فالتموا  
خلافة الله بين الزق و العود

يعني اي بنی امیه بیدار شوید که خواب شما بدرازا کشید. بدرستیکه خلیفه یعقوب بن داود است خلافت شما ای قوم گم شده است هان آنرا میان نی و عود جستجو کنید (که بنی العباس سرگرم طرب هستند و کارها را بیعقوب سپرده‌اند) موالی (یاران و پیوستگان) مهدی بر او رشك بردن و ساعیت و تفتین کردن بمهدي گفتند که شرق و غرب در دست یعقوب و یاران یعقوب است همین قدر بس است که آنها بنویسد و آنها خواهند شورید و او دنیا را برای اسحاق بن فضل خواهد گرفت (خلافت را باو

### الكامل / ترجمة، ج ١٦، ص ١٧

خواهد داد) مهدی بر او خشم گرفت و کینه او را در دل نهفت.

چون مهدی محل عیسی آباد را ساخت یکی از غلامان او باو گفت: احمد بن اسماعیل بن علی (پسر عم منصور) گفت: مهدی یک نزهتگاه ساخته که بر آن پنجاه هزار هزار از بیت المال صرف کرده. مهدی آن گفته را در دل نهفت و بعد فراموش کرد که گوینده آن احمد بن اسماعیل است گمان کرد که گوینده یعقوب بن داود است.

یعقوب نزد او بود که ناگاه بر او غصب کرد و او را لگد زد و بر زمین انداخت و گفت:  
تو چنین و چنان گفته بودی؟ گفت بخدا گفتم و نشینید.

نمامان و بدگویان شبانه خبر می دادند و تصور می کردند که بامدادان بر او غصب خواهد کرد و او را بزندان خواهد سپرد

ولی چون صبح می‌شد او را می‌پذیرفت تبسم می‌کرد و حال او را می‌پرسید که چگونه شب را گذرانیده است. مهدی زن باز و مفرط در عیش بود یعقوب هم مطابق میل او سخن می‌گفت و او خشنود می‌شد و با همان حدیث زنانه از هم جدا می‌شدند و خشنود و خرسند بودند. یعقوب مرکبی داشت که بر آن سوار می‌شد طیلسان هم داشت. غلامی داشت که جلودارش بود روزی غلام در حال جلوداری بخواب فرو رفت. طیلسان یعقوب افتاد و خش خش کرد. مرکب رمید و راکب را بر زمین زد. یعقوب افتاد و برخاست نزدیک مرکب برود که مرکب باو لگد زد و پایش را شکست. مدته بستری و نتوانست حاضر شود مهدی بعیادت او رفت در مدته که او بستری بود معرضین فرصت بدست اوردنده و مهدی را ضد او تحریک کردند. مهدی بر او غضب کرد و بعد او را در زندان نصر افکند یاران و عمال و حکام او را گرفت و حبس کرد. یعقوب بن داود گوید: روزی مهدی مرا نزد خود خواند. من بر او وارد شدم.

او بر بستری نشسته بود که بشکل یک گلستان باfte و ساخته شده. در آن بساط انواع اقسام گل و ریحان برنگهای مختلف و دلنشیں در آن نقش شده بود. خود بساط در یک باغ گسترشده شده و در آن باغ درختهای میوه‌دار مانند سیب و گلابی و شلیل باو احاطه کرده بود علاوه بر آن گل و لاله از طرف زینت بخش آن مجلس بود که من بهتر از آن منظر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۸

ندیده بودم بمن گفت: ای یعقوب این محفل را چگونه می‌بینی. من گفتم: با نهایت حسن و زیبائی. خداوند امیر المؤمنین را از آن بهره‌مند کند گفت: این باغ با هر چه در آن هست برای تو و ملک تست. من هم برای او دعا کردم. پس از آن بمن گفت: ای یعقوب من حاجتی دارم می‌خواهم آنرا برآورده کنم.

گفتم: امر امیر المؤمنین با گوش فرمان نیوش اطاعت می‌شود. مرا بخدا و سر خود سوگند داد که من آنرا انجام دهم من هم قسم یاد کردم که خواهم کرد. گفت: این فلاں بی فلاں از اولاد علی بن ابی طالب است می‌خواهم کار او را بسازی و مرا از رنج او رها کنم بشرط تعجیل. گفتم: می‌کنم من آن باغ و بساط و کنیز و اثاث را گرفتم مهدی علاوه بر آن صد هزار درهم هم بمن داد من از فرط خرسندی بملاقات و وصال کنیز زیبا او را داخل یک محل کردم فاصله ما بین من و آن کنیز فقط یک پرده بود که باید اول بکار آن مرد علوی برسم. مرد علوی را هم اوردنده من از او تحقیق کردم او را خردمند و بزرگوار دیدم. حال خود را خوب شرح داد بمن گفت: ای یعقوب وای بر تو چگونه نزد خدا خواهی رفت و حال اینکه خون من بگردن تست. من مردی از نسل فاطمه دختر محمد هستم گفتم نه بخدا هرگز چنین کاری نخواهم کرد. یا تو می‌توانی نسبت بمن کار نیک کنم که خود در نجات خویش مرا یاری کنم؟ گفت: اری. اگر تو مرا نجات دهی من سپاسگزار و در حق تو دعای بسیار خواهم کرد و برای بخشیدن گناه تو مغفرت خواهم خواست من از او پرسیدم کدام راه برای تو بهتر خواهد بود که از آن راه بگذری؟ گفت: فلاں راه. من هم کسی را خواندم که آن مرد علوی باو اعتماد و وثوق داشت. چون حاضر شد علوی را باو سپردم و مال هم باو دادم (تا او را بمقصد برساند).

آن کنیز (که معلوم شد برای تجسس بمن بخشیده شده) بمهدی خبر رسانید (که خود پشت پرده شاهد مذاکره ما بود). مهدی هم فوراً کسانی فرستاد که علوی و رهنما و مال را گرفتند. روز بعد مرا احضار کرد (و من غافل بودم) بمن گفت: با علوی چه کردی گفتم: او را کشتم. بمن گفت: سوگند یاد کن. من هم بخدا سوگند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۹

یاد کردم. گفت: بگو بسرت قسم من او را کشتم. من هم گفتم بسرت قسم. گفت: ای غلام هر که و هر چه در حجره نهفته است آشکار کن غلام رفت و علوی و رهنما و مال را حاضر کرد. من در کار خود حیران شدم. نتوانستم چیزی بگویم. مهدی گفت:

خون تو برای من حلال شده ولی نه. او را ببرید در مطبق (زندان مخصوص رجال) جبس کنید. در آن مطبق برای من یک چاه حفر کردند و مرا با طناب در قعر آن انداختند من در آن چاه مدتی ماندم که خود عدد روز و ماه و سال را نمی‌دانستم. کور هم شدم و موی سر و تنم مانند بهائیم بلند شد. من در آن حال بودم که مرا از چاه بیرون کشیدند و گفتند: بر امیر المؤمنین سلام کن. من هم سلام کردم. او از من پرسید: من کدام امیر المؤمنین هستم؟ گفت: مهدی. گفت: خداوند مهدی را بیامرزد گفتم: هادی گفت: خداوند هادی را بیامرزاد. گفت: رشید گفت: آری هر چه میخواهی بگو گفت: میخواهم در مکه مجاور و معتکف شوم زیرا دیگر برای من ارزوهای نمانده است او اجازه داد و من هم بمکه رفتم. او هم پس از مدتی درگذشت.

یعقوب قبل از محبس از مقام و وضع خود بستوه آمد. ندیمان با مهدی سرگرم باده‌گساری بودند که او بمهدی پند می‌داد و وعظ می‌کرد و می‌گفت: تو مرا برای چنین حالی وزیر نکردن چگونه پس از نماز پنجگانه در مسجد جامع برای باده نوشی می‌نشینی و دیگران را بمی‌گساری و ادار می‌کنی او بر مهدی سخت گرفت و او را از شرب منع کرد تا گفته شد:

قدع عند يعقوب بن داود جانبا و اقبل على صهبا، طيبة النشر

يعني: يعقوب بن داود را كنار بگذار و رو بمى خوشگوار و خوشبوار.

روزی یعقوب درباره یک کار که مهدی میخواست انجام بدهد باو گفت: بخدا این کار اسراف است (عبارت این است: سرف. که مهدی گفت: برای شرف مصحف که یک نحو جناسی و لطف دارد) مهدی گفت: وای بر تو ای یعقوب اسراف درخور اشرف است. اگر اسراف نبود توانگران از تهی دستان شناخته و ممتاز نمی‌شدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۰

بيان حوادث

در آن سال مهدی سوی گرگان رفت ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم را برای قضا (قاضی القضاة) برگزید.

بریه (پست) را ما بین مکه و مدینه دائر و برقرار کرد که بر استر و اشتر حمل شود. قبل از آن برید نبود.

در آن سال خراسان (اهمالی خراسان) بر مسیب بن زهیر شوریدند فضل بن سلیمان طوسی را که ابو العباس باشد برای ایالت خراسان برگزید و سیستان را هم ضمیمه خراسان نمود. او تمیم بن سعید بن دعلج را بدستور مهدی بایالت سیستان برگزید.

در آن سال مهدی داود بن روح بن حاتم و اسماعیل بن مجالد و محمد بن ابی ایوب مکی و محمد بن طیفور را باتهام زندیق بودن گرفت و آنها را توبه داد و رها کرد. داود را نزد پدرش که والی بصره بود فرستاد و باو دستور داد که

فرزندش را تربیت و تأدیب کند (که زندیق نشود).

در آن سال ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را بحکومت مدینه منصوب کرد.

والی مکه و طائف عبید الله بن قثم بود.

در آن سال منصور بن یزید بن منصور از ایالت یمن عزل و عبد الله بن سلیمان رباعی بجای او نصب شد.

عبد الصمد بن علی را هم از زندان آزاد کرد ابراهیم بن یحیی امیر الحاج شده بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۱

والی کوفه هاشم بن سعید و حاکم بصره روح بن حاتم و قاضی آن دیار خالد بن طلیق بودند.

امیر دجله و کسگر و بصره و بحرین و اهواز و فارس و کرمان معلی مولای مهدی بود.

والی مصر ابراهیم بن صالح بود.

امیر افریقا یزید بن حاتم و والی طبرستان و رویان و گرگان یحیی حرشی بود.

حاکم دماوند و «گمش» فراشه مولای مهدی و حاکم ری سعد مولای دیگرش بودند.

احمد بن اسماعیل هاشمی حاکم موصل بود گفته شده او نبوده موسی بن کعب خثعمی بوده. قاضی آن بلاد هم علی بن مسهر بن عمیر بود.

در آن سال غزای «صائفه» (روم) بعمل نیامد زیرا متارکه جنگ بین طرفین منعقد شده بود.

در آن سال بشار بن برد اعمی (شاعر بزرگ ایرانی نژاد و عربی زبان) بتهمت زندیق بودن کشته شد.

در آن سال جراح بن مليح رواسی که پدر وکیع بود در گذشت.  
مبارک بن فضاله و حماد بن سلمه بصری در گذشتند.

در آن سال عبد الرحمن اموی امیر اندلس برادر زاده خود مغیره بن ولید بن معاویه بن هشام و هذیل بن صمیل و سمرة بن جبله را کشت زیرا آنها برای خلع او توطئه چیده و با علا بن حمید متفق شده بودند که او خبر آنها را داد و بدان وسیله مقرب شد.

سنه صد و شصت و هفت

در آن سال موسی هادی با سپاهی عظیم و وسائل بی مانند که کسی مثل آنها را فراهم نکرده بود برای جنگ «وندادهرمز» و شروین امیر طبرستان بگران لشکر کشید.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۲

مهدی موسی بن ابان بن صدقه را منشی و رئیس دیوان رسائل هادی نمود محمد بن جمیل را هم فرمانده سپاه کرد. نفیع مولای منصور را حاجب هادی قرار داد.

علی بن عیسی بن ماهان را رئیس نگهبانان هادی نمود.

هادی سپاهی برای جنگ با آن دو امیر (مذکور) بفرماندهی یزید بن مزید فرستاد. یزید هم هر دو را محاصره کرد.

در آن سال عیسی بن موسی در کوفه در گذشت روح بن حاتم قاضی را شاهد مرگ (طبیعی) او قرار داد همچنین گروهی

از عیان او را بخاک سپردند. عمر او شصت و پنج سال بود او مدت بیست و سه سال ولی عهد بود. پیش از این چگونگی ولایت عهد و عزل او را شرح داده بودیم.

در آن سال مهدی بتعقیب زندیقان کوشید آنها را همه جا کشت.

یزید بن فیض را دستگیر کرد او بجرائم زندیق بودن خود اعتراف نمود بزندانش سپرد که از مجلس گریخت و مهدی نتوانست او را پیدا کند کسی که متصدی کار زندیقان بود کلوذانی (نسبت بیکی از قرای بغداد) بود.

در آن سال مهدی ابو عبید الله را از دیوان رسائل عزل و بجای او ربيع را نصب نمود. و با در بغداد شیوع یافت. ابان بن صدقه منشی هادی درگذشت ابو خالد احوال (چپ چشم) بجای او منصوب شد.

در آن سال مهدی دستور داد که کعبه را توسعه دهند همچنین مسجد پیغمبر.

متولی و مباشر ساختمان لطفی بن موسی بود که بدان مقام تا وفات مهدی باقی ماند. مسجد جامع موصل را نیز توسعه داد.

من (مؤلف) در سنه ششصد و سه لوحی در دیوار آن مسجد دیدم که تازمان من مانده بود (از بنا و توسعه مسجد حکایت می کرد) در آن سال یحیی حرشی از ایالت طبرستان و رویان بر کنار و عمر بن علاء بجای او منصوب شد.

فراسه مولای مهدی برای حکومت گرگان برگزیده شد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۳

در سیم ماه ذی الحجه عالم تاریک شد و تانیمه روز تاریکی مانده بود.

در آن سال مهدی بغزای صائفه (روم) دستور نداد زیرا مatarکه جنگ بین مسلمین و رومیان بحال خود مانده بود.

امیر الحاج ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود که در عین حال امیر مدینه هم بود پس از اداء حج درگذشت.

اسحاق بن عیسی بن علی جانشین او شد عقبه بن مسلم هنائی با خنجر مردی گمنام در بغداد کشته شد.

والی یمن سلیمان بن یزید حارثی و حاکم بمامه عبد الله بن مصعب زیری و امیر بصره محمد بن سلیمان و قاضی آنجا عمر بن عثمان تیمی و حاکم موصل احمد بن اسماعیل هاشمی بودند. گفته شده موسی بن کعب بود.

سایر شهرها بحال سابق بود.

در آن سال جعفر احمر ابو شیبه درگذشت همچنین حسن بن صالح بن حبی که از شیعیان پرهیزگار بود. سعید بن عامر تنوخی هم درگذشت. همچنین حماد بن سلمة و عبد العزیز بن مسلم وفات یافتند.

در آن سال اعراب ما بین بصره و بیمامه و بحرین شوریدند و راهزنی و کارهای رشت کردند و نماز را هم ترک کردند (از دین خارج شدند) مهدی لشگری برای سرکوبی آنها فرستاد جنگی بسیار سخت رخ داد و اعراب پایداری کردند تا آنکه تمام افراد لشگر را کشند و بر قوه و نیرو و شوکت آنها افزوده شد و فساد آنها همه جا شیوع یافت.

سنہ صد و شصت و هشت

در ماه رمضان همان سال رومیان پیمان را شکستند و عهد صلح مسلمین را نقض نمودند. مدت مtarکه سی و دو ماه بود.

علی بن سلیمان که امیر جزیره و قنسرین بود یزید بن بدر بن بطاط را با عده

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۴

سوار فرستاد که پیروز شدند و غنیمت بدست آوردن.

بیان خوارج موصل

در آن سال مردی از بنی تمیم بنام یاسین قیام و خروج نمود. لشگر پادگان موصل بجنگ او رفت ولی لشگر شکست خورده منهزم گردید.

آن مرد خارجی بر دیار ربیعه و بیشتر جزیره غلبه کرد. او بعقاید صالح بن مسرح خارجی معتقد و مؤمن بود. مهدی (خلیفه) ابو هریره محمد بن فرخ قائد را برای جنگ او فرستاد.

همچنین هرثمه بن اعین مولای بنی ضبه. هر دو با آن خارجی مقابله کردند او هم پایداری کرد تا کشته شد. گروهی از اتباع او هم کشته شدند و بقیه گریختند.

بیان مخالفت ابی الاسود در اندلس

در آن سال ابی الاسود محمد بن یوسف بن عبد الرحمن فهری در اندلس شورید.

داستان او چنین بود. او در زندان عبد الرحمن در شهر قرطبه بازداشت شده بود. حبس او پس از فرار پدر و قتل برادر رخ داد.

ابو الاسود در زندان تظاهر بکوری کرد که هیچ چیز نمی دید تا آنکه امیر عبد الرحمن کوری او را باور نمود.

در زندان یک دالان زیر زمینی بود که بنهر بزرگ متنه می شد زندانیان از آن دالان خارج می شدند و آب تنی می کردند.

زندان بان ابو الاسود را که تظاهر بکوری می کرد بحال خود می گذشتند زیرا یقین داشتند که او کور بوده.

چون او از ساحل رود بر می گشت التماس می کرد که کسی او را راهنمایی کند و می گفت: کیست که این کور را بجای خود هدایت کند. او غلامی داشت که همیشه در کنار رود با او گفتگو می کرد و کسی اعتراضی نمی کرد (زیرا او کور و از

احتمال

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۵

فرار دور بود) ابو الاسود با غلام خود قرار گذاشت که در آن طرف رود خیلی برای فرار آماده کند و او کرد.

غلام با اسب منتظر شد و ابو الاسود با شنا از رود گذشت و بشهر طلیطله پناه برد در آنجا بسیاری از مردم باو گرویدند و او برای جنگ عبد الرحمن اموی لشکر کشید. در وادی احمر در «قسطلونه» جنگ واقع شد. ابو الاسود تاب پایداری نیاورد چهار هزار کشته داد و گریخت عدد هم در رود نابود شدند. اموی (عبد الرحمن) گریختگان را تعقیب کرد و کشت تا از قلعه «رباح» گذشت.

ابو الاسود دوباره لشکری فراهم و اموی را قصد کرد و آن در سنه صد و شصت و نه بود.

چون مقدمه لشکر اموی رسید ابو الاسود با اتباع خود گریخت. بسیاری از لشکر او کشته شد و عیال و خانواده او گرفتار شدند.

او تا سنه صد و هفتاد زنده بود و بعد در «طلیطله» درگذشت.

پس از مرگ او برادرش قاسم لشکری جمع کرد و اماده نبرد شد. امیر (عبد الرحمن) او را قصد کرد او هم بدون درخواست امان تسلیم شد امیر هم او را کشت.

#### بیان حوادث

در آن سال «شیلون» پادشاه «جلیقیه» درگذشت بجای او «اذفونش» (صحيح آن الفونس) برگزیده شد. «مور قاط» بر او سورید و او را کشت.

کار آن سامان پریشان شد. حاکم «طلیطله» از طرف عبد الرحمن لشکر کشید و آن بلاد را گشود. غنایم و اسرا بدست آورد و بسلامت برگشت. (وقایع اندلس).

در آن سال ابو القاسم بن واسول امیر خوارج «سلجماسه» در حال نماز عشاء درگذشت. او مدت دوازده سال و یک ماه امیر بود. پس از او فرزندش الیاس امیر (خوارج) شد.

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۶

در آن سال مهدی سعید حرشی را با چهل هزار سپاهی بطریستان فرستاد.

عمر کلوذانی متصدی تعقیب و قتل زندیقان درگذشت. محمد بن عیسی بن حمدویه بجای او منصوب شد و او بسیاری از بدکشان زندیق را کشت.

علی بن مهدی (خلیفه) امیر الحاج شد. او را ابن ریطه می‌گفتند. (مادرش ریطه بود).

یحیی بن سلمة بن کهیل و عبد الله بن حسن عنبری قاضی بصره و مندل بن علی و محمد بن عبد الله بن علّاثة بن علقمة قاضی و حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب در گذشتند شخص اخیر از طرف منصور امیر مدینه بود و امارت او پنج سال بطول کشید و بعد منصور او را بزنдан بغداد سپرد و اموال او را ربود و چون مهدی بخلافت رسید آزادش کرد. او کریم و سخنی ولی از خانواده خود منحرف و بمنصور پیوسته بود.

در آن سال بشر بن ربع و عبشر بن قاسم در گذشتند.

عبشر بفتح عین بی نقطه و باء یک نقطه و ثاء سه نقطه است.

سنه صد و شصت و نه

#### بیان مرگ مهدی

در آن سال مهدی ابو عبد الله محمد بن عبد الله منصور در محل «ماسبندان» درگذشت.

سبب خروج و سفر او بدان محل این بود که او تصمیم گرفت فرزند خود موسی هادی را از ولایت عهد خلع کند و هارون را در آن مقام بر برادرش مقدم بدارد.

هادی در گرگان بود مهدی با اطلاع داد و برای همان تصمیم احضارش نمود هادی رسول را تازیانه زد و از حضور خودداری کرد.

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۷

مهدی ناگزیر او را قصد نمود و چون بمحل «ماسبندان» رسید طعامی تناول کرد و گفت من بدرون خوابگاه می‌روم و می‌خوابم مرا بیدار مکنید تا آنکه خود برخیزم. او خوابید و اتباع او هم همه خوابیدند ولی صدای گریه و زاری او آنها را بیدار کرد و بسوی او شتاب کردند. او گفت: (در عالم رویا و خیال) بر در این بارگاه مردی ایستاد و این شعر را انشاد کرد:

و او حش منه ربعة و منازله	کانی بهذا القصر قد باه اهله
و ملک انى قبر عليه جنادله	و صار عمید القوم من بعد بهجهة
تنادی عليه معولان جلائه	فلم يبق الا ذكره و حدیشه

پس از آن مدت ده روز زیست و بعد مرد.

در سبب مرگ او روایات مختلف آمده گفته شده: او برای شکار رفته و یک آهو را دنبال کرده بود. آهو بیک ویرانه پناه برد و سگهای شکاری بدنبالش رفتند.

مهدی که سوار بود با اسب داخل خرابه شد چون خم شد و از در گذشت کمرش گیر کرد و شکست و در همان حین در گذشت.

باز گفته شد: یکی از کنیزان او زهری در طعام ریخته که هوی خود را مسموم کند او از آن طعام تناول کرد و مسموم شد و مرد. آن کنیز نتوانست بمهدی بگوید که در این طعام زهر ریخته شده. او فی الفور مرد.

باز گفته شد. یک کنیز زیبا برای کنیز دیگر که هوی او بوده گوجه فرنگی داشت. او گوجه را دوست از همه بهتر بود مهدی از آنجا می‌گذشت آن یک دانه گوجه را تناول کرد و مسموم شد و در گذشت. او گوجه را دوست داشت چون آن یک دانه را تناول و بلع کرد فریاد زد آتش گرفتم. درون من سوت. آن کنیز شنید رسید و جامه درید و رخسار خود را نواخت و گفت: من خواستم بتلو تنها اختصاص یابم که ترا کشتم. نام آن کنیز حسنی بود او برگشت و علامت سیاه ماتم را بر گنبد خود افراد است. ابو العطا یه (شاعر ایرانی نژاد) گفت:

رحى فى الوش و اقبلن عليهن المسوح      كل نطاح من الدنيا له يوم نطوح

## الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۸

ست بالباقي و لو عمرت ما عمر نوح      فعلی نفسک نح ان کنت لا بد تنوح

يعني با زیور و رخت رفتند (کنیزها) و بالباس ماتم برگشتند.

هر سرخستی در دنیا دچار سرخست بدتی خواهد شد (که باو شاخ می‌زند).

هر گز جاوید آن نخواهی ماند حتی اگر مانند نوح عمر کرده باشی.

تو بر جان خود نوحه و ندبه کن اگر از نوحه گری ناگزیر باشی.

او در بیست و دوم ماه محرم در گذشت.

مدت خلافت او ده سال و یک ماه بود گفته شده: ده سال و چهل و نه روز. سن او چهل و سه سال بود. او زیر یک درخت گردو بخاک سپرده شد که همیشه زیر سایه آن درخت می‌نشست. هارون الرشید بر نعش او نماز خواند. او سفیدرو و بلند قد بود. گفته شده گندمگون بوده و در یک چشم وی یک لکه سفید بود.

### بیان رفتار و سیره مهدی

مهدی چون برای داوری و رد مظالم می‌نشست دستور می‌داد قضات را حاضر کنند که در محضر او قضا کنند و حکم دهند. او می‌گفت: همین بس است که من از آنها شرمنده شوم (و حکم بر حق دهم) و اگر جز شرم من از آنها چیز دیگری نبود برای (عدالت) من همین کافی بود (که حکم بر حق بدhem).

روزی مهدی یکی از سالاران خود را مورد عتاب قرار داد و گفت: تا کی تو گناه می‌کنی و من عفو کنم؟ گفت: تا ابد ما بد خواهیم کرد و خداوند ترا زنده بدارد که از ما عفو کن. مهدی شرمنده شد و از او گذشت و خشنود شد. مسور بن مساور گوید:

وکیل مهدی یک ده را از من بзор گرفت. من هم بمهدی این کلمه را نوشتم آیا تو ستم می‌کنی؟ آن رقعه بدست مهدی رسید. مرا نزد خود خواند و گفت: آیا راضی هستی یکی از این دو قاضی در کار تو داوری کند. در آن هنگام محمد بن علائیه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۹

و عافیه قاضی (هر دو قاضی بودند) نشسته بودند. عم او عباس هم نشسته بود. مهدی مرا نزدیک کرد و از چگونگی ستم پرسید. من باندازه نزدیک او رفتم که زانوی من ببستر خاص او رسید پس از محاکمه و گفتگو پرسید آیا راضی هستی که یکی از این دو قاضی بدعوى تو رسیدگی کند؟ گفتم: آری یکی از آن دو بکار من رسیدگی کرد و حکم داد و گفت: ای امیر المؤمنین آن ملک را باو باز گردانید.

عباس عم خلیفه (که در آنجا حاضر بود) گفت: بخدا قسم این محاکمه برای من از بیست هزار هزار درهم بهتر و ارجمندتر است (از حیث عدالت).

مهدی برای شکار و تفریح رفته بود از لشکر دور شد عمر بن ربيع مولای او همراه بود از لشکر بریده و در راه درماندند. خلیفه گفت: سخت گرسنه شده‌ام. از دور کلبه حقیری نمایان شد. کلبه را قصد کردند. در خانه نبطی بود (غیر عرب و از بومیان بین النهرين که بحال و دین خود مانده بود). او بقال بود هر دو بر او سلام کردند و او جواب داد. باو گفتند. آیا طعام داری؟ گفت: ماهی ریز شور و نان جو دارم. مهدی گفت: اگر روغن هم داشته باشی با آنها بیار گفت: روغن دارم. تره هم دارم. او هر چه گفته بود حاضر کرد و هر دو خوردند تا سیر شدند. مهدی بعمر بن ربيع گفت: درباره این وضع شعر بگو او گفت:

ان من يطعم الريئاء بالزيت و جز الشعير بالكرات

يعنى كسى كه ماهى ريز شور و روغن و نان جو بدهد.

در خور یک ضربه بر سر یا دو ضربه یا سه ضربه می‌باشد تا کیفر کار بد او شود مهدی گفت: بد گفتی و باید چنین گفت:

لحقیق ببدرا او بثنین لحسن الصنیع او بثلاث یعنی او در خور یک کیسه درهم یا دو یا سه باشد که پاداش نکوکاری او شود. در آن هنگام لشکر و بار و بنه و خزانه و غلامان رسیدند مهدی دستور داد بآن مرد نبطی سه کیسه درهم بدنهند سپس از آنجا رفت.

حسن وصیف گوید: طوفان و تند بادی وزید که ما همه پنداشتیم روز محسن

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۰

فرا رسیده من بجستجوی مهدی رفتم او را در حال سجدہ دیدم که می‌گفت:  
خداؤندا امت محمد را حفظ کن. خداوندا دشمن ما را بهلاک ما شاد مکن.

خداؤندا اگر این عالم را بسبب گناه من هلاک کنی پیشانی من که در دست تست در خور عذاب است گفت (حسن وصیف) ناگاه طوفان برطرف شد و ما آرام شدیم.

چون قاسم بن مجاشع تمیمی در حال احتضار بود چنین وصیت کرد و مهدی را وصی خود قرار نمود وصیت او این بود: «شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولو العلم» تا آخر آیه و بعد از آیه چنین نوشته: قاسم هم بدان شهادت گواهی میدهد و نیز شهادت می‌دهم که محمد بنده و پیغمبر خداست علی بن ابی طالب وی پیغمبر و جانشین او و وارث امامت بعد از اوست. چون وصیتname را بمهدی دادند چون بایین (نام علی) رسید وصیتname را انداخت و دیگر بآن نگاه نکرد. مهدی گوید: در یک شب ماهتابی مهدی را در یک ایوان در حال نماز دیدم.

ندانستم که آیا او بهتر و زیباتر و باشکوهتر بود یا ایوان و آیا ماه روشنتر و دلپذیرتر بود یا لباس او. او این آیه را در نماز می‌خواند! «فهل عسيتم ان تولیتم ان تفسدوا في الأرض و تقطعوا ارحامكم» یعنی آیا در خیال و مقام این هستید که اگر بر رأس کار قرار گیرد که در روی زمین مرتکب فساد شوید و خویشان و ارحام خود را آزار دهید- (قطع ارحام. بریدن خویشاوندی) او که مرا دید گفت: ای ریبع.

گفت: هان بفرمانم. گفت: موسی. من دانستم که مقصود موسی بن جعفر است من او را حاضر کردم که او در زندان من بود. مهدی نماز خود را برید و گفت: ای موسی من این آیه را خواندم ترسیدم که خود خویشی را بریده و آزار داده باشم. تو تعهد کن که ضد من قیام و شورش نکنی گفت: بلی چنین کنم او هم او را آزاد کرد.

محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب چنین گوید:

در آخر روزگار بنی امیه در عالم رویا و خواب چنین دیدم: داخل مسجد پیغمبر شدم سر بلند کردم و کتبه مسجد را که با کاشی نقش شده خواندم که نوشته شده: این است فرمان امیر المؤمنین ولید بن عبد الملك (که دستور بنای مسجد و کتبه را داده بود). ناگاهی صدای هاتفی بگوشم رسید که: این نوشته محو

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۱

و بجای آن کتبه دیگری نوشته خواهد شد که مردی از بنی هاشم دستور آنرا خواهد داد و نام آن مرد محمد خواهد بود که بر آن کتبه نوشته خواهد شد (او گوید من بهاتف گفتم): نام من محمد است (آیا من خواهم بود هاتف گفت) او فرزند عبد الله است. گفت: من فرزند عبد الله هستم آیا من خواهم بود؟ گفت: فرزند عباس است من دیگر شک نداشتم که خود

آن مرد مورد گفتگو خواهم بود. در آن روز گار که هنوز ما مهدی را نشناخته بودیم در این حدیث سخن می‌گفتیم تا آنکه مهدی بخلافت رسید و داخل مسجد پیغمبر شد. سر بلند کرد و کتیبه ولید و نام ولید را دید گفت: من نام ولید را در اینجا می‌بینم و این نام تا امروز ثابت مانده است. آنگاه یک چهار پایه خواست و خود در پای آن نشست و گفت: من از اینجا نمی‌روم (تا بر این چار پایه صعود نشود) و این نام محو نگردد آنگاه نام من بجای آن ثبت شود. او همانجا نشست تا آنکار انجام گرفت.

شبی مهدی در کعبه طوف می‌کرد که این سخن را از یک زن شنید:  
قوم من فقیر و پریشانند.

چشمه‌های روزی آنها خشکید و دامهای سنگین پشت آنها را خم کرد. سالهای سخت آنها را گزید و رنجور نمود. مردان آنها نابود شدند و اموال آنها بیاد رفت بار عیال آنها گران شد. آنها گدای راه شده و در هر معبر و گذر تن بی‌رمق افتاده‌اند. خدا و رسول درباره آنها فرمان نگهداری و غم‌خواری داده آیا کسی هست که در حق من نیکی کند اگر چنین کسی پیدا شود خداوند او را در این سفر حفظ کند و خانواده‌وی را از خطر مصون بدارد. گفت: (راوی) مهدی دستور داد پانصد درهم باو بدھند.

مهدی گوید: هیچ کس مانند کسی نخواهد بود که مرا بعطای سابق خود یادآوری کند و تکرار احسان را بخواهد. که من نیکی را مکرر و احسان را موکد خواهم کرد.

خودداری متاخرین از کرم باعث خودداری متقدمین از ادامه سپاهان خواهد بود

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۲

بشار بن برد (شاعر کور ایرانی نژاد) صالح بن داود برادر یعقوب را هجا کرده بود که چنین گفت:  
هم حملوا فوق المنابر صالحا اخاك فضحت من أخيك المنابر

يعنى: آنها برادر ترا صالح بر منبرها بالا بردنده که منبرها از برادرت بستوه و فغان آمده بود. (لایق منبر نبود) یعقوب آن ناسزا را شنید نزد مهدی رفت و گفت:

این کور کافر امیر المؤمنین را هجا کرده است. مهدی پرسید او چه گفته؟ گفت:  
امیر المؤمنین مرا از نقل آن معاف بدارد او اصرار کرد و یعقوب انشاد نمود:

خلیفة یزئی بعماته	يلعب بالدبرق و الصولجان
ابدلنا الله به غيره	ودس موسى فى حر الخیزان

يعنى: خلیفه با عمه‌های خود زنا می‌کند با چوکان و گو بازی می‌کند.  
خداوند بما غیر از او (خلیفه) دیگری بدده. موسی را به خیزان (مادر موسی و هارون) برگرداند.

مهدی فرستاد او را جلب کردند (بشار را). یعقوب ترسید که اگر او نزد مهدی برود مهدی را مدح کند و او از خوشی بگذرد. یعقوب کسی را فرستاد که او را در محل حماره در آب اندازد. (او را کشت) یاقوت‌ه (دختر مهدی) در گذشت. او آن دختر را بسیار دوست داشت و شیفته وی بود. یکدم او را مفارقت نمی‌کرد. باو لباس پسرانه می‌پوشانید و همه جا

همراه خود می‌برد.

(نام آن دختر فارسی و بانوچه بود که مصغر بانو باشد ولی ناسخین چون معنی آنرا نمی‌دانستند یاقوته که مفرد مونث یاقوت باشد بجای بانوچه نوشت. در طبری هم باقونه آمده که باز هم مصحف بانوچه است. در کتاب پرتو اسلام ترجمه همین مترجم تصریح شده که مهدی در نام دختر خود از ایرانیان تقليد کرده و او را برسم ایرانیان در سواری و تیراندازی و بی‌حجابی تربیت کرده بود).

چون او مرد مردم برای تسلیت و تعزیت داخل شدند. همه متفق شدند که

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۳

از سخن و تعزیت شبیب بن شبیه بهتر و کوتاهتر و دلنشیت‌تر نبود او گفت:

- ای امیر المؤمنین آنچه را خداوند برای او نزد خود آماده کرده از آنچه تو برای وی فراهم کرده بودی بیشتر و بهتر است. من از خداوند می‌خواهم که ترا محزون و مفتون نکند و بر مصیبت وارد بتو اجر و در عاقبت کار صبر دهد و نعمتی را که بتو داده از تو سلب نکند. چیزی که در خور صبر و بردباری و سکون است همانا که از بازگشت آن ناامید شوی و برای برگردانیدنش چاره گزیری نباشد.

بیان خلافت هادی

برای خلافت هادی در روز وفات مهدی اقدام و مبادرت شد و او در آن هنگام در شهر گرگان اقامت داشت که با مردم طبرستان در نبرد و ستیز بود.

هنگام مرگ مهدی رشید (هارون) در ما سبدان (محل مرگ) بود. سالاران و چاکران و فرماندهان نزد او جمع شدند و گفتند: اگر سپاهیان بر مرگ مهدی آگاه شوند خواهند شورید عقیده ما این است که فرمان برگشت بدھی تا ما بتوانیم جنازه را در بغداد بخاک بسپاریم. هارون گفت: پدرم (او را پدر می‌خوانند باصطلاح ترکها اتابک) یحیی بن خالد را نزد من بخوانید. یحیی پیشکار هارون بود و تمام امور او بدست وی اداره می‌شد. که یحیی عهده‌دار کارهای ایالت رشید بوده و آن ایالت از انبار گرفته تا افریقا که تحت تسلط وی بود. یحیی را نزد رشید حاضر کردند.

از او پرسید: تو در عقیده و رای اینها چه عقیده داری؟ گفت: من این کار را صلاح نمی‌دانم و یقین دارم که مرگ او هرگز مکتوم نخواهد ماند و ممکن است سپاهیان نعش او را بگیرند و بگویند ما این جنازه را نمی‌گذاریم دفن شود مگر اینکه روزی سه سال پیش را بما بدھید و شاید بیشتر هم بخواهند و بشورند و تحکم کنند. من عقیده دارم که در همین محل بخاک سپرده شود و نصیر را سوی امیر المؤمنین هادی روانه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۴

کنی که خاتم (خلافت) را باو بدھد همچنین قضیب (عصای خلافت) و از طرف تو تسلیت و تعزیت بگوید زیرا او عهده دار برید است و خروج سفر او موجب نگرانی سپاهیان نخواهند بود (که تصور شود برای کار برید رفته). آنگاه دستور بدھ که بهر فردی از سپاهیان دویست درهم بدھند و فرمان برگشت بدھی که آنها جز مراجعت و رسیدن بخانواده‌های خود آرزوئی ندارند. او هم بتدبیر و مشورت یحیی عمل کرد. چون سپاهیان نقد را دریافت کردند همه فریاد زدند: بغداد و خود

آنها شتاب کردند. چون ببغداد رسیدند و بر مرگ مهدی آگاه شدند بر خانه ربیع هجوم برداشتند و بزندان رفته بزندانیان را رها کردند و مواجب را مطالبه نمودند.

چون رشید ببغداد رسید خیزران (مادر او) ربیع و یحیی بن خالد را احضار کرد که با آنها مشورت کند. ربیع نزد او رفت ولی یحیی خودداری کرد زیرا می‌دانست هادی تعصب و غیرت دارد و راضی نخواهد بود که کسی نزد مادرش برود. یحیی مال را جمع کرد و بهر یکی از سپاهیان مواجب دو ساله داد تا آنها راضی شدند.

هادی نامه بریع نوشته و او را بقتل تهدید کرد (که چرا نزد مادرش رفته) یحیی هم نامه تشکر آمیز نوشته و باو دستور داد که پیشکار و ملازم هارون الرشید باشد.

ربیع یحیی را دوست و باو اعتماد و ثوق داشت (هر دو ایرانی نژاد و این دلیل اتحاد ایرانیان است) با او مشورت کرد که چه باید بکند تا هادی از او عفو نماید.

یحیی گفت: فضل فرزند خود را با هدایا روانه گن که در عرض راه بهادی برسد.

چون هدایا و تحف را دریافت کرد از ربیع خشنود شد. ربیع هم با یحیی همکاری کرد و یحیی برای هادی بیعت گرفت. رشید هم بتمام اقطار مملکت نامه نوشته و برای هادی بیعت گرفت و خبر مرگ مهدی را باطraf و اکناف داد.

نصیر خادم هم بگرگان رفت و خبر هلاک مهدی را بهادی داد و گفت: برای (خلافت) تو بیعت گرفته شده. هادی دستور داد منادی فرمان رحیل بدهد و خود با پست سریع السیر سفر کرد تا ببغداد رسید مدت سیر و سفر او (از گرگان تا بغداد) بیست روز بطول کشید و چون رسید ربیع را بوزارت برگزید.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۵

در آن سال ربیع درگذشت.

در آن سال مهدی (قبل از وفات) بتعقیب زندیقان کوشید و گروهی را کشت یکی از مقتولین علی بن یقطین بود. یعقوب بن فضل بن عبد الرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب (پسر عم پیغمبر) هم بهمت زندیق بودن کشته شد.

او را نزد مهدی برداشت و او اقرار کرد که زندیق است. مهدی باو گفت: اگر آنچه را که تو می‌گوئی حق باشد بهتر این بود که برای محمد (پیغمبر) تعصب نمی‌کردم.

اگر محمد نمی‌بود تو نمی‌بودی (صاحب جاه نمی‌شدی) بخدا قسم اگر من سوگند یاد نکرده بودم که هاشمی نکشم ترا می‌کشتم. او را بزندان سپرد چون هادی بخلافت رسید او را کشت.

(مهدی بهادی) وصیت کرده بود که فرزند داود بن علی بن عباس را بکشد که زندیق بود او قبل از خلافت هادی در زندان مرد.

چون یعقوب را کشت فرزندان او را نزد هادی برداشت. دختر فاطمه که از پدر بار دار بود اقرار کرد او را تهدید کردند از فرط بیم هلاک شد.

بیان ظهور حسین بن علی بن حسن

در آن سال حسین بن علی بن حسن بن علی ابی طالب در مدینه قیام و ظهور کرد. او شهید فخر نزدیک مکه بود. علت خروج و قیام او این بود که هادی برای حکومت مدینه عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب را برگزید.

چون عمر مذکور بحکومت رسید ابو الزفت حسن بن محمد بن عبد الله و مسلم بن جنبد شاعر هذلی و عمر بن سلام مولای خاندان عمر را که سرگرم باده‌گساری بودند گرفت و بازداشت آنها را تازیانه زد و دستور داد بگردن آنها طناب انداخته در شهر مدینه بگردانند و رسوا کنند حسین بن علی مذکور نزد عمر رفت و گفت:

تو آنها را تازیانه زدی و حال اینکه حق نداشتی آنها را بزنی زیرا اهل عراق باده را

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۶

مباح و روا می‌دانند (در مذهب ابو حنیفه الكل غیر از شراب انگور روا می‌باشد). چرا پس از ضرب آنها را کشیدی و رسوا کردی او دستور داد که آنها را برگردانند و بزنند بسیارند.

بعد از آن حسین بن علی و یحیی بن حسن هر دو کفالت و ضمانت حسن بن محمد را کردند و عمری (از خاندان عمر که عمر نام و حاکم بود) او را آزاد کرد.

بعضی از خاندان ابو طالب بعضی دیگر از افراد خانواده خود را ضمانت کرده بودند و آن اشخاص ضمانت شده برای اثبات وجود حاضر می‌شدند. حسن بن محمد دو روز از حضور و اثبات وجود غیبت نمود. عمر (حاکم) حسین بن علی و یحیی بن عبد الله را احضار و از غیبت حسن سوال کرد. سخت گرفت و خشونت نمود.

پس از آن یحیی سوگند یاد کرد که نخواهد خوابید مگر آنکه حسن را حاضر کند آنگاه در خانه را بکوبد و بگوید من حسن را همراه آورده‌ام.

چون بیرون رفتند حسین گفت: سبحان الله چرا تو تسليم سخن او شدی از کجا تو حسن را پیدا و حاضر می‌کنی؟ تو بر چیزی سوگند یاد کردی که بر آن قادر نخواهی بود. گفت: بخدا قسم من نخواهم خوابید تا آنکه در خانه او را بکوبم و با شمشیر داخل شوم. گفت: این کار منافی تصمیم ماست که باتفاق یاران گرفته شده زیرا آنها تصمیم گرفته بودند که در موسم حج در مکه و منی جمع و قیام و خروج کنند. یحیی گفت: چنین چیزی از من سر زد. (قسم خوردن و هجوم بر عمر) یاران حسین ناگزیر همان شب قیام و در آخر شب خروج نمودند.

یحیی هم همان شب در خانه عمر را کوبید و داخل شد ولی عمر را پیدا نکرد.

یاران حسین هنگام صبح بمسجد رفتند چون حسین نماز خواند مردم برای بیعت او ازدحام نمودند بشرط کتاب خداوند (قرآن) و سنت پیغمبر و برگزیدند کسی از خاندان محمد را که بخلافت او همه راضی باشند خالد برابری با عده دویست سپاهی رسید.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۷

عمر (حاکم) و وزیر بن اسحاق ازرق و محمد بن واقد شروی با عده از مردم رسیدند. خالد نزدیک (حسین) شد. یحیی و ادريس و فرزند عبد الله بن حسن برخاستند.

یحیی او را (با شمشیر) زد و بینی او را انداخت ادریس هم از پشت سر او را زد و انداخت و هر دو او را کشتند. اتباع خالد گریختند.

عمر بمسوده (شعار سیاه) پیوست اتباع حسین بر آنها (اتباع بنی العباس که شعار سیاه داشتند) حمله کردند آنها منهزم شدند. اتابع حسین بیت المال را غارت کردند که بیشتر از ده هزار دینار در آن بود. گفته شده هفتاد هزار دینار. مردم متفرق شدند اهالی مدینه دروازه‌ها را بستند. روز بعد شیعیان (پیروان - اتابع) بنی العباس جمع شدند و جنگ را شروع کردند. جنگ واقع شد و عده بسیاری از طرفین کشته و مجروح شدند. جنگ تا ظهر کشید و بعد طرفین دست برداشتند.

روز بعد مبارک ترک که برای حج رفته بود رسید و با اتابع بنی العباس پیوست نبرد بسیار سختی رخ داد و باز تا ظهر بطول کشید. طرفین برگشتند و متفرق شدند.

اتباع حسین بمسجد رفتند. مبارک بمردم و عده تجدید جنگ را داد. چون مردم از او غفلت کردند او سوار شد و قافله خود را برد و رفت چون مردم بقصد او رفتند او را پیدا نکردند مدت کمی جنگ کردند و هنگام غروب متفرق شدند.

گفته شده مبارک بحسین پیغام داد بخدا قسم اگر من از اسماں ساقط شوم و مرغان گوشت مرا پاره کنند برای من بهتر و اسانتر از اینکه یک خار در پای تو بخلد یا یک موی از سر تو کم شود ولی باید در ظاهر معذور شوم تو بر من شیخون بزن و من خواهم گریخت. حسین عده فرستاد که چون نزدیک عده مبارک رسیدند تکبیر و هیاهو کردند و مبارک با عده خود منهزم شد.

حسین با اتابع خود چند روزی برای تهیه ضروریات و اسلحه و تجهیز عده ماند و در بیست و چهارم ماه ذی القعده پس از پانزده روز نبرد از مدینه خارج شد.

چون آنها از مسجد خارج شدند (که تحصن کرده بودند) مردم بمسجد رفتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۸

استخوانهای باقی مانده از خوراک آنها و فضولات و آثار آنها را دیدند که ناگیری در مسجد قضای حاجت می‌کردند. اهل مدینه مسجد را شستند. چون میخواست از مدینه خارج شود ندا داد که ای اهل مدینه خداوند بشما خیر ندهد آنها پاسخ دادند: خداوند بتخیر ندهد و ترا برنگرداند.

چون بمکه رسیدند ندا داد هر بنده که از مالک خود بگریزد و بما ملحق شود آزاد خواهد بود غلامان و بندگان از هر مکان باو پیوستند خبر خروج او بهادی رسید.

در آن هنگام گروهی از خانواده هادی برای حج سفر کرده بودند یکی از آنها سلیمان بن منصور و دیگری محمد بن سلیمان بن علی و عباس بن محمد علی و موسی و اسماعیل دو فرزند عیسی بن موسی بودند.

هادی بمحمد بن سلیمان نوشت که تو فرمانده لشکر محارب باش و او با عده و سلاح از بصره سفر کرده بود زیرا راه محفوف بوده. او با عده خود در وادی طوى تجمع نمودند که برای عمره در حال احرام بودند و چون بمکه رسیدند طواف کردند تا عمره (زیارت غیر واجب) را انجام دادند آنگاه دوباره در وادی طوى لشکر زدند شیعیان و پیروان بنی العباس و غلامان و سالاران آنها که برای حج رفته بودند بآنها پیوستند روز ترویه (از مراسم حج) با اتابع حسین مقابله کردند عده

از پیروان حسین کشته و مجرروح و بقیه منهزم شدند. محمد بن سلیمان وعده او بمکه رفتند در حالیکه از عاقبت کار حسین بی خبر بودند. چون بمحل وادی طوی رسیدند مردی از خراسانیان **بانها** رسید و گفت: مژده این سر حسین است (که اورده‌ام) چون آن سر را تقدیم کرد ضربتی بر پیشانی و ضربت دیگر پشت سر دیدند. ندا دادند که هر که باید در امان خواهد بود. حسن بن محمد بن عبد الله که ابو الزفت باشد نزد محمد بن سلیمان رفت و پشت سر او ایستاد (که مشمول امان شده بود) که عباس بن محمد نیز با محمد بن سلیمان ایستاده بود (و او بهر دو پناه برد) موسی بن عیسی و عبد الله بن عباس بن محمد هر دو او را گرفتند و کشتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۹

محمد بن سلیمان سخت خشمگین شد. سر مقتولین را جمع کرد که بیشتر از صد سر بود میان آنها سر حسن بن محمد بن عبد الله بن حسن بن علی بود. خواهر حسین هم اسیر شد که او را بزینب دختر سلیمان سپردند. گریختگان با حاجیان **امیختند** و گم شدند.

شش تن اسیر هم نزد هادی بردنده بعضی را کشت و بعضی را زنده داشت. بر موسی و عیسی که حسن بن محمد را کشته بودند غصب کرد و اموال آنها را گرفت و آن اموال در دست او بود تا درگذشت. بر مبارک ترک هم غصب کرد و اموال او را ربود و او را در مهتر چهارپایان نمود او در آن حال بود تا هادی درگذشت.

یکی از گریختگان ادریس بن عبد الله بن حسن بن علی بود (جد ملوک علوی در افریقا) او بمصر رفت و در مصر واضح مولای صالح بن منصور رئیس برید (پست - که مقام ارجمند بود) بود او از شیعیان علی بود. ادریس را با پست سریع السیر بمغرب زمین فرستاد (نجات داد) او هم بشهر «طنجه» رسید در آن شهر و در شهر «ولیله» دعوت کرد و بربریان دعوت او را اجابت نمودند. هادی آگاه شد واضح را سر برید و پس از قتل پیکرش را بدار اویخت.

گفته شد رشید ادریس را کشت بدین نحو که شماخ یمامی مولای مهدی را نزد او فرستاد شماخ نزد او رفت و تظاهر کرد که از شیعیان است. نسبت بادریس تعظیم و فدایکاری کرد و او را بر جان خود هم مقدم نمود ادریس هم او را در خانه خود منزل داد. ادریس از درد دندان می‌نالید او برای درمان وی داروئی زهر الود ساخت و با او داد و گفت: هنگام بامداد آنرا استعمال کن او بکار برد و مرد شماخ هم گریخت. رشید (هارون) برید مصر را بشماخ سپرد.

چون ادریس بن عبد الله در گذشت فرزندش ادریس بن ادریس جای گزین او گردید: اولاد ادریس بعد از آن مغرب تملک کردند و با بنی امیه که پادشاهان اندلس بودند بجنگ و سیز کمر بستند و خواستند پادشاهی آنان را بگیرند ما بخواست خداوند بشرح این موضوع خواهیم پرداخت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۴۰

سرهای بریده را نزد هادی بردنند.

چون سر حسین را نزد او نهادند گفت:

انگار شما سر یک جبار را نزد من اورده‌اید: کمترین کیفر شما این است که من شما را از پاداش محروم کنم. او **بانها** چیزی نداد.

حسین شجاع و کریم و بزرگوار بود. بر مهدی وارد شد مهدی باو چهل هزار دینار داد او همه را میان مردم بغداد تقسیم کرد و باهل کوفه هم داد. او از کوفه در حالی خارج شد جز یک پوستین جامه نداشت که پوستین را بدون پیراهن بر تن کشیده بود.

#### بیان حوادث

در آن سال معیوف بن یحیی از «درب الراہب» برای غزای روم سوی «صائفه» لشکر کشید. قبل از آن رومیان بفرماندهی بطريق خود سوی «حدیثه» لشکر کشیده بودند. والی و بازاریان از شهر گریختند و رومیان داخل شهر شدند. معیوف لشکر کشید و شهر «اشنه» را گرفت مال و برده ربو.

سلیمان بن منصور امیر الحاج شده بود در مدینه عمر بن عبد العزیز عمری امیر بود.

در مکه و طائف عبید الله بن قتم و در یمن ابراهیم بن سلم بن قتبیه و در یمامه و بحرین سوید بن ابی سوید قائد خراسانی و در عمان حسن بن نسیم حواری و در کوفه موسی بن عیسی و در بصره محمد بن سلیمان و در گرگان حاجاج مولای هادی و در «قومس» (گمش) زیاد بن حسان و در طبرستان و رویان صالح بن شیخ بن عمیره اسدی و در اصفهان طیفور مولای هادی و در موصل هاشم بن سعید بن خالد امیر بودند. هاشم در موصل بد رفتاری کرد هادی (خلیفه) او را عزل و عبد الملک بن صالح هاشمی را بجای او نصب نمود.

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۴۱

در آن سال حمزه بن مالک خزاعی در جزیره خروج و قیام نمود. حاکم و مستوفی جزیره منصور بن زیاد بود لشکری برای مقابله خارجی فرستاد. در محل «باعربایا» از بلد مقابله رخ داد که نزدیک موصل بود. خارجی آن لشکر را شکست داد و منهزم نمود و اموال و اسلحه را ربو. قوی شد. دو مرد باو پیوستند و یار او شدند او را غافلگیر کردند و کشتند.

در آن سال مطیع بن ایاس لیشی کنانی شاعر در گذشت همچنین ابو عبید الله معاویه بن عبد الله بن بشار اشعری که وزیر مهدی بود. گفته شده در سنه صد و هفتاد وفات یافت.

در آن سال نافع بن عبد الرحمن بن ابی تمیم مقری یکی از هفت تن قراء (قاری قرآن که بصحت قرائت او اعتماد داشتند) و ربیع بن یونس حاجب منصور و مولای او در گذشتند.

#### سنہ صد و هفتاد

#### بیان وقایع هادی در خلع رشید

هادی تصمیم گرفت و کوشید که رشید (هارون) را خلع و فرزند خود جعفر را ولی عهد نماید.

چون هادی تصمیم خود را بسالاران و فرماندهان بیان کرد یزید بن مزید شیبانی و عبد الله بن مالک و علی بن عیسی و جماعتی از آنها قبول و اجابت نمودند.

آنها هارون را خلع و با جعفر بیعت کردند. شیعیان (بني العباس) را هم دعوت و تبلیغ کردند آنها هم بد گوئی و انتقاد و ناسزا گفتن بهارون را آغاز نمودند و گفتند:

ما راضی نیستیم که او ولی عهد باشد. کار آنها سخت شد هادی دستور داد دیگر پیشاپیش رشید حربه برداشته نشود

(علامت ولایت عهد و امارت). مردم هم او را ترک

### الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۴۲

کردند و دیگر بر او درود نمی‌گفتند. بهادی گفته شد: برادرت (رشید) با تو مخالفت نمی‌کند ولی یحیی (پیشکار او) موجب بدگمانی و بدینی و عصیان او شده است. هادی شبی یحیی را نزد خود خواند او هم ترسید و وصیت کرد و کافور بتن خود مالید که آماده مرگ باشد چون حاضر شد هادی باو گفت: ای یحیی میان من و تو چیست؟ (که تو رشید را منحرف می‌کنی) گفت: از بندۀ نسبت بخواجه جز طاعت و فروتنی چیزی بروز نمی‌کند. گفت: برای چه تو میان من و برادرم مداخله و او را بدخواه من می‌کنی؟ گفت: من کیستم چیستم که چنین کاری کنم مهدی مرا بخدمت او گماشت و تو خود امر کردی که من کارهای او را اداره کنم و من امر ترا اطاعت کردم. خشم هادی فرو نشست.

هارون بخلع خود تن داد ولی یحیی او را منع کرد.

چون هادی یحیی را خواند و آن گفته را باو گفت یحیی گفت: ای امیر المؤمنین اگر تو مردم را بعهد شکنی و ادار کنی سوگند آنها نزد خود آنها ناچیز می‌شود و تن بخلاف می‌دهند و اگر آنها را بحال خود بگذاری که بر بیعت برادرت باشند و بعد از او برای جعفر (فرزنده) بیعت بگیری بیعت او استوار و برقرار خواهد شد. گفت راست می‌گوئی و خاموش شد و یحیی را دنبال نکرد.

شیعیان (پیروان بنی العباس) باز بتصمیم خود برگشتند و سالاران و فرماندهان هادی را وادار کردند که رشید را خلع کند او هم یحیی را بازداشت. او نوشت: که من پندی دارم. او را نزد خود خواند. یحیی گفت: ای امیر المؤمنین اگر آن امر که خداوند قبل از وقوع آن ما را نابود کند واقع شود (مرگ تو) و ما از خداوند مسئلت می‌کنیم که چنین روزی نیاید. مقصود مرگ هادی. آیا گمان می‌بری که مردم خلافت را بجعفر (فرزنده) واگذار کنند؟ در حالیکه او بحد بلوغ نرسیده و آیا او را پیشناز خود می‌دانند و امارت حج را باو واگذار نمایند و قائدی سالار غزا و جهاد کند؟ گفت: من گمان نمی‌کنم. گفت: ای امیر المؤمنین آیا اطمینان داری که بزرگان خاندان تو بخلافت طمع نکنند آن هم مانند فلاں و فلاں آنگاه

### الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۴۳

خلافت از خانواده و فرزندان پدرت خارج و بدیگر منتقل خواهد شد. بخدا قسم اگر مهدی این کار را برای برادرت روا نمی‌داشت تو می‌بایستی ولایت عهد را باو بسپاری پس چگونه تو می‌خواهی آنرا از او بگیری و آنچه را که مهدی بسته بود واکنی؟ صبر کن که جعفر بعد بلوغ برسد آنگاه تو هارون الرشید را نزد خود بخوان و ولایت عهد را از او بستان. او قبول کرد و گفت: مرا هشیار کردی و چیزی را بمن آموختی که از آن غافل بودم. یحیی را آزاد کرد.

پس از آن فرماندهان و سالاران دوباره نسبت برشید آغاز بدگوئی کردند هادی رشید را احضار کرد و بر او سخت گرفت. یحیی برشید گفت: از او اجازه شکار بخواه اگر اجازه دهد تو بیرون برو و بدفع الوقت بکوش او هم چنین کرد و هادی اجازه داد. او بکاخ بنی مقاتل رفت و در آنجا چهل روز ماند. هادی بدگمان و بیمناک شد باو نوشت که برگرد. او تسامح و تعلل کرد هادی دشناک او را آشکار نمود و سالاران و موالي و غلامان ناسزا را تجدید کردند چون مدتی گذشت رشید

برگشت.

هادی در ابتدای خلافت روزی نشست عده از سالاران هم نزد او بودند و رشید هم نزد او بود. هادی رو کرد برشید و گفت: گمان می کنم که با خود حدیث نفس می کنی که رویای تو (طبع بخلافت) مسلم خواهد شد و حال اینکه سختی ها حائل خواهد شد. هارون باو گفت: ای موسی تو تکبر نمودی و خود را گم کردی و اگر تواضع کنی بلند و ارجمند خواهی شد و اگر ستم کنی کشته خواهی شد و اگر انصاف دهی خواهی رست و بسلامت خواهی زیست. من امیدوارم که کار بدست من افتد تا من انصاف بدhem و صله رحم کنم و فرزندان ترا برتر و بهتر از فرزندان خود بدارم و دختران خود را همسر آنان کنم و آنچه را که امام مهدی (پدر خود) آرزو می کرد انجام دهم. هادی باو گفت:

همین گمان را نسبت بتو دارم ای ابا جعفر نزدیک شو. نزدیک شد و دست هادی را بوسید. خواست بجای خود برگرد

هادی گفت هرگز بمقام شیخ اجل

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۴۴

و پادشاه خردمند و بزرگوار که منصور باشد سوگند تو باید با من بنشینی آنگاه او را در صدر دستگاه جای داد. پس از آن دستور داد هزار هزار دینار برای او بفرستند و پس از آن نیمی از خراج را باو پیردازند.

بابراهیم حرانی هم دستور داد هارون را با خود ببرد و گنجها را باو ارائه دهد که هر چه بنظرش برسد بردارد و تملک کند و بگوید: این مال ما و مال مردم ملعون است که خاندان امیه باشند او هم چنین کرد و هارون برخاست و رفت.

از هارون الرشید داستان رویا (خواب) را پرسیدند گفت: مهدی گوید:

در عالم خواب چنین دیدم. دو عصا بموسى و هارون داده شده. عصای موسی از بالا سبز شد و جوانه زد و عصای هارون سرا پا سبز شد. خواب چنین تعبیر شد که: موسی اندک زمانی خلافت می کند و می رود و هارون بیشتر از هر خلیفه زیست خواهد کرد و روزگارش بهترین روزگار خواهد بود. چنین هم شد.

چنین بیان شده که هادی بشهر «حدیثه» در موصل رفت. در آنجا بیمار شد و بیماری او شدت یافت از آنجا بازگشت و بتمام حکام و عمال خود در شرق و غرب بلاد نامه نوشت و آنها را نزد خود خواند. چون بیماری وی سخت شد و در حال اغما افتاد سالاران و فرماندهان که به ولایت عهد جعفر (فرزند خردسال مهدی) بیعت کرده بود جمع شدند و بر قتل یحیی بن خالد (پیشکار هارون) تصمیم گرفتند و گفتند اگر کار (خلافت) بدست او افتاد همه ما را خواهد کشت ولی بعد منصرف شدند و گفتند:

اگر هادی بهوش آید و بما بگوید چرا چنین کاری کردید چه خواهیم گفت و چگونه پوزش بخواهیم؟ از آن کار خودداری کردند.

چون مرض هادی شدت یافت خیزان (مادر هادی و رشید) بیحیی نامه نوشت که آمده کار شود. یحیی هم دستور داد که نامه ها از طرف رشید بتمام عمال و حکام نوشته شود که هادی در گذشته و آنها بامارت و حکومت خود باقی خواهد ماند همینکه هادی مرد نامه ها را با پیک فرستاد.

گفته شده یحیی در آن هنگام در زندان و هادی بر کشتن وی تصمیم گرفته بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۴۵

هر شمه بن اعین او کسی بود که رشید را مقام خلافت نشاند چنانکه خواهد آمد.

چون هادی در گذشت خیزران گفت: ما چنین شنیده بودیم که در چنین شبی یک خلیفه می‌میرد و یک خلیفه مقام خلافت می‌رسد و یک خلیفه هم متولد می‌شود. هادی مرد و رشید خلیفه شد و مأمون بدینا آمد. خیزران علم را از اوزاعی (فقیه بزرگ) آموخته بود. هادی در محل عیسیٰ آباد در گذشت.

### بیان وفات هادی

در آن سال موسی هادی بن محمد بن مهدی بن عبد الله منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در ماه ربیع الاول وفات یافت.

در سبب مرگ او روایات مختلف است بعضی گویند در جوف او قرحة (زخم) بوده گفته شده مرگ او بدستور خیزران رخ داده که او دستور قتل فرزند خود داده بود.

علت اینکه خیزران کمر قتل پسر را بسته این بود که خیزران می‌خواست خود کارهای خلافت را باستبداد و اراده خویش انجام دهد چنانکه در زمان مهدی (پدرش) چنین می‌کرد چهار ماه گذشت که مردم بر در کاخ او هجوم اورده کارها را از او می‌خواستند و بدست او انجام می‌دادند. یک مرکب از در کاخ وی حرکت می‌کرد و یک مرکب بدر قصر او می‌رسید که همیشه سواران بر درگاه خیزران از دحام داشتند روزی بهادی کاری را تکلیف کرد که انجام ناپذیر بود. هادی تعلل کرد و او گفت باید این کار را انجام دهی زیرا من انجام آنرا تعهد و ضمانت کرده‌ام که باید کار عبد الله بن مالک را بسامان رسانی هادی از گفته وی خشنمناک شد و گفت: وای بر من از دست آن مرد مادر فلان من دانستم که او صاحب حاجت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۴۶

است بخدا قسم من این کار را انجام نخواهم داد. گفت بنابر این من از تو خواهشی نخواهم کرد. گفت باکی ندارم. او (خیزران) در حال خشم برخاست که برود هادی گفت: در جای خود باش. من از خویشی پیغمبر دور و بریده خواهم شد که اگر بشنوم یکی از سالاران بر در کاخ تو بایستد. هر که از ملازمین من بدرگاه تو آید گردنش را خواهم زد و مال او را خواهم ربود. این رفت و آمد و سوار و پیاده شدن و موکب حرکت دادن بر در کاخ تو برای چیست، آیا تو دوک نداری که سرگرم رشتن شوی. بتوجه اخطار می‌کنم که در خانه خود را بروی مسلمان و غیر مسلمان بیندی. خیزران از آن مکان با بہت و حیرت برخاست و هیچ نگفت و دیگر نزد او نرفت.

بیاران و ملازمان و سالاران خود گفت: آیا من بهتر و برتر هستم یا شما؟ و آیا مادرم بهتر است یا مادران شما؟ همه گفتند: تو و مادرت بهتر هستید گفت:

کدام یک از شما دوست دارد که مادرش مورد بحث و گفتگوی مردان باشد؟ و گفته شود مادر فلان چنین کرد و چنان: همه گفتند: هیچ یک گفت: پس چرا شما نزد مادرم می‌روید و نام او را ورد زبان می‌سازید؟ چون آنها سخن او شنیدند از رفت و آمد خودداری کردند.

بعد از آن برنج پخته (آش) نزد مادرش فرستاد و گفت: این خوراک برای من بسی گوارا بود میل دارم تو هم از آن تناول کنی. بمادرش گفته شد از تناول آن خودداری کن که زهر در آن ریخته شده. در آن هنگام آن طعام را بسگ دادند سگ خورد و مرد. هادی بمادرش پیغام داد آن آش برنج چگونه بود؟ گفت: بسیار گوارا بود. گفت تو از آن نخوردی و اگر خورده بودی من از تو آسوده می شدم هیچ خلیفه مادر دار رستگار نشد.

گفته شده علت اقدام خیزان بمسموں کردن فرزندش این بود که هادی بخلع رشید و گرفتن بیعت برای فرزندش جعفر کوشید. خیزان ترسید که هادی هارون را بکشد چون هادی بیمار شد کنیزان خود را دستور داد که بر دهان وی بالش

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۴۷

بگذارند و بر سر و سینه او بنشینند و او را خفه (خبه) کنند. او مرد و خیزان یحیی بن خالد را خبر داد.

بیان وفات هادی و سن و صفت و عده فرزندان او

او در شب جمعه نیمه ربیع اول در گذشت. گفته شده در دهم ربیع الاول یا در ششم آن. مدت خلافت او یک سال و سه ماه گفته شده تمام مدت خلافت او چهارده ماه بوده است. سن او بیست و شش سال بود. رشید بر نعش او نماز خواند.

کنیه او ابو محمد و مادرش خیزان مادر فرزند (کنیز فرزنددار که بعد مهدی او را آزار و عقد کرد) بود. در باغ مخصوص خود عیسی آباد بخاک سپرده شد.

او بلند قامت و فربه و سفید رو با اندک سرخی بود. لب بالای او اندکی نقص و کوتاهی داشت.

مهدی برای او خادمی گماشته بود که همیشه باو می گفت: موسی «از طبق» لبهای خود را بینند. بدین سبب او را موسی اطبق نامیدند.

او نه فرزند داشت هفت پسر و دو دختر. یکی از فرزندان ذکور او جعفر بود که میخواست برای خلافت وی بیعت بگیرد. بعد از او عباس و عبد الله و اسحق و اسماعیل و سلیمان و موسی بن موسی اعمی که همه از کنیزان بودند.

دو دختر او یکی ام عیسی همسر مامون شد و دیگری ام عباس که «نونه» لقب داشت.

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۴۸

بیان رفتار و سیره او

هادی از رسیدگی بکارهای مردم و دفع ظلم از آنها سه روز خودداری کرد.

حرانی باو گفت: ای امیر المؤمنین. عوام مردم (ملت) طاقت تحمل این مدت را ندارد.

هادی بعلی بن صالح گفت. بمقدم اجازه ورود به آن هم بصورت «جفلی» نه بصورت «نقری» علی بن صالح خارج شد و معنی گفته او را ندانست. نمی توانست هم جسارت کرده دوباره برگردد و معنی گفته او را بپرسد ناگزیر یک عرب بدوى احضار کرد و از او معنی «جفلی» را پرسید. بدوى گفت: جفلی توده مردم مختلط خرد و کلان است که بصورت عمومی داخل می شوند.

علی بن صالح بعموم مردم بصورت اجتماع اجازه ورود داد همه داخل شدند.

خليفه تا شب بکار آنها رسيدگي کرد و چون رفتند و مجلس تهی گرديد على صالح باو گفت چون من معنى کلمه را ندانسته بودم از اعرابی (بدوی) پرسیدم و او معنی را گفت: اکنون شایسته است که باو پاداش دهی. هادی دستور داد که باو صد هزار درهم بدهند. علی گفت: برای این بدوى فقط ده هزار درهم کافی باشد هادی گفت: ای علی من می بخشم و تو بخل و خست می کنی؟ گفته شده: روزی برای عیادت مادر خود که خیزان باشد سوار شد عمر بن ربيع باو گفت: ای امير المؤمنین آیا می خواهی بتو کار بهتری نشان بدهم؟ برگرد و بکار مردم و شکایات و مظالم رسیدگی کن. او برگشت و بمدم اجازه ورود داد و کسی را نزد مادر فرستاد که حال وی را بپرسد.

گفته شده عبد الله بن مالک رئیس شرطه مهدی بود (رئیس پلیس) او گفت:

مهدی بمن دستور داده بود که من نديمان و همنشينان و مطربان هادی را تازيانه بزنم. من هم هر چند وقت آنها را می گرفتم و می زدم. هادی بمن پیغام می داد که

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۴۹

من نسبت بآنها سخت نگیرم و سخت نزنم و من اعتنا نمی کردم چون هادی بخلافت رسید مرا نزد خود خواند. من هم کافور بتن مالیدم و کفن زیر جامه پوشیدم و نزد او رفتم. او بر کرسی نشسته شمشیر را بر هنه کرده و نطع (بساط سر بریدن) را گسترانیده بود. من داخل شدم و سلام کردم. بمن گفت: خداوند ترا دور از سلامت بدارد آیا در خاطر داری روزی که من بتو پیغام دادم که حرانی را میازار و مزن همچنین فلان و فلان و تمام همنشینان خود را نام برد که تو اعتنا نکردی و مرا هیچ پنداشتی؟ گفتم: اری آیا بمن اجازه می دهی که دلیل و حجت خود را بیان کنم؟ گفت: بلی. گفتم: ترا بخدا سوگند می دهم که اگر تو بمن امر بدھی فلان کار انجام دهن و یکی از فرزندان تو بمن پیغام دهد که نکنم و از فرمان تو سر بپیچم آیا تو از من خشنود خواهی شد؟ من امر مهدی را که مرا گماشته اطاعت کردم و از امر تو تمرد کردم. آیا چنین نبود؟ من همان طور که برای پدرت بودم برای تو خواهم بود. او مرا نزدیک خود خواند و من هم دستش را بوسیدم بمن خلعت داد و همان کار را بمن سپرد و گفت برو: خدا همراحت.

من بخانه خود برگشتم و در فکر عمیق فرو رفتم و بخود گفتم او جوان است و باده گساره و همان نديمان همنشین او می باشند و باز همانها وزیر و مشیر او هستند اگر او مست گردد آنها از تصمیم خود بازش خواهند داشت. من در خانه خود با همان اندیشه و بیم نشسته بودم. دخترکی خردسال داشتم نانک و خامک باو می دادم و خود هم می خوردم ناگاه صدای سم ستور و هیاهو و غوغای بگوشم رسید بخود گفتم سواران آمدند و برای گرفتن و بردن من آمده اند اینک آنچه از آن می ترسیدم نازل شد. ناگاه در گشوده شد و خیل و حشم وارد شدند. هادی هم میان آنها بر مرکب خود سوار بود. من از جای خود جستم و دست و پای او را بوسیدم. سم اسب او را بوسیدم. سم اسب او را بوسیدم. بمن گفت: ای عبد الله من در حال و کار تو بسیار اندیشه کردم. بخود گفتم: ممکن است من باده بنوشم و مست شوم و دشمنان تو گردآگرد من نشسته باشند و آنها مرا از خوشبینی و اعتقاد خویش نسبت بتو باز دارند و برگردانند بدین سبب من ترا در منزل خودت قصد

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۵۰

کردم تا ترا مطمئن و آسوده کنم و بگویم هنوز کینه تو در دلم هست پس تو طعام خود را نزد من آر تا بانان و نمک تو

بیشتر انس گیر شوم آنگاه بیم و بدگمانی تو زایل شود و اعتماد فرونتر گردد. من هم همان نان گردک و خامه را نزد وی نهادم او تناول کرد و گفت: آنچه من برای عبد الله اوردهام پیش کشید. ناگاه چهار صد اشتراحت حامل درهم نقد رسید و بارها را بر زمین نهادند و هم درهم بود و هم هدایای دیگر.

بمن گفت: اینها برای تو و از آن تست. این اشترها را هم نگهدار که شاید من بآنها نیازمند شوم که در سفر بار خود را بر آنها بکشم سپس خارج شد و رفت.

گفته شد: یعقوب بن داود چنین گفت: هیچ یک از عرب و عجم باندازه علی بن عیسی بن ماهان بر من حق نداشته او در زندان بر من داخل شد و گفت:

امیر المؤمنین بمن دستور داده که ترا صد تازیانه بزنم آنگاه تازیانه را بدون ضرب و آزار بر دست یا شانه من می‌کشید و می‌شمرد تا بصد رسید. مرا ترک کرد و نزد هادی رفت. هادی از او پرسید: چه کردی گفت: هر چه دستور دادی انجام دادم و آن مرد از درد مرد. هادی گفت **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** ۲: ۱۵۶ تو مرا رسوا کردی زیرا مردم خواهند گفت: من یعقوب بن داود را کشتم.

چون علی بن عیسی او را در حال جزع دید گفت من نکشتم او زنده است ای امیر المؤمنین. هادی گفت: خدا را سپاس.  
(ایرانیان نسبت بیکدیگر تعصب داشتند و سبب همان تعصب علی یعقوب را تازیانه نزد زیرا هر دو ایرانی بودند).

گفته شد: ابراهیم بن مسلم بن قتبیه نزد هادی دارای مقام ارجمند و تقرب عظیم بود. فرزندش در گذشت هادی خود شخصاً بخانه او رفت و گفت: ای ابراهیم او (فرزند مرد) ترا خرسند کرده بود و حال اینکه خود دشمن و فتنه بود (نظر بآیه قرآن) و ترا محزون نمود و حال اینکه درود و رحمت بود. گفت: ای امیر المؤمنین هیچ عضو محزونی از من نماند زیرا اندوه را بتسلیت و دلداری تو تبدیل کرد.

چون ابراهیم در گذشت مقام و تقرب و منزلت او بسعید بن مسلم (برادرش) رسید.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۵۱

گفته شد: علی بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب با رقیه دختر عمر و عثمانی (از اولاد عثمان) ازدواج کرد او قبل از آن همسر مهدی (خلیفه) بود.

هادی فرستاد او را جلب کردند. باو گفت: زن بر تو قحط شده بود که تو همسر امیر المؤمنین را بزنی بگیری. گفت: خداوند بیوه زنی را حرام نکرد مگر زنان حدم پیغمبر. اما زنان دیگر که حرام نمی‌باشند. هادی در دست عصا داشت بر سر او زد و سرشن را شکست و بعد دستور داد پانصد تازیانه باو زدند و او را مجبور کرد که زن سابق پدرش را طلاق گوید او خودداری کرد. از شدت ضرب غش کرد و در حال اغما افتاد. در انگشت او انگشتی گرانبهای بود یکی از غلامان طمع کرد و خواست انگشتی را از انگشت او بگیرد دست دراز کرد و علی بن حسین دستش را سخت گرفت و کوبید او نزد هادی رفت و شکایت کرد. هادی گفت: تو بخادم من چنین می‌کنی در حالیکه حرمت پدرم را نگاه نداشتی و بمن چنین گفتی و چنان؟ گفت:

از او بپرس و او را سوگند بده تا بتور است گوید که علت کوبیدن دستش چه بود خادم حقیقت را گفت: هادی گفت:

بخدا خوب کرد و من گواهی می‌دهم که او پسر عم من است و اگر چنین نمی‌کرد من خویشی خود را از او نفی می‌کردم. او را آزاد کرد.

گفته شد: مهدی هنگامی که یک زندیق نزد او برد بودند که او را کشت و بدار اویخت بهادی گفت: ای فرزند! اگر روزی کار بدست تو افتاد تو خود را آماده قلع و قمع این گروه کن. مقصود از آن گروه پیروان مانی بوده زیرا آنها مردم را بیک ظاهر فریبینده دعوت می‌کنند مردم را از پلیدی و زشتی نهی می‌کنند بزهد و تقوی و پرهیز از خوردن گوشت دعوت می‌نمایند. از آزار حشرات و الوده کردن آب پاک اجتناب می‌کنند ولی قائل بدو خداوند هستند یکی خدای روشنائی و دیگری تاریکی آنها ازدواج با خواهران و دختران را روا می‌دارند. شستشو با بول خود می‌کنند. کودکان را می‌ربایند و می‌ذندند که بعقیده خود آنها را از گمراهی و تاریکی نجات دهن و بروشنائی هدایت کنند. تو دارها نصب و شمشیرها را

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۵۲

برهنه کن و در کشتن آنها نزد خداوند تقرب بجوي. من جد خود عباس را در خواب دیدم که بمن دو شمشیر داد تا با آن دو شمشیر دو گانه پرستان را بکشم.

چون هادی بمقام خلافت رسید گفت: من این گروه را خواهم کشت. دستور داد هزار چوب دار نصب کنند ولی پس از دو ماه مرد.

گفته شد: عیسی بن داب در علم و ادب و شیرین سخنی از تمام اهل حجاز بهتر و داناتر بود او نزد مهدی مقرب شده بود و کسی قبل از او مانند مقام وی را احراز نکرده بود. او در محضر خلیفه بر حسب دستور خلیفه بر وساده تکیه می‌داد که هر گاه وارد می‌شد هادی فرمان می‌داد که پشتی برای او بگذارند چنین کاری را برای هیچ کس نمی‌کرد. باو می‌گفت: من همیشه روز شب میل دارم وقت خود را با تو بگذرانم و میل ندارم بجز از تو کسی را ببینم.

روزی برای او سی هزار دینار حواله داد که آن مبلغ (گزاف) یکباره باو داده شود. روز بعد ابن داب پیشکار خود را فرستاد که مبلغ را دریافت کند.

حاجب باو گفت: این کار بعهده منست باید نزد صاحب دیوان و مهردار بروی او رفت و کاری انجام نداد برگشت و با بن داب خبر داد ابن داب گفت صرف نظر کن روزی هادی در کاخ بلند که مشرف بر شهر بود نشسته مراقب رفت و آمد مردم بود دید ابن داب با یک غلام می‌آید حرانی (ندیم او) را گفت: با اینکه ما با بن داب نعمت و انعام دادیم هنوز وضع خود را تغییر نداده است و هنوز اثر نعمت ما بر او ظاهر نشده است حرانی گفت: اگر اجازه دهی من اشاره کنم.

هادی گفت: نه خود او بهتر می‌داند که چه حالی باید داشته باشد. چون ابن داب رسید و آغاز سخن نمود هادی با اشاره و کنایه وضع او را بیان کرد و گفت:

جامه تو نو نیست و حال اینکه زمستان آمده و باید جامه نو بپوشی گفت: تنگدستی مانع تجدید لباس می‌باشد. گفت: چگونه است و حال اینکه ما بتلو انعام دادیم که کار و حال خود را بهبودی بخشی. گفت: چیزی بمن نرسیده. هادی خزانه دار مخصوص را احضار کرد و

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۵۳

دستور داد فوراً سی هزار دینار بدهد. سی هزار دینار حاضر و پیشایش او حمل شد.

بیان خلافت رشید بن مهدی

در آن سال برای (خلافت) رشید هارون بن محمد بن عبد الله بن عباس بیعت گرفته شد و آن در شب مرگ هادی بود.

سن او هنگام خلافت بیست و دو سال بود.

مادرش خیزران (کنیز) یمانی از «جرش» بود او در شهر ری در آخر ماه ذی الحجه سنه صد و چهل و پنج متولد شد (که پدرش امیر آن سامان بود) گفته شده در اول ماه محرم سنه صد و چهل و نه متولد شد. فضل بن یحیی بر مکی هفت روز قبل از او متولد شد که مادر فضل بن یحیی رشید را شیر می داد و مادر رشید هم فرزند یحیی را شیر می داد (هر دو برادر رضاعی بودند).

چون هادی در گذشت یحیی در زندان بود و هادی قصد قتل او را داشت همینکه خبر مرگ هادی رسید هر ثمرة بن اعین هارون الرشید را بر مسند خلافت نشاند و هارون باو دستور داد که یحیی را از محبس خارج کند که هادی قصد قتل او را داشت هر ثمه او را آزاد کرد و هارون او را وزیر خود نمود و دستور داد نامه‌ها بشهرها نوشته و خبر مرگ هادی و خلافت رشید را بدهد.

گفته شد چون هادی در گذشت هارون در خواب عمیق فرو رفته بود یحیی بن خالد او را بیدار کرد و گفت: برخیز ای امیر المؤمنین رشید گفت: تا کی تو مرا مروعوب می کنی و مرا بخلافت می ستابی اگر کسی خبر گفته ترا بهادی بدهد من چه حالی خواهم داشت؟ یحیی مژده خلافت و خبر هلاک هادی و خاتم خلافت را باو داد. در آن هنگام که هر دو سرگرم گفتگو بودند رسولی رسید و مژده تولد فرزند او را داد او نامش را عبد الله نهاد که او مامون باشد. رشید برخاست و جامه بر تن کرد و بیرون رفت بر جنازه هادی نماز خواند و آن در عیسیاباد بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۵۴

در همان هنگام ابو عصمه را کشت و راه بغداد را گرفت سبب قتل ابو عصمه این بود که روزی رشید همراه جعفر بن هادی می رفت بیک پل رسیدند که آن پل در عیسیاباد بود. هارون الرشید پیش افتاد. ابو عصمه باو نهیب داد و گفت: در جای خود بایست که ولیعهد تقدم یابد و بگذرد. رشید گفت: امر امیر را می شنوم و اطاعت می کنم ایستاد تا جعفر (که بجای او ولیعهد تحمیلی شده بود) از پل گذشت. هارون کینه او را در دل گرفت تا او را کشت.

چون رشید ببغداد رسید چند تن غواص خواست و گفت: مهدی بمن انگشتی بخشیده بود که بهای آن صد هزار دینار (زر) بود. نام آن انگشتی جبل (کوه) بود. رسول هادی نزد من آمد و آن انگشتی را خواست من در کنار رود بود که انگشتی را در آب انداختم. غواصان بآب فرو رفتند و انگشتی را بیرون آوردند رشید بسیار خرسند شد.

چون هادی در گذشت خزیمه (جد امیر اسد الله خزیمه علم) بن خازم با عده پنج هزار سپاهی هجوم برد و جعفر (ولیعهد تحمیلی بجای رشید) را از بستر خواب کشید و باو گفت: باید خود را از خلافت خلع کنی و گرنه گردنت را خواهم زد. او تسليم شد و روز بعد خزیمه او را بمسجد کشید و در ملاعام خلع او را اعلام کرد و مردم از بیعت او آزاد و آسوده

شدنند. خزیمه هم بسبب آن تهور مقرب و دارای مقام ارجمندتر گردید.

### بیان حوادث

در آن سال امین که نامش محمد بود در ماه شوال متولد شد که مامون (چند ماهی) از او بزرگتر بود.

در آن سال رشید یحیی بن خالد را بوزارت منصوب نمود و باو گفت: من امور رعیت (ملت) را بتلو سپردهام تو بانچه صواب است حکم کن. هر که را میخواهی نصب و هر که را نمیخواهی عزل کن. خاتم (خلافت) را باو سپرد. ابراهیم موصلى

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۵۵

(موسیقی دان ایران) در این باره گفت:

الم تر ان الشمس كانت سقيمة فلما ولی هارون اشرف نورها

بین امین الله هارون ذی الندى فهارون اليها و يحيى وزیرها

يعنى مگر نمیبینی که افتتاب کم نور و ضعیف بود ولی چون هارون متولی امر (خلافت) شد نور آن درخشید.

بین و برکت خداوند هارون که شخص سخن باشد درخشید. پس هارون متولی آن (افتتاب خلافت) و یحیی وزیر آن میباشد.

یحیی هم بدستور خیزان مادر رشید فرمان صادر میکرد.

در آن سال یزید بن حاتم مهلبی والی افریقا درگذشت داود فرزندش جانشین او شد.

کوهنشیان کوهستان «باجه» شوریدند و اباضیه (فرقه از خوارج) قیام و خروج نمودند داود لشکری برای سرکوبی آنها فرستاد آن لشکر را شکست دادند اباضیه پیروز شدند دوباره لشکر دیگری فرستاد اباضیه را شکست داد و لشکر گریختگان را دنبال کرد و بسیاری از آنها را کشت.

داود امیر افریقا بود تا آنکه رشید عم او را که روح بن حاتم باشد بجای او برگزید. مدت امارت داود نه ماه بود.

در آن سال رشید عمر بن عبد العزیز عمری را از حکومت مدینه (بر ساکن آن (پیغمبر) درود باد) عزل و اسحاق بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس را بجای او نصب نمود.

در آن هنگام هر که از علویان مخفی شده بود ظاهر گردید که ابراهیم بن اسماعیل علوی معروف بطباطبا و علی بن حسین بن ابراهیم بن عبد الله بن حسن در مقدمه آنها بودند.

عده از زندیقان مانده بودند که یونس بن فروة و یزید بن فیض از آنها بودند در حال پنهانی زیست مینمودند.

در آن سال هارون الرشید امارت مرزاها را از ایالت جزیره و قنسرین تفکیک

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۵۶

نمود برای مرزاها مرزداران مخصوصی معین کرده مرزاها را «عواصم» نام نهاد و همه را یک امارت نمود.

طرسوس را هم آباد کرد که فرج حاتم ترک عهده دار آبادی آن بود مردم هم در آن شهر سکنی برگزیدند.

هارون الرشید در آن سال خود امیر الحاج شد و در حرمین اموال بسیاری تقسیم کرد و بخشید.

گفته شد خود او (رشید) شخصا برای غزای صائفه لشکر کشید نیز سلیمان بن عبد الله بکائی صائفه را قصد و غزا کرد. امیر مکه و طائف عبد الله بن قشم و والی کوفه موسی بن عیسی و امیر بصره و بحرین و یمامه و عمان و اهواز و فارس محمد بن سلیمان بن علی بود.

والی ایالت خراسان فضل بن سلیمان طوسی و حاکم موصل عبد الملک بودند.

در آن سال عبد الرحمن امیر اندلس بربیان «نفرة» را کشت و خوار نمود و باز در همان سال عبد الرحمن مذکور مسجد جامع قرطبه را ساخت که قبل از آن کلیسیا بود و مبلغ صد هزار دینار خرج آن نمود.

سنّه صد و هفتاد و یک

بیان وفات عبد الرحمن اموی پادشاه اندلس

در آن سال عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک اموی امیر اندلس درگذشت.

گفته شد مرگ او در سنّه صد و هفتاد و دو رخ داد و باید این صحیح باشد.

عبد الرحمن در دمشق (گفته شده) در علیا ناحیه تدمیر سنّه صد و سیزده متولد شده بود. مرگ او در شهر «قرطبه» واقع شد فرزندش هشام بر او نماز خواند هشام

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۵۷

(هنگام مرگ پدر) در شهر «مارده» والی بود فرزند دیگر ش سلیمان بن عبد الرحمن که بزرگتر بود در شهر «طلیطله» والی بود که هر دو هنگام مرگ پدر حاضر نبودند عبد الله معروف «بلنسی» حاضر بود که برای برادرش هشام بیعت گرفت و

باو نوشت و خبر مرگ پدر را داد و امارت وی را تهییت گفت که هشام راه «قرطبه» را گرفت.

مدت امارت عبد الرحمن سی و سه سال و چند ماه بود. کنیه او ابو مطرف بود. گفته شده ابو سلیمان و باز گفته شد ابو زید بود.

یازده فرزند ذکور و نه دختر داشت. مادرش (مادر عبد الرحمن) برابری از اسراء آفریقا بود. او سرخ رو با کمی زردی (اصهب) بلند قد و لاغر اندام و اعور (یک چشم کور) دارای دو گیس بافتی بود فصیح و بليغ و شيرین زبان و شاعر و برد- بار و دانا و مدبیر و چابک و سريع در تعقیب متمردین بود که تا کار راسامان ندهد آرام نمی گرفت کار خود را بدیگری نمی سپرد و در کارها مشورت می کرد و خود رای و مستبد نبود. شجاع مشهور و محظوظ و هشیار و سخی و کریم بود همیشه جامه سفید می پوشید. او در حزم و احتیاط و تدبیر با منصور مقایسه می شد که هر دو سخت گیر و با تدبیر و کشور دار و هشیار بودند او در شهر قرطبه کاخ «رصافه» را ساخت که بجد خود هشام که رصافه را در شام ساخته بود اقتدا نمود. چون قصر را ساخت و سکنی گزید در آن دار یک نخل منفرد دید این بیت را گفت:

تناءٰت بارض الغرب عن بلد النخل

تبعدت لنا وسط الرصافه نخلة

و طول الثنائي عن بنى و عن اهلى

فقلت شبيهى فى التغرب و النوى

فمثلك فى القصاء و المنتاي مثلى

نشات بارض انت فيها غريبة

يسع و يستمرى السماسكين بالوليل

شقتك غوادى المزن من صوبها الذى

میان کاخ رصافه نخلی پدید آمده که آن نخل در سرزمین مغرب از نخلستان دوری افتاده است من بخود گفتم این نخل در دوری و غربت و بعد مسافت از اهل و خانواده مانند من می باشد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۵۸

ای نخل تو در سرزمینی می باشی غریب و مانند من هستی که بدوري تن داده ام.  
ابرها و بارانها ترا با یک باران مستمر و دائم که از سماکین (ستاره) نازل می شود همیشه آبیاری کند. (دعای خیر و نزد عرب برای ترحم معروف است) بنی امیه از مشرق زمین او را قصد کردند و باو پناه بردن از مشهورترین آنها عبد الملک بن عمر بن مروان که او ستاره درخشنان بنی امیه بود او کسی بود که دعوت و طاعت بنی العباس را (از اندلس) قطع نمود  
چنانکه گذشت یازده فرزندش هم همراه او بودند

### بیان امارت فرزندش هشام

عبد الرحمن فرزند خود هشام را وليعهد کرده بود و حال اينکه او بزرگترین فرزندان او نبود ولی او را جوانمرد و شايسته ديد و بدین سبب ولایت عهد را باو سپرد.

چون عبد الرحمن در گذشت او در شهر مازده بود که ایالت آنجا را بعهده داشت.

برادرش سليمان که بزرگتر از او بود و در شهر «طلیطله» اقامت داشت خلافت را برای خود می خواست و بر برادر کهتر خود رشک می برد که چرا باید پدرش او را مقدم بدارد کینه او را در دل داشت و بر تمرد و عصيان تصمیم گرفت برادر هشام عبد الله معروف «بلنسی» هنگام وفات پدرش در شهر قرطبه بود. همینکه پدرش در گذشت بیعت برادرش را تجدید و تاکید نمود و ببرادر خود هشام نوشت که پدر وفات یافته و برای او بیعت گرفته شده هشام در همان هنگام راه قرطبه را گرفت پس از شش روز وارد گردید و زمام ملک را بدست گرفت.

عبد الله نيز بطاعت و فرمانبرداری تظاهر کرد و بمحل خود رفت در حالیکه در باطن نیت دیگری داشت که بخواست خداوند در آینده شرح خواهیم داد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۵۹

### بیان قیام صحصح خارجی

در آن سال صحصح خارجی در جزیره قیام و خروج نمود ابو هریره حاکم جزیره لشکری برای سرکوبی او فرستاد چون مقابله افتاد صحصح لشکر را شکست داد. صحصح پس از پیروزی راه موصل را گرفت لشکر موصل بجنگ او پرداخت جنگ در محل «باجرمی» رخ داد و باز پیروزی نصیب صحصح شد از آنجا بجزیره بازگشته. دیار ربیعه را گرفت. رشید برای جنگ او سپاهی فرستاد جنگ در محل «دورین» واقع شد صحصح کشته شد و کارش خاتمه یافت. رشید ابو هریره را از حکومت جزیره عزل نمود.

### بیان قتل روح بن صالح

در آن سال رشید (هارون) روح بن صالح همدانی را باستیفای صدقات (مالیات) بنی تغلب گماشت او یکی از سالاران موصل بود. میان او و بنی تغلب اختلاف واقع شد. عده تجهیز و بنی تغلب را قصد کرد. بنی تغلب بر او شبیخون زدند و

او را کشتند.

گروهی از اتباع وی را هم کشتند.

حاتم بن صالح که در محل «سکیر» بود خبر واقعه را شنید لشکر کشید و آنها را با عده بسیار قصد کرد او شبیخون زد و بسیاری از بنی تغلب را کشت عده را هم گرفتار کرد و سوق داد.

در آن سال رشید عبد الملک بن صالح هاشمی را از حکومت موصل عزل و اسحاق بن محمد را بجای او نصب کرد.  
بیان ایالت روح بن حاتم در افریقا

در آن سال رشید (هارون) روح بن حاتم بن قبیصه بن مهلب بن ابی صفرة

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۶۰

را پس از وفات برادرش بایالت افریقا منصوب نمود. برادرش یزید بن حاتم سابق الذکر بود و روح در اول ماه ربیع رسید. داود بن یزید برادرزاده او جانشین پدر در افریقا بود چون عم او بایالت آن سرزمین منصوب شد او هم نزد رشید (خلیفه) رفت و با او هم حکومت داده شد.

روح گوید: من در فلسطین والی بودم. رشید مرا احضار کرد چون من رسیدم خبر مرگ برادرم را داد و بمن گفت: خداوند بتو پاداش نیکی دهد که برادرت درگذشت و من ایالت او را بتو می‌سپارم که تو آثار وی را حفظ و غلامان و موالی و دوستان را نگهداری کن. بلاد افریقا در عهد برادرش یزید آرام بود زیرا یزید مذکور بسیاری از خوارج را کشت و بازماندگان را خوار کرد پس از آن در شهر قیروان درگذشت و در جنب قبر برادرش بخاک سپرده شد وفات او در ماه رمضان سنۀ صد و هفتاد و چهار بود.

چون منصور ایالت افریقا را بیزید بن حاتم سپرد ایالت بلاد سنند را هم برادرش روح داد. باو (منصور) گفتند: ای امیر المؤمنین گور این دو برادر را بسیار دور کرد (یکی در سنند و دیگری در افریقا) چون یزید در گذشت و در قیروان دفن شد ایالت افریقا را بروح دادند و او هم مرد و در جنب قبر برادرش بخاک سپرده شد. روح در مشرق زمین بیشتر از یزید در مغرب زمین شهرت و عظمت داشت زیرا روح در شرق بیشتر حکومت و امارت داشت و بیشتر با خوارج فتنه جویان جنگ و ستیز داشت.

بیان حوادث

در آن سال ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی از خراسان وارد (بغداد) شد.  
رشید هم جعفر بن محمد بن اشعث را بایالت خراسان منصوب نمود. چون بخراسان رسید فرزند عباس را بکابل فرستاد (با سپاه) او جنگ کرد و کابل را گشود. پس از آن «سانهار» را هم گشود و هر چه بود ربود.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۶۱

در آن سال رشید ابو هریره محمد بن فرخ را کشت او حاکم جزیره بود رشید ابو حنیفه حرب بن قیس را فرستاد او را گرفت و ببغداد برد رشید هم او را کشت.

در آن سال رشید دستور داد که طالبیان (فرزندان ابو طالب) را از بغداد اخراج کنند و در مدینه پیغمبر سکنی دهند فقط

عباس بن حسن بن عبد الله بن عباس را مستغنى نمود در دیگری عبد الله بن علی آمده نه عباس.  
در آن سال فضل بن سعید حروري (خوارج) قیام و خروج نمود ابو خالد مروروذی او را کشت.  
در آن سال روح بن حاتم وارد افریقا شده عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس امیر الحاج شده بود.  
سنه صد و هفتاد و دو

بیان قیام و خروج سلیمان و عبد الله دو فرزند عبد الرحمن ضد برادر خود هشام  
در آن سال گفته شده در سال صد و هفتاد و سه نه هفتاد و دو باید این صحیح باشد.  
سلیمان و عبد الله دو فرزند عبد الرحمن ابی معاویة بن هشام امیر اندلس خود را از طاعت برادر مجرد و ضد او در اندلس  
قیام نمودند.

هشام پس از پدر خویش چنانکه گذشت امیر شد و چون کار او بسامان رسید عبد الله معروف «بلنسی» که نزد پدرش  
مقدم و محترم و محبوب بود خواست با برادر خود در کارهای ملک شریک باشد. از هشام (برادرش) بینماک شد گریخت  
و بسلیمان برادر دیگرش پناه برد که او در شهر «طلیطله» بود.

چون عبد الله از قرطبه خارج شد هشام عده فرستاد که او را برگرداند و باو نرسیدند. هشام سپاهی تجهیز و «طلیطله»  
قصد کرد. دو برادرش را در شهر محاصره نمود قبل از آن سلیمان لشکر جمع و بسیاری تجهیز و آماده کارزار کرد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۶۲

بود. فرزند و برادر خود عبد الله را در شهر گذاشته بود که شهر را محافظت کنند خود راه قرطبه را گرفت که شهر را  
تملک کند. هشام آگاه شد جای خود را نکرد و از شهر طلیطله دور نشد و محاصره را ادامه داد. سلیمان هم لشکر  
کشید تا بمحل شقنده رسید داخل شهر شد اهالی قرطبه هم برای جنگ و دفاع از شهر خود آماده شدند هشام هم فرزند  
خود عمید الملک را بدنبال سلیمان فرستاد چون نزدیک شد سلیمان گریخت و شهر مارده را قصد کرد در آنجا هم والی آن  
دیار که از طرف هشام منصوب شده بود بجنگ او کمر بست سلیمان باز گریخت. هشام هم مدت دو ماه شهر «طلیطله» را  
محاصره کرد و بعد پس از قطع اشجار پیرامون آن دیار راه قرطبه را گرفت. برادرش عبد الله بدون درخواست امان نزد او  
بازگشت و تسليم شد او هم او را گرامی داشت و در حق وی نیکی کرد.

در آغاز سال صد و هفتاد و چهار هشام فرزند خود معاویه را با یک لشکر نیرومند و عده بسیار سوی «تدمیر» فرستاد که در  
آنجا سلیمان اقامه داشت. جنگ واقع شد قری و قصبات پیرامون «تدمیر» را ویران کردند و مردم آن سرزمین را بستوه  
اور دند از آنجا بساحل دریا رسیدند سلیمان هم از تدمیر گریخت و پناهنه بربریان شد.

در «بلنسیه» که جای صعب العبور بود تحصن نمود. معاویه هم بقرطبه بازگشت. پس از آن چنین مقرر شد که سلیمان با  
خاندان و دارائی و فرزندان خود بمسالمت از کشور اندلس بیرون رود علاوه بر آن هشام باو شصت هزار دینار داد که از  
میراث پدر محسوب گردید و او بسرزمین برابر رفت و در آنجا زیست نمود.

بیان قیام گروهی از مردم بر هشام

در آن سال سعید بن حسین بن یحیی انصاری در محل «شناخت» که از اقلیم «طرطوشه» و در شرق اندلس واقع شده بود

ضد هشام قیام کرد او پس از قتل پدر چنانکه گذشت بشهر «طرطوش» رفت و حاکم محل را که یوسف قیسی بود اخراج نمود. موسی بن فرتون با او مخالفت و ستیز کرد سعید یمانی ها را گرد خود جمع

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۶۳

نمود موسی هم مضریها را جمع و برای هشام دعوت کرد. جنگ میان آن دو واقع و سعید منهزم گردید و پس از گریز کشته شد. موسی هم سوی «سرقسطه» لشکر کشید و آنجا را تصرف نمود ناگاه یکی از غلامان حسین بن یحیی بنام جحدر با عده بسیار قیام کرد و در جنگ موسی را کشت.

مطروح بن سلیمان بن یقطان در شهر برشلونه قیام کرد بسیاری از مردم باو گرویدند او شهر «سرقسطه» و شهر «شفه» را گشود بر آن ناحیه تسلط یافت و کار او بالا گرفت در آن هنگام هشام سرگرم جنگ دو برادر بود.

### بیان حوادث

در آن سال رشید (هارون) اسحاق بن محمد را از حکومت موصل عزل و سعید بن سلم باهله را بجای او نصب نمود. یزید بن مزید بن زائده برادر معن بن زائده را از ایالت ارمنستان عزل و برادر خود عبید الله بن مهدی را بجای او برقرار نمود.

در آن سال اسحاق بن سلیمان بن علی برای جنگ و غزای صائفه (روم بیزانطیه) لشکر کشید. رشید مالیات عشر را بر اهل سواد که پس از دریافت نیمی از حاصل از آنها گرفته می شد مقرر نمود (اهل سواد بومیان عراق) یعقوب بن منصور امیر الحاج شده بود.

فضل بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس که برادر عبد الملک بود در گذشت.

سلیمان بن بلال مولای ابن ابی عقیق و ابو زید ریاح بن یزید لخمی زاہد شهر قیروان وفات یافت او مستجاب الدعوة بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۶۴

### سننه صد و هفتاد و سه

در آن سال محمد بن سلیمان در بصره در گذشت. رشید کسانی را فرستاد که ما ترک او را گرفتند و آن مال عظیم بود شامل اثاث و متعاع و مواشی بود. هر چه در خور خلافت و خزانه بود حمل شد از جمله شصت هزار هزار قلم بود چون اموال رشید رشید بسیاری از آن اموال را بندیمان و مطربین و مغایران بخشید و بقیه را در خزانه اندوخت علت اقدام رشید بگرفتن اموال او این بود که برادرش جعفر بن سلیمان همیشه تفتین و سعایت می کرد و می گفت: هیچ چیز نمانده که بدست محمد بن سلیمان نیفتاده باشد او مال را برای این جمع می کرد که خود را در قصد خویش نیرومند کند مقصود از قصد او نیل خلافت است بدین سبب اموال او برای امیر المؤمنین روا می باشد.

رشید دستور داد کتابخانه محمد بن سلیمان نگهداری شود سپس کتابخانه و نامه ها را برادر ابوینی سلیمان که جعفر باشد تحويل داد و اموال را گرفت.

در آن سال خیزان مادر رشید در گذشت. رشید خود شخصا جنازه مادر را حمل و در گورستان قریش دفن کرد. چون از

دفن وی فراغت یافت خاتم را از جعفر بن یحیی گرفت و بفضل بن ربع داد (او مهردار شد).

رشید جعفر بن محمد بن اشعت را از ایالت خراسان منصرف و فرزندش عباس بن جعفر را بجای پدر منصب نمود.

رشید خود امیر الحاج شد و از بغداد احرام را آغاز نمود.

در آن سال «مورقاط» پادشاه «جلیقیه» از بلاد اندلس درگذشت. پس از او «برمندین» «قلوریه» کشیش بسلطنت رسید ولی در اندک مدتی سلطنت را ترک کرد و دیرنشین شد و عزلت گردید. برادرزاده خود را بجای خویش بر تخت نشاند که سلطنت او در سنّه صد و هفتاد و پنج (هجری) بود.

در آن سال سلام بن مطبع با تشذیبد لام و جویریه بن اسماء بن عبید بصری و مروان بن معاویه بن حارث بن اسماء فزاری که ابو عبد الله باشد در گذشتند و شخص

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۶۵

اخیر در مکه وفات یافت.

سنّه صد و هفتاد و چهار

در آن سال رشید اسحاق بن سلیمان را بامارت سند و مکران برگزید.

در آن سال رشید یوسف بن ابی یوسف را در حیات پدرش قاضی نمود.

در آن سال روح بن حاتم هلاک شد (عین عبارت) رشید سوی «جودی» رخت کشید و در محل «باقرده» و «بازبدی» اقامت گزید که هر دو محل از توابع جزیره ابن عمر است و در آنجا کاخی برای خود ساخت.

عبدالملک بن صالح بقصد «صائفه» لشکر و غزا نمود.

رشید هم امیر الحاج شد و مال بسیاری بخسید علی بن مسهر از قضاۓ موصل منفصل و بجای او اسماعیل بن زیاد دولابی برگزیده شد.

سنّه صد و هفتاد و پنج

در آن سال هارون الرشید برای فرزند خود محمد بیعت ولایت عهد را گرفت و او را «امین» لقب داد در آن هنگام سن او پنج سال بود. علت این بود که عیسی بن جعفر بن منصور خال او (دائی امین) نزد فضل بن یحیی بن خالد رفت و ولایت عهد امین را در حواست نمود و باو گفت: او فرزند تست (فضل برادر رضاعی رشید بود) و خلافت او برای تو خواهد بود او هم وعده داد و کوشید تا مردم برای ولایت عهد او بیعت کردد.

در آن سال رشید عباس بن جعفر را از ایالت خراسان عزل و خالد غطريف بن عطاء را بجای او نصب نمود.

عبدالرحمن بن عبد الملک بن صالح بقصد غزای «صائفه» لشکر کشید و به «اقریطیه» هم رسید. گفته شد خود عبد الملک لشکر کشید و غزا نمود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۶۶

و در آن هنگام لشکر دچار سرمای شدید شد که بسیاری از سپاهیان دست و پای خود را از شدت سرما از دست دادند.

در آن سال یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن علی بدیلمان رفت و در آنجا جنیبد. (ظهور و قیام کرد).

در آن سال هارون الرشید امیر الحاج شده بود.

بیان پیروزی هشام بر دو برادرش و بر مطروح

در آن سال هشام بن عبد الرحمن امیر اندلس از کار دو برادر خود سلیمان و عبد الله فراغت یافت و هر دو را از اندلس اخراج و طرد نمود. چون از تمرد دو برادر آسوده شد برای سرکوبی مطروح بن سلیمان بن یقظان که در «سرقسنه» بود لشکری عظیم تجهیز و روانه نمود. ابو عثمان عیید الله بن عثمان را بفرماندهی آن لشکر برگزید. مطروح را در آن محل محاصره نمودند ولی بر او پیروز نشدند.

ابو عثمان بازگشت و در محل «طرسوسه» لشکر زد و دسته دسته سپاهیان را پیرامون سرقسطه فرستاد که مانع وصول خوار بار بآن دیار شوند.

روزی مطروح برای شکار رفت. باز را برای صید رها کرد و باز شکاری گرفت مطروح پیاده شد که صید را ذبح کند دو سوار همراه او بودند چون او از لشکر دور شد و سوار یار خود بر او حمله کرده سرش بریدند و نزد ابو عثمان بردند ابو عثمان هم سوی سرقسطه لشکر کشید مردم شهر باو نوشتند که ما فرمانبرداریم او طاعت آنها را پذیرفت و بشهر رفت و قرار گرفت و سر مطروح را برای هشام فرستاد.

بیان جنگ و غزای هشام در سرزمین اندلس

پس از اینکه ابو عثمان از جنگ مطروح فراغت یافت بلاد فرنگ را برای غزا و جنگ قصد کرد و سوی «البه» و دژهای آن سرزمین لشکر کشید که در عرض راه با دشمن رو برو شد و ظفر یافت و عده بسیاری از سپاه دشمن را کشت و خداوند باو پیروزی و فتح بخشید.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۶۷

در آن سال هشام باز لشکری بفرماندهی یوسف بن بخت برای فتح «جلیقیه» فرستاد. با پادشاه آن بلاد مقابله رخ داد که او «برمند» بزرگ بود سپاه «جلیقیه» شکست خورد و تن بفرار داد و بسیاری از آن کشته شدند.

در آن سال اهالی «طلیطله» بطاعت هشام تن دادند او هم بآنها امان داد.

در آن سال هشام فرزند خود عبد الملک را بزنдан سپرد زیرا درباره او چیزهای شنیده بود او در مدت حیات پدر و زمانی از حکومت برادر در زندان بود تا درگذشت که هلاک او در سنّه صد و نود و هشت واقع شد.

بیان حوادث

در خراسان حصین خارجی که از موالي قیس بن ثعلبه از اهالی «اوّق» بود قیام و خروج نمود. عثمان بن عماره حاکم سیستان بود. لشکری برای دفع او فرستاد او لشکر را شکست داد و منهزم کرد. سپس بخراسان رفت و باذغیس «و پوشبخ» و «هرات» را قصد نمود. رشید بغطريف نامه نوشت و دستور داد که او را سرکوبی کند. غطريف عده دوازده هزار سپاهی بفرماندهی داود بن یزید فرستاد.

حصین با عده ششصد تن بمقابله پرداخت و آن عده دوازده هزار سپاهی را شکست داد. و بسیاری از آنها را کشت. پس از آن بخراسان رفت تا سنّه صد و هفتاد و هفت که کشته شد.

در آن سال لیث بن سعد فقیه در مصر وفات یافت همچنین محمد بن اسحاق بن ابراهیم ابو العنبس شاعر و مسیب بن زهیر بن عمر بن مسلم ضبی (رئیس شرطه منصور و مهدی و رشید در بغداد) درگذشت. گفته شد او در سنه صد و هفتاد و شش وفات یافت او از طرف مهدی والی خراسان شده بود.

در آن سال ادريس بن حسن بن علی بن ابی طالب متولد شد. (نسب صحیح او این است ادريس بن ادريس بن عبد الله بن حسن مثنی او جد پادشاهان و امراء آفریقا بود که تا کنون اولاد و احفاد او امارت و

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۶۸

سلطنت دارند)

سنہ صد و هفتاد و شش

بیان ظهور و قیام یحیی بن عبد الله در دیلمان  
در آن سال یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن در دیلمان ظهور و قیام کرد و عظمت و قدرت یافت و عده بسیاری باو گرویدند و مددها از شهرستانها برای او رسیدند و یاران از هر گوشه و کنار و شهر و دیار باو پیوستند. رشید سخت نگران و غمگین گردید. فضل بن یحیی را با پنجاه هزار سپاهی بجنگ او فرستاد. بزرگان سپاه و فرماندهان و سالاران بر جسته را همراه او روانه کرد ایالت گرگان و طبرستان و ری را هم باو سپرد مال بسیار هم تحت اختیار او قرار داد فضل بیحیی نامه نوشت و او را تهدید کرد و امیدوار نمود و ملاحظت کرد و عده داد و از عاقبت بر حذرش کرد و خود لشکر کشید تا بطائقان بمحل «اشب» رسید و باز هم پیاپی نامه فرستاد و بامیر دیلم هم نامه نوشت و باو عده هزار هزار درهم داد که او یحیی را راضی کند که از بلاد دیلم خارج شود یحیی ناگزیر تن بصلح داد بشرط اینکه رشید بخط خود امان او را بنویسد و قضات و فقهاء و عمله رجال بنی هاشم گواهی بدھند که یکی از انها عبد الصمد بن علی باشد رشید احابت کرد و از فضل بسیار خرسند و خشنود گردید و بر عظمت و تقرب او افزود. امان را نوشت و با هدایا و تحف فرستاد و یحیی با تفاق فضل وارد بغداد گردید رشید هم خوب از او استقبال کرد و هر چه خواست فراهم نمود و مال بسیاری باو داد و کاخ و روزی فراوان داد. بعد از آن رشید او را باز داشت و او در زندان وفات یافت.

رشید عهد نامه و امان نامه را بمحمد بن حسن فقیه و ابو البختری داد که شاید بتوانند نقص و ذمه او را بری کنند. محمد گفت: این امان صحیح است رشید با او بحث کرد (که او را متلاعنه کند که متلاعنه شد) گفت: امان برای او چه سودی

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۶۹

دارد؟ او محارب بوده و امان یافته و رفته است (یعنی امان تو قابل نقص و فسخ می باشد) ابو البختری گفت: این امان از چند جهت نقض و باطل شده رشید هم آنرا پاره کرد  
بیان ایالت عمر بن مهران در مصر

در آن سال رشید موسی بن عیسی را از ایالت مصر عزل و ایالت مصر را دوباره بجعفر بن یحیی بن خالد سپرد جعفر هم از طرف خود عمر بن مهران را بایالت آن سامان گماشت.

علت عزل موسی این بود که رشید مطلع شده بود که موسی قصد خلع او را دارد (که خود خلیفه شود) رشید سوگند یاد

کرد که بخدا من او را با بدترین و پست ترین مردم درگاه خود عوض خواهم کرد. ایالت مصر را بجعفر واگذار کرد و جفر عمر را نزد خود خواند. عمر بن مهران احوال (چپ چشم) و ژنده پوش بود. همیشه غلام خود را بر استر خود ردیف می کرد. او را نزد رشید بردند و رشید باو گفت: آیا بمصر می روی که امیر آن دیار باشی؟ پاسخ داد من بچند شرط قبول می کنم. یکی اینکه اگر پریشانی مصر را بسامان برسانم خود اختیار مراجعت را خواهم داشت. رشید قبول کرد و او رخت بست و رفت. چون بمصر رسید داخل کاخ موسی (امیر عباسی) شد و در آخر صف مردم نشست چون همه مردم کار خود را انجام دادند و رفتند موسی (امیر) باو گفت: آیا تو کاری داری، گفت: آری و فرمان خود را باو داد، موسی (تصور نمی کرد که او امیر شده) پرسید کی ابو حفص (کیه عمر) که خدا نگهدارش باشد کی خواهد رسید؟ گفت من خودم ابو حفص هستم: موسی گفت: لعنت بر فرعون باد که گفته بود: (هنگامی که ادعای خدائی کرده بود) مگر ملک مصر را ندارم؟ آنگاه موسی ناگزیر زمام ایالت را باو داد.

عمر بر مسند نشست و بمنشی خود دستور داد که هرگز هدیه قبول نکند مگر نقد باشد که بتوان آنرا در کيسه نهاد. مردم هدایای خود را تقدیم کردند و او هر چه داده بودند از قبیل چهارپا و کنیز پس داد و نقد و جامه را گرفت و بر هر یکی از هدایا نام دهنده

### الکامل / ترجمه، ج ١٦، ص ٧٠

رانوشت و حفظ کرد. اهالی مصر عادت داشتند که خراج را بتعویق اندازند عمر از یکی مودیان مالیات خواست او تعلل کرد عمر سوگند یاد کرد که خراج را فقط در شهر بغداد از او قبول خواهد کرد. مودی را ببغداد فرستاد که در آنجا مالیات را بپردازد. مودیان دیگر (عبرت گرفته) بتادیه دین خود شتاب نمودند او قسمت اول و دوم را گرفت چون هنگام پرداخت قسمت سیم رسید آنها تعلل کردند و از تنگدستی و آفت حاصل شکایت نمودند. عمر هدایای ضبط شده آنها را حاضر کرد و هر که هر چه داده بود بجای مالیات معوقه محسوب داشت و آنها را بتادیه بقیه وادار کرد آنها هم هر چه مانده بود با سرعت و رغبت دادند. او تمام خراج مصر را تا آخر دریافت کرد و قبل از او کسی چنین کاری نکرده بود. او پس از آن هیچ کاری نکرد و راه بغداد را گرفت و رفت.

بيان فتنه دمشق

در آن سال فتنه و کین میان قبایل مصر و یمانی ها بر پاشد. رئیس مصر ابو الهیدام عامر بن عمارة بن خریم ناعم بن عمرو بن حارث بن خارجه بن سنان بن ابی حارثة بن مرة بن نشبہ بن غیظ بن مرة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان مرنی بود که یکی از پهلوانان مشهور عرب بود سبب فتنه این بود که یکی از حکام رشید در سیستان برادر ابو الهیدام را کشت. ابو الهیدام در شام قیام کرد و گروهی عظیم گرد آورد و در مرثیه برادر خود گفت:

فان بها ما يدرك الطالب الوترا	سابکيك بالبيض الرقاق وبالقنا
يعصرها من ماء مقلته عصرا	وللسنا كمن ينعي اخاه بعبرة
على هالك منا و إن قصيم الظهراء	وانا اناس ما تفيض دموعننا
الهبا في قطرى كتائبها جمرا	ولكننى اشفى الفواد بغارة

(این شعر نفر به آن نسب دراز بیهوده می‌ارزد که الحق از بهترین اشعار است).

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۷۱

یعنی: من بر تو با شمشیرهای نازک نیز و نیزه‌ها می‌گریم (خون از آنها می‌بارد نه اشک) زیرا با آنها (تیغ و نیزه) مرد خونخواه انتقام می‌جوید (نه با آب دیده).

ما نظیر آن کس که برادر خود را با اشک ندبه کند نخواهیم بود که او اشک را با فشار از دیده روان می‌کند و بچشم خود فشار دهد.

ما مردمی هستیم که هرگز اشک ما بر مرده جاری نمی‌شود هر چند که مرگ او کمر شکن باشد.  
من دل خود را با یک غارت و حمله شفا می‌بخشم که با آن غارت در سرزمین خود آتشی روشن کنم که لشکرها را برافروزد.

گفته شد: این اشعار از دیگریست ولی صحیح این است که شعر خود اوست.  
رشید یک حیله برانگیخت. برادر او را وعده داد و تشویق کرد. برادرش نزد او رفت و او را غافل‌گیر کرد و دست بسته نزد رشید برداش و رشید بر او منت نهاد و آزادش نمود.

گفته شد: آغاز فتنه در شام بدین سبب بود که: مردی از بنی القین گندمی برای آرد کردن بآسیاب بلقاء می‌برد.  
از جالیزی می‌گذشت که صاحب آن مردی از قبیله لخم یا جذام بود در آنجا خربزه و خیار بود. حامل گندم از آن خربزه خورد و صاحب جالیز رسید و باو دشنام داد و هر دو بیکدیگر گلاویز شدند. بعد از آن مرد قینی (از بنی القین) رفت.  
صاحب جالیز قوم خود را جمع کرد و بانتظار بازگشت متتجاوز نشست چون برگشت آن جماعت او را زدند. گروهی بیاری مضروب مبادرت کردند و یک تن از آن جماعت یمانی کشتنند. اولیاء مقتول شوریدند و بخونخواهی مقتول قیام نمودند. در آن هنگام حاکم دمشق عبد الصمد بن علی بود. چون مردم از شدت فتنه و شورش بیمناک شدند رؤسائے و بزرگان را دعوت کردند که ما بین طرفین را اصلاح کنند.

بزرگان نزد بنی القین رفتند و با آنها گفتگو کردند آنها پذیرفتند: و آرام شدند نزد یمانی‌ها رفتند و آنها گفتند امروز بروید تا فردا فکر خواهیم کرد.

یمانیها تجهیز کرده بنی القین را غافل‌گیر نمودند. و شبیخون

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۷۲

زدند عده ششصد تن از آنها گفته شد سیصد تن از آنها را کشتنند. بنی القین از قضاوه و سلیح مدد خواستند و آنها مدد نرسانندند.  
از قیس (قبیله) یاری خواستند آنها شتاب کردند و هر دو قبیله بمحل صوالیک از سرزمین بلقاء لشکر کشیدند و هشتصد تن از یمانی‌ها را کشتنند. بعد از آن جنگ چند بار تکرار و عده بسیار کشته شد.

عبد الصمد از حکومت دمشق عزل و بجائی او ابراهیم بن صالح بن علی نصب شد. فتنه و جدال هم بین طرفین تا دو سال ماند. باز جنگ میان آنها در محل «بنیه» رخ داد و باز عده هشتصد تن از یمانی‌ها کشته شد و پس از شور و شر بصلح تن دادند.

ابراهیم بن صالح بر رشید وارد شد که نسبت به یمانی‌ها متمایل بود راجع بقیس بدگوئی کرد. ولی عبد الواحد بن بشر نصری که از بنی نصر باشد از آنها دفاع کرد رشید عذر او را پذیرفت و آنها بمحل خود برگشتند. ابراهیم بن صالح فرزند خود اسحاق را بنیابت حکومت در دمشق گذاشت و او نیز به یمانی‌ها متمایل بود بدین سبب گروهی از قیس را باز داشت کرد و گروهی را تازیانه زد و ریش تراشید: باز مردم شورید و قبیله غسان یک تن از قیس بن عیسی را کشتند. برادر مقتول نزد قومی از «زواقیل» در حوران رفت و یاری خواست آنها او را یاری کردند و چند تن از یمانی‌ها را کشتند یمانی‌ها شوریدند و بر کلیب بن عمرو بن جنید بن عبد الرحمن هجوم برداشت او مهمان داشت مهمان او را کشتند مادر مقتول جامه او را گرفت و نزد ابو الهیدام برد و پیش او انداخت. باو گفت برو که من کور کورانه کاری نخواهم کرد صبر می‌کنم که امیر برگردد و ما خونبهای خود را از او مطالبه خواهیم کرد. اگر او رسیدگی کرد چه بهتر و گرنه نزد امیر المؤمنین خواهیم رفت که او رسیدگی کند.

اسحاق ابو الهیدام را نزد خود خواند و چون حاضر شد باو اذن دخول نداد. در آن هنگام گروهی از «زواقیل» یک تن از یمانی‌ها را کشتند.

یمانی‌ها هم مردی از سلیم کشتند. اهالی «تلفیات» را هم غارت کردند آنها در  
الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۷۳

جوار محارب بودند.

محارب (عشیره) نزد ابو الهیدام رفتند. او با آنها سوار شد و نزد اسحاق (حاکم دمشق) رفت. اسحاق هم با آنها وعده داد و ابو الهیدام خشنود شد و رفت. چون او رفت اسحاق نزد یمانی‌ها فرستاد و آنها را ضد ابو الهیدام تشجیع و وادار نمود. آنها جمع شدند و بر ابو الهیدام از در «جابیه» هجوم برداشت ابو الهیدام با عده کم بمقابله و دفع آنها مبادرت کرد آنها منهزم شدند. پس از آن او بر دمشق استیلا یافت و زندانیان را آزاد کرد.

پس از آن یمانی‌ها تجمع نمودند و از کلب (قبیله) دیگران مدد خواستند آنها هم بیاری آنان مبادرت کردند. ابو الهیدام آگاه شد بقبایل مضر پیغام داد که مدد فرستادند. مدد هنگامی رسید که او با یمانی‌ها در نبرد بود یمانی‌ها منهزم شدند. پس از آن یمانی‌ها بیک قریه نزدیک دمشق رفتند. ابو الهیدام عشیره «زواقیل» را بجنگ آنها فرستاد باز یمانی‌ها گریختند و باز با گروه دیگر برخوردند و باز منهزم شدند. ناگاه فریادی از باب «توما» رسید و استغاثه با آنها شد آنها بیاری قوم خود رفتند و باز شکست خورده گریختند آنها در یک روز چهار بار منهزم شدند.

پس از آن اسحاق (حاکم دمشق) ابو الهیدام را پیغام داد که از جنگ دست بردارد او هم اطاعت کرد. اسحاق به یمانی‌ها پیغام داد که من او را از نبرد باز داشته‌ام شما او را غافلگیر و بی‌پا کنید.

یمانی‌ها هم او را از باب شرقی قصد کردند ناگاه فریاد بگوش او رسید باز ابو الهیدام سوار شد. گروهی از خانواده او هم سوار شدند با یمانی‌ها جنگ کردند و آنها را منهزم نمودند. باز شنید که گروهی دیگر در باب «توما» تجمع کردند. باز ابو الهیدام بر آنها حمله و منهزم نمود.

یمانی‌ها باز اهالی اردن و قبایل «خولان» و کلب و دیگران را جمع کردند و آماده کارزار شدند ابو الهیدام آگاه شد.

جاسوسی فرستاد که بر لشکر کشی آنها مطلع شود. اطلاعی حاصل نکرد. آنها از طریق دیگر حمله کردند که او از

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۶، صـ ۷۴

طریق در امان بود زیرا قلعه و بنا داشت. چون نیمی از روز گذشت و بر وضع دشمن اگاه نشد اتابع خود را پراکنده کرد و با آنها وارد شهر شد و خاطر او آسوده گردید ولی یک دسته برای نگهبانی در میدان گماشت. چون اسحاق (حاکم دمشق) دید که او آرام گرفته و در چهار دیواری مستقر شده دستور داد که آن بنا را ویران کنند و به یمانی‌ها اجازه عبور داد. نگهبانان با شتاب نزد ابو الهیدام رفتند و خبر هجوم دشمن را دادند در آن هنگام او در محل «باب الصغیر» بود.

یمانی‌ها بر ابو الهیدام حمله کردند. او پایداری کرد و بعد از اتابع خود فرمان داد که از پشت سر بمهاجمین حمله کنند آنها هم به یمانی‌ها حمله کردند.

چون یمانی‌ها خود را دچار حمله پشت سر دیدند فریاد زدند. کمین. کمین و گریختند. بعضی از سلاح و اسبها را از دست دادند و رفتند.

در آغاز ماه صفر اسحاق لشکری گرد آورد و در قصر حجاج موضع گرفت.

ابو الهیدام هم اتابع خود را خواند. بنی القین و دیگران جمع شدند یمانی‌ها هم بیاری اسحاق شتاب کردند. سپاهیان با تفاوت یمانی‌ها مصاف دادند ولی تاب نیاورده باز گریختند. اتابع ابو الهیدام بسیاری از یمانی‌ها را کشتند و محل «ذاریا» را غارت کردند و آتش زدند و برگشتند و باز هم ربوتدند و سوختند و کشتند و چند بار غلبه یافتند و باز یمانی‌ها در هر واقعه تن بفرار میدادند.

دختر ضحاک بنی رمل سکسکی از بزرگان یمن از ابو الهیدام امان خواست باو امان داد و عهد نامه امان نوشت. تمام قراء و قصبات یمانی را غارت کرد هر چه در پیرامون دمشق داشتند بیغما برد یا سوزانید. چون یمانی‌ها حال را بدان منوال دیدند خارجه حرشی و ابن عزه خشنی را نزد او فرستادند (که امان بخواهند) در آن هنگام عشایر اوزاع و اوصاب و مقر او کفر سوسيه و حمیر نزد او رفتند و امان خواستند و او با آنها امان داد و مردم آرام گرفتند.

ابو الهیدام اتابع خود را پراکنده کرد و خود با اندک عده از اهالی دمشق ماند. اسحاق که او را تنها دید بنا بودی وی امیدوار شد. مال بسیاری بسپاهیان

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۶، صـ ۷۵

داد که بر ابو الهیدام حمله کنند و کار او را پایان دهند.

عذافر سکسکی با عده سپاهی از طرف اسحاق ابو الهیدام را غافلگیر کرد جنگ رخ داد و عذافر گریخت. جنگ ما بین لشکریان و ابو الهیدام از ظهر تا غروب آفتاب دوام یافت. سواران ابو الهیدام بر لشکر اسحاق حمله برداشتند آنها عقب نشستند و برگشتند و چهار صد مجروح از آنها افتادند ولی کسی کشته نشد. آن واقعه در نیمه ماه صفر رخ داد.

روز بعد از نبرد خودداری کردند. ابو الهیدام هم با عده خود آمده کارزار گردید و باز روز بعد جنگ واقع شد. عده لشکر اسحاق دوازده هزار بود یمانی‌ها هم با آنها پیوستند.

ابو الهیدام هم از شهر خارج باتابع خود که عده آنها کم بود گفت: پیاده شدند آنها هم پیاده شدند در پیرامون «باب الجابیه»

جنگ کردند و سپاهیان را از آنجا عقب راندند.

گروهی از اهالی حمص بر یکی از قرای ابو الهیدام حمله کردند. ابو الهیدام گروهی از اتباع خود را بجنگ آنها فرستاد نبرد کردند آنها را شکست دادند و بسیاری از آنها کشته شدند بعد قری و قصبات غوطه را که ملک یمانیها بود غارت کردند و آتش زدند «داریا» را هم آتش زدند. پس از آن مدت بیش از هفتاد روز بدون جنگ ماندند.

سندي (با لشکر) در آغاز ربيع الآخر از طرف هارون الرشید وارد گردید.

ابو الهیدام باو پیغام داد که من فرمانبردار هستم. سندي وارد شهر دمشق شد.

اسحاق هم در «دار الحجاج» بود روز بعد سندي قاعدي با عده سه هزار سپاهی فرستاد ابو الهیدام هم عده هزار مرد جنگی بمقابله آنها فرستاد. چون سندي آنها را دید بدون جنگ بازگشت و بسندي گفت: هر چه آنها بخواهند باید بدھی زیرا من آنها را آماده مرگ دیدم و مرگ را بیشتر از حیات دوست دارند. سندي با ابو الهیدام صلح کرد. بمقدم دمشق هم امان داد و همه آرام گرفتند.

### الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۷۶

ابو الهیدام بحوران رفت و سندي در دمشق اقامت گردید. پس از سه روز موسى بن عيسى والی جدید دمشق رسید. پس از بیست روز اقامت در دمشق ابو الهیدام را که آسوده و آرام بود غافلگیر کرد. عده فرستاد بر خانه او هجوم برداشت او با فرزندش حزیم و یک غلام بنام عبد الله توانست خود را نجات دهد ولی برگشت و با سپاهیان دلیرانه نبرد کرد. آنها همه منهزم شدند. سواران ابو الهیدام بر آن واقعه آگاه شدند از هر طرف جمع شدند بیاری او شتاب کردند. او با یاران خود بمحل «بصری» رفت و در آنجا و در محل «لجه» جنگ کرد عده از آنها را کشت و عاقبت سپاهیان تن بفرار دادند. ابو الهیدام (پس از پیروزی) راه خود را گرفت ناگاه پنج سوار نزد او رفند و با او گفتگو کردند او هم کارهای خود را مرتب کرد و دستورهایی باتباع خود داد و با آن پنج سوار رفت و آن در تاریخ بیستم ماه رمضان سنه صد و هفتاد و هفت بود. آن پنج سوار از طرف برادرش آمده بودند و برادرش به او امر کرده بود که از جنگ و ستیز دست بردارد او هم قبول کرد و اتابع خود را پراکنده نمود و فتنه را خاتمه داد.

ابو الهیدام در سنه صد و هشتاد و دو در گذشت.

این است آنچه را که ما خواستیم مختصرا بیان کنیم.

خریم بضم خاء نقطه دار و فتح راء و حارثه با حاء بی نقطه و ثاء سه نقطه و نشه بضم نون و سکون شین نقطه دار و پس از باء یک نقطه و بعیض با باء یک نقطه و کسر غین نقطه دار و در آخر آن ضاد نقطه دار و ریث با راء و یاء دو نقطه زیر و آن آن ثاء مثلث است.

بیان حوادث

در آن سال عبد الملک بن عبد الواحد سپاه اندلس را برای جنگ و غزای فرنگ

### الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۷۷

کشید و بمحل «البه» رسید قلاع را گشود و مال و بردہ ربود و بسلامت بازگشت.

در آن سال هشام فرزند خود حکم را حاکم «طلیطلة» نمود او رفت و شهر را اداره کرد و در آنجا برای او فرزندی بنام عبد الرحمن متولد شد که بعد از پدرش امیر اندلس شد و او عبد الرحمن بن حکم معروف بود.  
رشید حاکم بن سلیمان را حاکم موصل نمود.

فضل خارجی در پیرامون «نصبین» خروج و قیام نمود از مردم آن سامان مال فراوان گرفت و سوی «دارا» و «آمد» و «ازن» لشکر کشید و از مردم آن دیار هم مال گرفت همچنین «خلاط» مانند شهرهای مذکور دچار تسلط او شد و پس از آن به محل اول که «نصبین» باز گشت و مزاحم موصل گردید که سپاهیان موصل بجنگ او پرداختند و در محل «زاب» نبرد رخ داد و لشکر موصل منهزم گردید و باز همان لشکر برگشت و سخت دلیری کرد تا فضل و اتباع او کشته شدند.

در آن سال مرج بن فضاله و صالح بن بشیر مری قاری که روایت او در حدیث ضعیف بود «غیر موشق» و عبد الملک بن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمر بن حزم ابو طاهر انصاری که قاضی بغداد بود و نعیم بن میسره نحوی کوفی و ابو الاحوص و ابو عوانه که نامش وضاح و مولای یزید بن عطاء لیثی و در سنه نود و دو متولد شده بود وفات یافتند.

سنہ صد و هفتاد و هفت

بیان جنگ و غزای فرنگ

در آن سال هشام امیر اندلس یک سپاه عظیم بفرماندهی عبد الملک بن عبد الواحد بن مغیث برای تسخیر بلاد دشمن فرستاد که آن سپاه وارد «اربونه» و «جرنده» شد اول جرنده را گشود و پادگان فرنگ را که حامی و مدافع آن بودند کشت.  
مردان

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۷۸

را کشت و دیوار و برج و حصار شهر را ویران کرد بعد از آنجا بشهر «اربونه» رفت و در آنجا هم کشت و ویران کرد و در بلاد فرنگ لشکر کشید و تا جای دور رسید و سرزمین «شرطابیه» را پامال سم ستور کرد. مردان جنگجو را کشت و زنان را اسیر کرد.

چندین ماه در بلاد فرنگ زد و کشت و ویران کرد و سوخت و گرفت و ربود و برد و دشمن را سخت مرعوب کرد که در همه جا از سطوت او می‌گریختند و پس از اینکه همه را گوشمالی داد و تسخیر کرد بدیار خود بسلامت و غنیمت بازگشت. کسی نمیداند که چه مقدار غنیمت آورد غیر از خدا. آن جنگ و غزا یکی از بزرگترین جنگهای مشهور مسلمین در اندلس بود.

بیان ایالت فضل بن روح بن حاتم در آفریقا

در آن سال که سنہ صد و هفتاد و هفت بود رشید (هارون) فضل بن روح بن حاتم را بایالت آفریقا منصوب کرد. رشید قبل از آن پس از وفات روح بن نصر مهلبی را بایالت آن دیار برگزید بود. فضل هم راه بغداد را گرفت و نزد رشید رفت و ایالت آفریقا را (جای پدر) درخواست نمود. رشید هم پذیرفت و او را امیر آفریقا کرد او در ماه محرم سنہ صد و هفتاد و هفت با فریقا باز گشت. امارت تونس را بپرادرزاده خود مغیره بن بشر بن روح واگذار نمود.  
مغیره نسبت بسپاهیان بی‌اعتنای و بدگمان شد. همچنین فضل سپاهیان را حقیر و ناچیز شمرد زیرا آنها بوالی سابق نصر بن

حبيب ممایل بودند. اهالی تونس و بفضل نامه نوشتند که آنها را از حکومت برادرزاده‌اش معاف بدارد او با آنها پاسخ نداد. آنها بر تمرد و عصيان تصمیم گرفتند و تجمع نمودند.

سالاری از خراسانیها بنام محمد بن فارسی (ایرانی) در آنجا بمردم گفت:

کار شما بسامان نخواهد رسید مگر اینکه برای خود رئیس و قائد انتخاب و معین کنید. هر گروهی که رئیس نداشته باشد دچار هلاک خواهد شد. مردی را در نظر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۷۹

بگیرید که کارهای شما را اداره کند. گفتند راست گفتی. تصمیم گرفتند که از میان خود کسی را انتخاب کنند. مردی بنام عبد الله بن جارود معروف بعدهویه انباری را برگزیدند با او بشرط اطاعت و فرمانبرداری بیعت کردند. آنگاه بفضل نوشتند که ما هرگز تمرد نمی‌کنیم ولی برادرت بد رفتاری و ما ناگزیر او را خلع و طرد کردیم تو هم کسی را والی کن که ما بولایت او تن دهیم و خشنود شویم او هم پسر عم خود عبد الله بن یزید بن حاتم را برگزید و حاکم آنها نمود او هم رفت و یک منزل مانده بتونس ابن جارود جماعتی بنمایندگی نزد او فرستاد که بدانند او برای چه آمده ولی هرگز کاری نکنند تا دستور او برسد. گروه نماینده در عرض راه بیک دیگر مذاکره و بحث کردند و گفتند: فضل ما را فریب میدهد این مرد را والی میکند ولی بعد از ما انتقام خواهد کشید زیرا ما برادرش را طرد و اخراج کرده بودیم چون رسیدند عبد الله بن یزید را کشند و همراهان او را که جمعی از سالاران بودند اسیر نمودند. عبد الله بن جارود پس از قتل ابن یزید ناگزیر تن بتمرد و عصيان داد. او و اتباع او کوشیدند که فضل را نابود کنند.

ابن فارسی (ایرانی) زمام تمام امور را در دست گرفت و بسالاران و فرماندهان آفریقا نامه نوشت و بهر یک از آنها وعده ریاست داد. چنین نوشت که: ما رفتار فضل را در کشور امیر المؤمنین و کارهای بد او را دیدیم ناگزیر ما ضد او قیام نمودیم چون مطالعه کردیم از تو بهتر کسی ندیدیم که نسبت بامیر المؤمنین مطیع و دلسوز باشد بنابر این ما تصمیم گرفته‌ایم که جان خود را فدای تو کنیم اگر پیروز شویم ترا امیر خود خواهیم کرد و خود تحت امر تو خواهیم بود و از امیر المؤمنین درخواست خواهیم کرد که ترا والی این سرزمین کند و اگر کار دگرگون شود کسی نخواهد دانست که ما ترا در نظر گرفته‌ایم و السلام. با آن نامه سپاهیان را از فضل جدا کرد برعده او افزوده شد. فضل هم لشکری برای جنگ آنها فرستاد آن لشکر را منهزم نمودند. اتباع ابن جارود هم بدنبال گریختگان شتاب کردند تا قیروان را محاصره نمودند. محاصره یک روز بیشتر دوام نیافت که محصورین دروازه‌ها را گشودند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۸۰

ابن جارود و سپاه او داخل شهر شدند و آن در سنه صد و هفتاد و هشت بود. فضل را دستگیر کرد و عده مامور نگهداری او نمود. سپس او با خانواده‌اش تحت نظر جمعی از محافظین سوی «قبس» روانه کرد و بعد قبل از وصول او را برگردانید. ابن جارود فضل بن روح بن حاتم را کشت. گروهی از سپاهیان برای قتل او خشمناک شدند و تصمیم گرفتند با ابن جارود نبرد کنند و انتقام او را بکشند. ابن جارود لشکری برای جنگ آنها فرستاد لشکر او شکست خورد و منهزم شد. سپاهی که بخونخواهی فضل قیام کرده شهر قیروان را پس گرفت. ابن جارود هم بشهر تونس رفت که در آنجا بود.

سپاهیان کینه جوی فاتح قیروان پس از پیروزی متفرق شدند. ابن جارود باز لشکر کشید و بسیاری از سالاران سپاه را کشت. بقیه را که نجات یافتند «اربس» را پناهگاه خود قرار دادند. علاء بن سعید والی بلاد «زاب» را بر خود امیر نمودند و همه سوی قیروان لشکر کشیدند.

بیان ایالت هرثمه بن اعین در افریقا

چون علاء و اتباع او قیروان را قصد کردند یحیی بن موسی نزد هارون الرشید رفت. رشید بر اوضاع آفریقا و فساد محل و تسلط و غارت ابن جارود آگاه شد هرثمه بن اعین را باتفاق یحیی بن موسی با آفریقا روانه کرد زیرا یحیی بن موسی میان خراسانیها نفوذ و قدرت داشت.

رشید دستور داد که یحیی پیشاپیش برود و ابن جارود را با ملاطفت مطیع کند و تا هرثمه نرسیده فرمانبردار باشد. یحیی بقیروان رسید و میان او و ابن جارود بحث و گفتگو بسیار شد. نامه رشید را هم باو داد او گفت: من مطیع هستم ولی علاء بن سعید با سپاه برابر مرا قصد کرده اگر من قیروان را ترک کنم بربایان بر آن تسلط و استیلا خواهند یافت آنگاه من بلاد امیر المؤمنین از دست خواهم داد. من ناگزیر با علاء جنگ خواهم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۸۱

کرد اگر او پیروز شد خود میدانید و او. و اگر من غلبه کردم منتظر قدم هرثمه خواهم شد که شهر را باو بسپارم و خود نزد امیر المؤمنین بروم. او مغالطه میکرد و قصد داشت اگر با علاء ظفر یابد هرثمه را دفع خواهد کرد یحیی هم سوء نیت او را دانست.

یحیی با ابن فارسی خلوت و گله کرد که چرا او تن بعصیان داده ابن فارسی سوگند یاد کرد که هرگز ترک طاعت نکرده و خود را آماده مساعدت و مخالفت با ابن جارود نمود ابن فارسی کوشید که کار ابن جارود را پریشان کند عده از سپاهیان را هم با خود همرا نمود عده بسیاری باو گرویدند و بر عده او افزوده شد آنگاه آماده شد که با ابن جارود جنگ کند لشکر کشید و طرفین بمقابله پرداختند، ابن جارود بیکی از اتباع خود گفت: من ابن فارسی را برای گله و عتاب دعوت خواهم کرد تو او را غافلگیر کن و بکش او هم آماده شد. ابن جارود هم محمد بن فارسی را دعوت کرد.

آن مرد که دستور قتل او را داشت و نامش طالب بود بر ابن فارسی حمله کرد و او را کشت اتابع ابن فارسی هم تن بفرار دادند. یحیی بن موسی هم باستقبال هرثمه در طرابلس رفت.

اما علاء بن سعید چون مردم بر نزدیک شدن هرثمه آگاه شدند باو گرویدند و بر عده او افزوده شد از هر ناحیه مدد برای او رسید و او ابن جارود را قصد نمود.

ابن جارود دانست که قادر بر جنگ او نخواهد بود بیحیی بن موسی نوشت که او برگردد تا شهر قیروان را باو بسپارد. یحیی هم بالشکر طرابلس نزد او رفت و آن در ماه محرم سنه صد و هفتاد و نه بود.

چون یحیی بن موسی بمحل «قبس» رسید عموم سپاهیان باو پیوستند و ابن جارود در آغاز ماه صفر از شهر قیروان خارج شد. امارت او مدت هفت ماه بود.

علاه بن سعید و یحیی بن موسی هر دو با شتاب و مسابقه قیروان را قصد کردند هر یک از آن دو میخواست فتح قیروان

بنام او باشد.

علاه سبقت جست و وارد شهر شد جمعی از یاران ابن جارود را هم کشت.

علاه نزد هرثمه رفت ابن جارود هم نزد هرثمه رفت. هرثمه او را نزد رشید فرستاد و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۸۲

نوشت علاه باعث تسلیم و خروج ابن جارود شده. رشید بهرثمه نوشت که علاه را نزد او روانه کند. علاه را روانه کرد و

رشید باو خلعت و انعام بسیار داد و او پس از اندک مدتی در مصر زندگانی را بدروع گفت.

اما ابن جارود که در بغداد بازداشت شد.

هرثمه هم بقیروان رفت و در ماه ربیع الاول سنه صد و هفتاد و نه وارد شد. بمقدم امان داد. کاخ بزرگ را هم در «منستیر»

ساخت که در سنه صد و هشتاد پایان یافت.

دیوار و حصار شهر طرابلس را از طرف دریا ساخت.

ابراهیم بن اغلب والی «زاب» بود هدایای بسیار برای هرثمه فرستاد و آغاز ملاطفت نمود هرثمه هم ایالت «زاب» را باو

سپرد او هم نیکی و خوشرفتاری کرد.

پس از آن عیاض بن وهب هواری و کلیب بن جمیع کلبی هر دو لشکری جمع و قصد جنگ هرثمه را کردند او هم یحیی

بن موسی را بجنگ آنها فرستاد. یحیی با سپاهی عظیم رفت و آنها را پراکنده کرد و بسیاری از آنها را کشت و بقیروان

برگشت.

چون هرثمه شدت اختلاف و شورش آفریقا را دید پیوسته برشید نامه نوشت و او را از هرج و مرج آن سرزمین آگاه نمود.

رشید او را بعراق نزد خود خواند. او در ماه رمضان سنه صد و هشتاد و یک آفریقا را ترك کرد مدت ایالت او دو سال و نیم

بود.

بیان فتنه موصل

در آن سال عطاف بن سفیان ازدی بر رشید تمد کرد. او یکی از پهلوانان و سواران دلیر موصل بود. عده چهار هزار مرد از

او متابعت کردند او هم باج و خراج گرفت.

در آن هنگام حاکم موصل از طرف رشید محمد بن عباس هاشمی بود گفته شد او نبود بلکه عبد الملک بن صالح بود و در

همان زمان عطاف بر آن سامان غلبه و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۸۳

و تسلط داشت و خود مالیات را استیفا می نمود مدت دو سال بدان حال و منوال گذشت تا آنکه رشید شخصا لشکر کشید

و دیوار و حصار شهر موصل را بدان سبب ویران نمود.

بیان حوادث

در آن سال رشید جعفر بن یحیی را از ایالت و امارت مصر عزل و اسحاق بن سلیمان را امیر نمود.

حمزة بن مالک را از امارت خراسان برکنار کرد و خراسان را بفضل بن یحیی برمکی سپرد. آن امارت علاوه و اضافه بر

امارت ری و سیستان و غیره‌ما بود.

در آن سال عبد الرزاق بن عبد الحمید تغلبی بجنگ و غزای صائمه (روم) لشکر کشید.

در همان سال در ماه محرم تندباد و طوفانی برخاست و عالم تاریک شد و باز در ماه صفر همان طوفان واقع شد.  
رشید خود امیر الحاج شده بود.

عبد الواحد بن زید در گذشت گفته شد وفات او در سنه صد و هفتاد و هشت بود شریک بن عبد الله نخعی هم وفات  
یافت همچنین جعفر بن سلیمان

سنہ صد و هفتاد و هشت

بیان فتنه مصر

در آن سال حوفی‌ها در مصر شوریدند و با والی خود اسحاق بن سلیمان جنگ نمودند. رشید هرثمة بن اعین را که والی  
فلسطین بود فرمان داد که بیاری اسحاق لشکر کشد. هر دو با حوفی‌ها که از قیس و قضاوه (قبیله) بودند نبرد کردند و آنها  
را مطیع نمودند. آنها مالیات را هم دادند.

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۸۴

رشید هم اسحاق را از مصر عزل و هرثمه را مدت یک ماه بر آن دیار امیر کرد و بعد او را عزل و عبد الملک بن صالح را  
نصب نمود.

بیان خروج و قیام ولید بن طریف خارجی

در آن سال ولید بن طریف تغلبی در جزیره قیام کرد و ابراهیم بن حازم بن خزیمه را در «نصبیین» کشت.

بر شوکت و عظمت ولید افزوده شد. ارمنستان را گرفت و مدت بیست روز شهر «خلاط» را محاصره کرد. مردم شهر باو  
سی هزار (دینار) فدیه دادند و امان گرفتند. از آنجا سوی آذربایجان لشکر کشید و بعد بحلوان رفت و از آنجا بسواناد  
(عراق) رسید و از رود دجله گذشت و شهر «بلد» را قصد کرد مردم شهر باو صد هزار (درهم باید باشد) دادند و خود را  
آسوده کردند.

پس از آن ولید بجزیره رفت و فتنه و فساد را بر پا کرد. رشید یزید بن مزید بن زائده را بجنگ او فرستاد یزید گفت  
(شعر):

ستعلم يا يزيد اذا التقينا بشط «الزاب» اي فتى يكون

يعنى اى یزید اگر مقابله و ملاقات در کنار «زاب» رخ دهد خواهی دانست کدام را دمرد خواهد ماند (من یا تو).  
یزید در جنگ او آغاز خدعا و مکر و تعلل نمود. بر مکیان با یزید خوب نبودند بر شید گفتند: علت اینکه او در این جنگ  
تعلل می‌کند این است که هر دو (ولید یزید) از قبیله وائل هستند. آنها کار ولید را ناچیز پنداشتند و در نظر رشید آسان  
نمودند.

رشید با غصب نامه تهدید آمیز باو نوشت که: من اگر یکی از خدام خود را برای انجام این کار فرستاده بودم حتما رستگار  
می‌شد و بیشتر و بهتر از تو کار را یکسره می‌کرد تو یک مرد فریب کار و متعصب (برای قوم خود) هستی. بخدا سوگند

اگر تو این کار را زود پایان ندهی کسی را خواهم فرستاد که سر ترا برای من آرد.  
یزید ناگزیر جنگ ولید را تسريع کرد و آن در ماه رمضان سنه صد و هفتاد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۸۵

و نه بود. او در آن نبرد و طی مسافت سخت تشنه شد گویند خاتم خود را از فرط عطش در دهان نهاد و مکید و گفت:  
خداآند این کار بسی سخت و ناگوار است آنرا از دیده دشمنان مکتوم بدار.

باتابع خود گفت: پدر و مادرم فدای شما باد. بدانید که اینها خوارج هستند و عادت دارند در آغاز کارزار یک حمله سخت  
کنند. شما در قبال حمله آنان پایداری کنید و چون حمله آنها پایان یابد شما خود حمله را آغاز کنید که اگر آنها بگریزنند  
دیگر برنخواهند گشت. واقعه همان بود که او پیش بینی نمود. خوارج بر او حمله کردند و یزید سخت پایداری و دلیری  
کرد. پس از آن یزید و اتابع او بر آنها حمله کردند و آنها را بعقب راندند.

گویند اسد بن یزید شبیه پدرش بود هیچ چیز نبود که بین آن دو سیما را تفکیک و جدا کند. از هر حیث شبیه یک دیگر  
بودند فقط اثر یک ضربت شمشیر در یک طرف روی یزید بود که موی او را کمی منحرف می کرد و با همان اثر از  
فرزندش ممتاز می شد اسد آرزو داشت که مانند پدرش آن علامت را داشته باشد در آن جنگ پهلوانی بر او حمله کرد و او  
کلاه خود را از سر برداشت که ضربت بر یک طرف صورت او نازل شود چنین هم شد و بجای ضربت روی پدر  
یک اثر مانند آن یافت.

گفته شد: اگر آن ضربت درست بجای ضربت پدر واقع می شد هیچ تفاوتی ما بین پدر و پسر در اندام و منظر نمی ماند.  
یزید هم ولید را دنبال کرد و باو رسید و سرش را برید. بعضی از شعراء در آن واقعه گفتند:  
واهل بعضهم یقتل بعضًا      لا یفل الحدید الا الحدید

يعنى: قبایل واهل یک دیگر را می کشتند. آهن را فقط با آهن می توان برید چون ولید کشته شد خواهرش لیلی بنت طريف  
بميدان رفت. زره بر تن داشت و کسی نمی دانست که او زن است. او حمله می کرد و مردم را می راند. پس از آن شناخته  
شد. یزید گفت: بگذاري بحال خود باشد سپس خود یزید بمبارزه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۸۶

وی رفت نیزه را بسرین اسب او برد و گفت: گم شو خداوند ترا دور کند تو عشیره را رسوا کردي. او شرمدار شد و  
برگشت. او در رثاء برادر خود گوید:

على علم فوق الجبال منيف	بتل تباشا رسم قبر كانه
و سورة مقدام و قلب حصيف	تضمن جودا حاتميَا و نائلا
فتى كان بالمعروف غير عفيف	الا قاتل الله الجشي كيف اضمرت
في ارب خيل ففها و صفوف	فان يك اراده یزید بن مزيد
و دهر ملح بالكرام عنيف	الا يالقومي للنواب و الردى
وللشمس همت بعده بكسوف	وللبدر من بين الكواكب قد هوى

كـانـكـ لـمـ تـجـزـعـ عـلـىـ اـبـنـ طـرـيـفـ	فـيـاـ شـجـرـ الـخـابـورـ مـالـكـ مـوـرـقاـ
وـ لاـ الـمـالـ الاـ منـ قـنـىـ وـ سـيـوـفـ	فـتـىـ لـاـ يـحـبـ الزـادـ الاـ منـ التـقـىـ
وـ كـلـ حـصـانـ بـالـيـدـيـنـ عـرـوـفـ	وـ لـاـ خـيـلـ الاـ كـلـ جـرـداـ،ـ شـطـبـةـ
أـرـىـ الـمـوـتـ نـزـالـاـ بـكـلـ شـرـيفـ	فـلـاـ تـجـزـعـاـ يـاـ اـبـنـيـ طـرـيـفـ فـانـىـ
فـدـيـنـاـكـ مـنـ دـهـمـائـنـاـ بـالـوـفـ	فـقـدـنـاكـ فـقـدانـ الـرـبـيعـ فـلـيـتـنـاـ

يعنى: در تل «تباثاء» ( محل است و در جای دیگر نهاکی آمده) یک قبر نمایان است مانند قله کوه مرتفع می باشد آن قبر شامل و محتوى سخاء حاتمى (حاتم طائى) و دليري یک پهلوان مهاجم و قلب یک مرد متبيين و با عزم می باشد. خداوند گور را بکشد (نابود کند) چگونه آن گور راد مردى را نهان کرده که در نيكى و جوانمردى بخل و خوددارى نداشت.

اگر يزيد بن مزيد او را بى پا کرد (و کشت) باید دانست که او چندین بار خيل را پراکند و صفها را شکسته بود. اى قوم من برای بليات و محن و مرگ و روزگار سخت که نسبت بمrdm کريم و گرامى سخت گير است چه کسى را دارد (که ابن طريف رفت).

ماه تمام از ميان ستارگان افتاد و فرود آمد و آفتاب بعد از او دچار کسوف شد.

اى درختان خابور ( محلی در جزيره) چرا سبز و برگ دار هستيد؟ مگر

### الكامـلـ /ـ تـرـجـمـهـ،ـ جـ ١٦ـ،ـ صـ ٨٧ـ

بر فقدان ابن طريف جزع و اندوه نداريد؟ او رادمردى بود که متعاعى جز از پرهيزگاري نمى پذيرفت. مال هم جز با نيزه و شمشير نمى گرفت از اسبها هم جز اسب ظريف تندرو و نيرومند و يال دار نمى پذيرفت.

اى دو فرزند طريف (دو برادر بازمانده او) جزع مكニد. مرگ هر مرد شريف و بزرگوار را مى ربايد ما ترا با هزاران جوانمرد از قوم خود فدا مى کردیم.

(داستان ليلي بنت طريف خواهر ولید يکى از عجایب روزگار و شعر و رثاء او بهترین اشعار است اين قصيدة مفصل و با روایات بهتری آمده است که ازین روایت اصح و اکثر است ناگزیر بعين روایت مؤلف اكتفا نموديم) مسلم بن ولید درباره قتل ولید و تعلل يزيد در جنگ او قصيدة سروده که ما اين سه بيت را از آن نقل مى کنیم:

يـفـتـرـ عـنـدـ اـقـتـارـ الـحـربـ مـتـبـسـماـ	إـذـ تـعـيـرـ وـجـهـ الـفـارـسـ الـبـطـلـ
مـوـفـ عـلـىـ مـهـجـ فـىـ يـوـمـ ذـىـ رـهـجـ	كـانـهـ اـجـلـ يـسـعـىـ الرـامـلـ
يـنـالـ بـالـرـفـقـ مـاـ تـعـىـ الرـجـالـ بـهـ	كـالـمـوـتـ مـسـعـجـلاـ يـاتـىـ عـلـىـ مـهـلـ

يعنى او (يزيد بن مرید) هنگامی جنگ آغاز مى شود لبخند مى زند و تبسم مى کند وقتی که روی پهلوان سوار تيره مى شود (از بيم) او جگرها را نابود مى کند در روز اضطراب و کارزار مانند اجل سوی امل و آرزو مى رود. (باميid رستگاري).

او با مدارا و تاني آنچه را که مردان در حمل آن خسته و ناتوان مى شوند حمل مى کند و بسامان ميرساند او مانند مرگ است که شتاب دارد ولی ظاهرا با تاني آهسته مى آيد.

(مقصود تعلل و احتیاط یزید در جنگ ولید چنین بود که با رستگاری مقرون گردید) این اشعار بسیار خوب و بلیغ است.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۸۸

بیان جنگ و غزای فرنگ و جلالقه در اندلس  
در آن سال هشام شهریار اندلس سپاهی بفرماندهی عبدالکریم بن عبدالواحد بن مغیث برای غزای فرنگ فرستاد.  
او «البه» و دژهای دیگر را گشود و غنایم بسیار بدست آورد و بسلامت بازگشت.  
او (عبدالکریم) لشکری بفرماندهی برادر خود عبدالملک بن عبدالواحد برای بلاد «جلالقه» فرستاد. عبدالملک پیروز شد و کاخ پادشاه آن قوم را که «اذفونش» بود ویران نمود. و کلیساها و معابد را هم خراب کرد و غنایمی بدست آورد.  
چون مسلمین بازگشتند رهنمای آنها را گم کرد. بسیاری از آنها مردند و سختی کشیدند و چهارپایان آنها با آلات و ادوات و اسباب نابود شد و بقیه از مرگ جستند و برگشتند.

#### بیان فتنه «تاکرتا»

در آن سال فتنه در «تاکرتا» از بلاد اندلس بر پا خاست و بربریان تمرد و عصیان را آغاز و همه جا را غارت کردند و فساد و ناامنی و راهزنشی در هر ناحیه رخ داد. هشام یک سپاه عظیم بفرماندهی عبدالقدیر بن ابیان بن عبد الله مولای معاویه بن ابی سفیان تجهیز و روانه نمود.

سپاه برابر را قصد و در همه جا نبرد کرد تا آنها را نابود و قلع و قمع نمود هر که از آنها زنده مانده بود بیکی از قبایل پنهان گردید. بسیاری از آنها هم گرفتار شدند. ناحیه «کرتا» هم از وجود آنها تهی گردید و مدت هفت سال آن نواحی و تمام کوهستان خالی از سکنه مانده بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۸۹

#### بیان حوادث

در آن سال معاویه بن زفر بن عاصم بقصد جنگ و غزای صائفة (روم) لشکر کشید.  
سلیمان بن راشد که بند را همراه داشت از طریق صقلیه (سیسیل) بجنگ و غزای روم لشکر کشید.  
محمد بن ابراهیم بن محمد بن امیر الحاج شده بود.  
هارون الرشید کلیه امور مملکت را بشخص یحیی بن خالد برمکی سپرد.

فضل بن یحیی بخراسان رفت و بجنگ و غزای ماوراء النهر از بخارا پرداخت شهریار اشروسنه که از تسليم خودداری می کرد نزد او رفت. (متابع特 کرد) فضل در خراسان چندین مسجد و رباط ساخت.

در آن سال عبدالوارث بن سعید و مفضل بن مونس و جعفر بن سلیمان ضبعی وفات یافتند.  
سنہ صد و هفتاد و نه

#### بیان جنگ و غزای فرنگ در اندلس

در آن سال هشام (شهریار اندلس) سپاهی عظیم بفرماندهی عبدالملک بن عبدالواحد بن مغیث برای جنگ و غزای «جلیقیه» فرستاد. آن سپاه رفت تا بمحل «استرقه» رسید.

«اذفونش» پادشاه جلالقه (اهل «حليقيه») سپاهی جمع و تجهیز و آماده کرد.

پادشاه « بشکنس » هم که همسایه بود مددی برای او فرستاد همچنین سایر مجوس (مؤلف آنها را مجوس که معرب مغ باشد خوانده و حال اینکه با مجوس که ایرانی هستند هیچ نحو ارتباط دینی و نژادی نداشتند).

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۶، صـ ۹۰

عبدالملک با سپاه خود رسید و «اذفونش» ترسید و برگشت و عبد الملک او را دنبال کرد و هر که عقب می‌ماند کشته و گرفتار می‌شد. بلاد آنها را پامال و غارت کرد و مدتی در آن سرزمین اقامت گزید. می‌کشت و می‌برد و می‌ربود و ویران می‌کرد. حریم و کاخ «اذفونش» را ویران کرد و خود پس از پیروزی بسلامت مراجعت کرد.

هشام از راه و ناحیه دیگر سپاه دیگری هم باز بلاد فرستاد. آنها هم بر حسب وعده و تبانی بعد الملک رسیدند و غارت کردند و غنایم بسیار بدست آوردند. چون خواستند از کشور خارج شوند لشکر دشمن راه آنها را گرفت. عده را کشت و مالی پس گرفت و پس از نبرد توانستند باز بسلامت باز گردند جز یک عده که کشته شدند.

### بيان حوادث

در آن سال فضل بن یحیی از امارت خراسان خودداری کرد و برگشت. (با احترام بر کنار شد) رشید منصور بن یزید بن منصور حمیری را بجای او برگزید که خال (دائی) مهدی (پدر رشید) بوده است.

رشید هم برای شکر و سپاس خداوند که قتل ولید را میسر فرموده بقصد زیارت کعبه رخت بست که عمره را بجا آورد پس از ادای عمره (زيارة غیر وقت مرسوم حج) بمدینه بازگشت و در آنجا ماند تا موسوم حج رسید خود امیر الحاج شد و باز حج را ادا کرد و از مکه تا منی و بعد تا عرفات پیاده رفت. تمام اماكن مقدسه را هم زیارت کرد و تمام مشاعر را پیاده مشاهده نمود و از مکه طریق بصره را گرفت تا باز شهر رسید.

در آن سال حمزة بن اترک سیستانی در خراسان قیام و خروج نمود.

در آن سال حماد بن زید بن درهم ازدی مولای ازد در گذشت. مالک بن انس اصحابی (یکی از چهار پیشوای اهل سنت) امام که استاد شافعی بود وفات یافت.

مسلم بن خالد زنجی (زنگی) ابو عبد الله فقیه مکی هم در گذشت.

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۶، صـ ۹۱

شافعی قبل از مصاحبته مالک با او مصاحب و متابعت داشت و فقهه را از او آموخت.

علت اینکه او را زنگی نامیده بودند این است که او سرخ و سفید بود (و بالعكس زنگی نامیده شد).

عبد بن عباد بن حبیب بن مهلب بن ابی صفرة مهلبی بصری و ابو الاحوص سلام بن سلیم حنفی در گذشتند. سلام بتشدید لام است.

### سنـه صـد و هـشتـاد

### بيان وفات هشام

هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان شهریار اندلس در ماه صفر در گذشت. مدت پادشاهی

و امارت او هفت سال و هفت ماه و هشت روز بود گفته شد ده ماه بود. سن او سی و نه سال و چهار ماه و کنیه او ابو الولید بود.

مادرش کنیز فرزنددار و روی او سفید با اندک سرخی و چشم وی شهلا و اندکی چپ بود.  
پنج پسر از او ماند.

او کاردان و با عزم و دلیر و دادگر و نکوکار و دوستدار نیکان بود. نسبت بدشمنان سخت‌گیر و بجهاد علاقه مند و راغب بود.

یکی از بهترین کارهای او این بود که مالیات را مطابق قرآن و سنت پیغمبر استیفا می‌کرد. (تعذر نمی‌کرد).  
او مسجد جامع را در شهر قربطبه که ناتمام بود تمام کرد زیرا پدرش قبل از اتمام آن درگذشت.  
عزت و رفعت اسلام و ذلت و پستی کفر در زمان او بجایی رسید که یکی از مسلمین

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۹۲

در زمان او در گذشت وصیت کرده بود که از ماترك او یک اسیر از کفار خریداری شود. کوشیدند که وصیت او را انجام دهند و یک اسیر نزد کفار پیدا نشد که خریداری و آزاد شود زیرا کفار ناتوان و خوار و مسلمین نیرومند و عزیز شده بودند.

فضایل و نکوکاری او بسیار است که مردم اندلس آنها را شرح داده و درباره او مبالغه کرده و گفته‌اند که او مانند عمر بن عبد العزیز است رحمت خداوند شامل او باد.

بیان امارت فرزندش حکم که ملقب بمتصر است  
هنگام مرگ فرزندش حکم را بجانشینی خود برگزید.

حکم مردی با عزم و حزم و ثبات بود. او نخستین کسی بود که در اندلس بر عده بندگان زر خرید افزواد. رباطی برای سواران در پیرامون کاخ خود ایجاد کرد و بپادشاهان متکبر جبار شباht یافت.

کارها را خود شخصا اداره می‌کرد و انجام می‌داد. او فصیح و شاعر و ادیب بود.  
همینکه بمقام امارت رسید و عم او سلیمان و عبد الله بر او قیام و خروج کردند.

هر دو در صحرا غربی بودند. عبد الله بلنسی باندلس رسید و شهر «بلنسه» را گرفت.

برادرش سلیمان هم با پیوست که در آغاز کار در شهر «طنجه» بود هر دو مردم را ضد حکم (برادرزاده خود) تحریک کردند و فتنه را برانگیختند مدتی با هم نبرد کردند و پیروزی نصیب حکم گردید. پس از آن حکم عم خود سلیمان را اسیر کرد و کشت و آن در سنه صد و هشتاد و چهار بود. عبد الله در شهر «بلنسه» ماند. از خلاف پرهیز کرد و بحکم نوشت که آماده صلح هستم حکم هم پذیرفت که در سنه صد و هشتاد و شش پیمان صلح بسته شد. حکم هم خواهران خود را بفرزندان عبد الله بزنی داد و فتنه خاموش شد.

چون حکم سرگرم نبرد با عم خود بود فرنگیان اشتغال او را مغتالم شمرده لشکر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۹۳

کشیدند و شهر «برشلونه» را از بلاد اسلام گرفتند و در آن شهر اقامت گزیدند و عده را از قوم خود در آن شهر سکنی دادند که لشکر اسلام از آنها دور بود. تصرف آن شهر در سنه صد و هشتاد و پنج رخ داد.

### بیان جنگ و غزای فرنگ در اندلس

در آن سال حکم شهریار اندلس سپاهی بفرماندهی عبدالکریم بن مغیث برای جنگ و غزای فرنگ فرستاد. عبدالکریم داخل آن بلاد شد و لشکریان را دسته دسته باطراف فرستاد که بکشند و غارت کنند.

فرنگیان جزیره‌ای برای حفظ اموال و خانواده‌های خود اختیار کرده بودند که گمان نمی‌کردند مسلمین **بانجا راه** یابند و هر چیز نفیس و گران و هر شخص عزیز را در آنجا پنهان کرده بودند. عبدالکریم یک گروه از لشکر خود را برای غارت اطراف فرستاده بود آن گروه نزدیک جزیره رسید اتفاقاً آب در حال جزر و راه بجزیره پیدا شده بود. آن گروه از محل جزر گذشتند و بجزیره که در امن بود رسیدند در آنجا هر چه بود ربوتدند و خانواده‌ها را اسیر کردند و محافظین آنها را کشتند و با غنایم بی‌مانند برگشتند.

عبدالکریم باز لشکری باطراف فرستاد که در فرانسه داخل شدند و غنایم بسیار و اسراء مرد و زن گرفتند. بعضی از اسراء خبر دادند که امراء و شهریاران فرنگ از راه ناهموار گذشتند و عقب مسلمین را گرفتند. عبدالکریم هم پس از تخریب فرانسه سپاه خود را جمع و منظم و با آرایش و احتیاط دشمن را قصد و شتاب کرد. کفار غافلگیر شده ناگاه مسلمین را میان خود مختلط دیدند. مسلمین شمشیرهای را بکار بردن و کفار منهزم شدند و اموال آنها بی‌عیماً رفت و باز مسلمین بسلامت بازگشتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۹۴

#### بیان امارت علی بن عیسی در خراسان

در آن سال رشید منصور بن یزید را از ایالت خراسان عزل و علی بن عیسی بن ماهان را بجای او نصب نمود. او مدت ده سال در آن دیار برقرار بود. در زمان ایالت او حمزه بن ترک خارجی قیام و خروج نمود.

او بمحل «پوشبخ» رفت در آنجا عمرویه بن یزید ازدی بجنگ او رفت که او والی هرات بود. با عده شش هزار تن بمقابلہ پرداخت. حمزه او را شکست داد و منهزم نمود بسیاری از اتباع او کشته شد و خود عمرویه در ازدحام فرار پامال شد و مرد. علی بن عیسی فرزند خود حسین را با عده ده هزار جنگجو فرستاد.

چون رسید ترسید که با حمزه نبرد کند. علی بن عیسی او را عزل. فرزند دیگر شیخ عیسی را بجای حسین فرستاد. عیسی جنگ را آغاز کرد و منهزم شد. چون نزد پدر رفت باز او را بجنگ حمزه فرستاد. حمزه در نیشابور بود.

جنگ در «باخرز» رخ داد. حمزه گریخت و اتابع او کشته شدند. فقط عده چهل تن از آنها ماندند که به قهستان پناه برند. عیسی لشکری بمحل «اوچ» و «جوین» فرستاد هر که از خوارج در آنجا بود کشتند. قری و قصباتی که مردم آنها بیاری حمزه اقدام کرده بودند بفرمان فرزند علی بن عیسی آتش زده و اهالی آنها کشته شدند. پس از آن بمحل «زرنج» رفت و سی هزار تن از مردم آن دیار کشت. از آنجا برگشت: و عبد الله بن عباس نسفی را جانشین خود نمود او هم اموال محل را استیفا کرد و راه خود را گرفت. حمزه در عرض راه با او رو برو شد عبد الله هم پایداری کرد. اتابع او که سعدی بودند با

او پایداری

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۹۵

و دلیری کردند حمزه ناگزیر تن بفرار داد بسیاری از اتباع او هم کشته شدند خود او در صورت خویش زخم برداشت خود با چند تن از یاران که زنده مانده بودند مدتی میان تاکهای رز پنهان شدند و بعد بقیری و قصبات رفت و هر که را دید کشت.

علی بن عیسی طاهر بن حسین (ذو الیمینین معروف) را بحکومت «پوشبخ» منصوب کرده بود. حمزه هم طاهر را قصد کرد. تا با محل رسید مکتبی در آنجا بود سی کودک در آن سرگرم تحصیل بودند همه آنها را با معلم آنها کشت. طاهر شنید. بیک قریه رفت که خوارج در آن زیست می کردند و آن قوم از خوارج مردمی بودند که از جنگ پرهیز داشتند و دیوانی برای تشکیلات سپاهی هم نداشتند طاهر همه آنها را کشت و اموال آنها را ربود. او چنین می کرد. هر مردی را که دستگیر می کرد میان دو درخت می بست که او آن دو درخت را با نیرو سوی یک دیگر منحنی می کرد و پس از بستن هر یک پای یک مرد بیکی از آن دو هر دو درخت را ازاد می کرد و چون بحال مستقیم برگرد نیمی از آن مرد را پاره کرده با خود بر می داشت و بدین وضع همه را کشت. (بانتقام کودکان بی گناه و ریختن خون مسلمین که بعقیده خوارج غیر مسلمان بودند. طاهر از نژاد پاک ایرانی که بقبیله خزاعه عرب انتساب موالات داشت و خزاعه بوجود و عظمت او که قاتل خلیفه امین بود مبارکات می کرد).

پس از قتل عام خوارج «قعده» پیشوای آنها بحمزة نوشت که از قتل مردم خودداری کند او هم خودداری کرد و مردم آسوده شدند ولی جنگ میان او و علی بن عیسی دوام داشت و نبردهای بسیار میان طرفین رخ داد.  
بیان حوادث

در آن سال جعفر بن یحیی بسبب بروز تعصب سوی شام رهسپار شد. و مسالاران متعدد و اموال و اسلحه بسیار همراه داشت. او توانست آتش فتنه را خاموش و امن و نظم را برقرار کند. مردم هم ارام شدند.

در آن سال رشید خاتم خلافت را که بجعفر سپرده بود از او گرفت و بپدر او داد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۹۶

جعفر هم والی خراسان شد ولی پس از بیست روز او را برکنار کرد (رشید) سیستان هم ضمیمه خراسان شده بود که چون او را اعزل کرد عیسی بن جعفر را والی آن دیار نمود. جعفر هم رئیس نگهبانان (خاص رشید) شد.

در آن سال رشید دیوار و حصار موصل را ویران نمود. سوگند هم یاد کرد که هر که را از اهل موصل بیابد بکشد زیرا عطاف بن سفیان ازدی (خارجی) از آن دیار برخاسته و تمرد کرده بود. رشید شخصاً بموصل رفت و برج و بارو و حصار آن شهر را ویران کرد ولی قاضی ابو یوسف او را از قتل مردم منع کرد.

عطاف هم از موصل سوی ارمنستان رفت و رشید نتوانست او را هلاک کند. پس از آن عطاف بشهر «رقه» رفت و در آنجا اقامت گزید و آنرا وطن خود نمود.

هر ثمه بن اعین از ایالت افریقا بر کنار و ببغداد خوانده شد. جعفر بن یحیی هم او را بنیابت خود بریاست نگهبانان

برگزید.

در مصر زلزله حادث شد و سر مناره اسکندریه افتاد.

در آن سال خراشه شبیانی در جزیره قیام و خروج کرد و مسلم بن بکار عقیلی بر او غلبه یافت و او را کشت.

در آن سال سرخ پوشان در گرگان بروز کردند (گروهی از پیروان زید بن علی بن الحسین بودند که پیشوای آنها عمر بن محمد عمرکی بود رشید دستور قتل او را داد که او را در مرو کشتنند).

در آن سال فضل بن یحیی از ایالت طبرستان و رویان عزل و بجائی او عبد الله بن حازم منصوب شد.

سعید بن مسلم هم بامارت جزیره برگزیده شد.

محمد بن معاویة بن زفر بن عاصم برای جنگ و غزای «صائفه» لشکر کشید.

رشید بحیره رفت و در آنجا خانه و منزل بنا کرد و بیاران خود املاک و اراضی بخشید ولی اهل کوفه شوریدند و با او بنای سیز گذاشتند و او ناگزیر ببغداد برگشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۹۷

موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی امیر الحاج شده.

رشید یحیی بن سعید حرشی را برای حکومت موصل برگزید او بدرفتاری کرد و نسبت باهالی ستم را روا داشت. از آنها باج و خراج چندین سال گذشته مطالبه کرد اغلب مردم شهر مهاجرت و جلای وطن کردند.

مبارک بن سعید ثوری برادر سفیان و سعید بن خیثم و ابو عبیده عبد الوارث بن سعید و عبد العزیز بن ابی حازم در گذشتند و شخص اخیر الذکر در حال سجود وفات یافت.  
ابو صخره انس بن عیاض لیشی مدنی هم درگذشت.

در آن سال رشید دستور بنای شهر «عین زربه» را داد. برای شهر برج و بارو و حصار ساخت جمعی از سپاهیان خراسان را در آنجا سکنی داد و خانه و منزل برای آنها ساخت (که مدافعان شهر باشند).

سنه صد و هشتاد و یك

بیان امارت و ایالت محمد بن مقاتل در افریقا

رشید محمد بن مقاتل بن حکیم عکی را بجائی هر شمه بن اعین که استعفا داده بود برای ایالت افریقا برگزید.

محمد مذکور برادر رضاعی رشید بود. او در ماه رمضان وارد قیروان شد.

هر شمه شهر را باو واگذار کرد و خود نزد رشید باز گشت.

چون او در آن دیار قرار گرفت بدرفتاری کرد که سیره او پسندید نبود سپاهیان ضد او شوریدند و تصمیم گرفتند که مخلد بن مرہ ازدی را برگزیده بر او مقدم بدارند بسیاری از سپاهیان و بربیان و سایرین تجمع نموده آماده کارزار شدند. محمد

برای سرکوبی آنها سپاهی فرستاد با آنها نبرد کرد و آنها پراکنده و منهزم شدند.

مخلد گریخت و در یک مسجد پنهان شد او را گرفتند و سرش را بربیدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۹۸

در تونس هم تمام بن تمیم تمیمی قیام کرد. سپاهی عظیم گرد آورد و در ماه رمضان سنه صد و هشتاد و سه سوی قیروان لشکر کشید محمد بن مقاتل عکی با اتباع خود بمقابلہ و مقاتله مبارکت کرد. در محل «حنیه الخیل» نبرد رخ داد و ابن عکی منهزم گردید و بقیروان پناه برد. تمام هم قیروان را گشود و با بن عکی امان داد بشرط اینکه او از آفریقا بیرون برود او هم در ماه رمضان بطرابلس رفت.

ابراهیم بن اغلب تمیمی هم سپاهی تجهیز و قیروان را قصد کرد زیرا از کردار تمام خشمناک شده بود. چون سپاه او نزدیک شد تمام شهر را بدروع گفت و بتونس پناه برد. ابراهیم هم داخل شهر قیروان شد. بمحمد بن مقاتل نوشته که من شهر را گرفتم تو باز بایالت خود در قیروان برگرد. محمد هم برگشت ولی اهالی شهر مراجعت او را برای خود سخت ناگوار دانستند. تمام بر آن اوضاع آگاه شد و باز قیروان را قصد و تصور کرد که مردم ضد محمد او را یاری خواهند کرد. چون بازجا رسید ابن اغلب گفت: تمام از من گریخته بود با اینکه عده من نسبت بسپاه او کم بود. چون تو بازگشته او بطمع این افتاد که سپاه ترا یاری نکند و او پیروز شود عقیده من این است که من باتابع خود بجنگ او بروم او قبول کرد و ابن اغلب بجنگ وی شتاب نمود نبرد رخ داد گروهی از لشکر تمام کشته شد و او تن بفرار داد و بتونس پناه برد. ابراهیم بن اغلب او را دنبال کرد که محاصره کند او امان خواست و باو امان داده شد.

#### بیان امارت و ایالت ابن اغلب در آفریقا

چون کار محمد بن مقاتل در امارت آفریقا سامان گرفت و مردم بطمع او شدند اهالی از او بستوه آمدند و ابراهیم بن اغلب را وادار نمودند که برشید بنویسد و امارت آفریقا را درخواست کند او هم نوشته. از کشور مصر سالانه صد هزار دینار برای تأمین مخارج لشکر کشی آفریقا فرستاده می شد. ابراهیم از دریافت آن خودداری و تعهد نمود که خود او چهل هزار دینار هم بدهد. رشید مشاورین معتمد

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۹۹

خود را خواند و با آنها مشورت کرد و گفت: مردم آفریقا محمد بن مقاتل را نمی خواهند چه کسی را برای امارت آن کشور باید برگزید؟ هرثمه رأی داد که ابراهیم بن اغلب شایسته امارت و ایالت آن دیار است. خرد و شایستگی او را هم ستود و گفت: او آفریقا را برای ابن مقاتل رام و نگهداری کرد. رشید هم امارت آفریقا را در ماه محرم سنه صد و هشتاد و چهار با بن اغلب واگذار کرد و فتنه خاموش و کارها مرتب و منظم گردید. ابن اغلب هم تمام و هر که ضد امراء و حکام قیام کرده بود تبعید کرد و بلاد آرام و مردم آسوده شدند.

ابن اغلب شهری نزدیک قیروان بنام عباسیه بنا و احداث کرد خود و خانواده و بندگان و خویشان و یاران در آن شهر سکنی گزیدند.

در سنه صد و هشتاد شش مردی از عرب بنام حمديس در شهر تونس شورید و سواد را که شعار بنی العباس بود کنار گذاشت و تمرد نمود. ابن اغلب برای سرکوبی او عمران بن مخلد را با سپاهی عظیم فرستاد و باو دستور داد که بر کسی از متمردین ابقا نکند. جنگ واقع شد. اتابع حمديس می گفتند: بغداد بغداد (یعنی بغداد را می گیریم). طرفین پایداری و دلیری کردند ولی عاقبت حمديس و اتابع او شکست خورده گریختند. عده ده هزار تن از آنها کشته شدند. عمران هم شهر

تونس را گشود.

ابن اغلب آگاه شد که ادريس بن ادريس علوی در نواحی دور مغرب قیام و پیروان او فزون گردیده‌اند. خواست لشکر بکشد و او را قصد کند ولی یاران او مانع شدند و گفتند: او را بحال خود بگذار مگر اینکه او ترا قصد و ابتدا کند او ناگزیر حیله و مکر را بکار برد بکسی که امور ادريس را اداره می‌کرد که نامش بهلول بن عبد الواحد بود نوشت و برای او هدیه فرستاد و کوشید تا او را از یاری ادريس باز دارد. او بابراهیم گروید و متابعت کرد. اتباع ادريس هم پراکنده شدند. ابراهیم هم بادریس نوشت و استمالت کرد و خویشی او را با پیغمبر اکرم یادآوری نمود و از او خواست که آرام باشد او هم پذیرفت و خاموش شد.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۰۰

عمران بن مخلد که از او (در واقعه تونس) نامی برده شد و از یاران نزدیک ابراهیم بود و با او در یک قصر زیست می‌نمود. روزی با ابراهیم سوار شد و در عرض راه که هر دو سوار بودند حدیثی بمیان اوردنند. عمران سخن می‌گفت و ابراهیم در حال فکر بود و متوجه نگردید و دوباره از او خواست سخن را تکرار کند عمران خشمگین شد و او را ترک کرد و رفت عده جمع نموده و شورید. میان شهر عباسیه و قیروان لشکر زد. اهالی قیروان و اکثر مردم افریقا متابعت او شتاب کردن ابراهیم هم گرد عباسیه خندق حفر کرد. مدت یک سال جنگ ما بین طرفین دوام داشت. رشید بر آن واقعه آگاه شد گنجی از مال نزد ابراهیم فرستاد. چون سیم و زر رشید ابراهیم دستور داد ندا دهنند. هر که در سپاه امیر المؤمنین منظم بوده حاضر شود و حقوق خود را دریافت کند. اتباع عمران او را ترک کرده متفرق شدند. لشکریان ابراهیم بر او هجوم کردند او گریخت ابراهیم ندا داد همه در امان هستند و برای دریافت حقوق خود حاضر شوند. بهمه مال داد و حقوق دیوار و برج شهر قیروان را ویران کرد.

عمران هم بمحل «زاب» رفت و در آنجا زیست تا ابراهیم درگذشت و کار بدست جانشین او فرزندش عبد الله رشید. بعمران امان داد و او حاضر شد و در قصر با عبد الله زیست نمود. بعد الله گفته شد: این مرد پیدرت خیانت و تمد کرد تو باو اعتماد مکن. عبد الله هم او را کشت. چون عمران کشته شد مردم افریقا آسوده شدند و فتنه خاموش شد. امن و نظم باقی ماند تا ابراهیم در ماه شوال سنه صد و نود و شش در- گذشت. عمر او پنجاه و شش سال و مدت امارت او دوازده سال و چهار ماه و ده روز بود.

بیان امارت عبد الله بن ابراهیم بن اغلب در افریقا

چون ابراهیم بن اغلب درگذشت امارت بفرزندش عبد الله رشید که در آن هنگام در طرابلس از طرف بربریان محاصره شده بود چنانکه شرح آن در حوادث سنه صد و نود و شش خواهد آمد. پدرش او را وليعهد خود نمود. بفرزند خود زیاده بن ابراهیم دستور داد که با برادرش بیعت کند که کرد و برادرش خبر مرگ

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۰۱

پدر را داد و او را بامارت خواند عبد الله هم از طرابلس خارج شد و بقیروان رفت. کارها بسامان رشید و در زمان او فتنه و شر یا جنگ و ستیز نبود. بلاد آباد شد. او در ماه ذی الحجه سنه دویست و یک

در گذشت.

بیان مخالفت مردم اندلس بامیر خود

در آن سال بهلول بن مژوق معروف به ابو الحجاج در مرز اندلس آغاز تمرد و عصيان نمود. شورید و «سرقسنه» را گرفت و تملک کرد. عبد الله بن عبد الرحمن عم شهریار اندلس که بلنسی نامیده می شد باو پیوست در حالیکه قصد فرنگ را داشت.

عبيده بن حميد نيز در «طليطله» شوريد. حکم (امير) عمروس بن یوسف را که در شهر «طليبله» بود فرمان داد که با متمندين نبرد کند. او با آنها بسيار نبرد کرد و بر آنها سخت گرفت. سپس عمروس بن یوسف با بعضی از رجال «طليطله» که بنی مخشی بودند مکاتبه و ملاطفت کرد و وعده داد آنها بر عبيده بن حميد شوریدند و او را کشتنند و سرش را نزد عمروس بردند او هم سر را نزد حکم فرستاد.

بنی مخشی هم نزد او قرب و متزلت یافتنند.

(بر حسب تحقیق استادان تاریخ در کتاب کامل ابن الاشیر در همین حادثه یک جمله ساقط شده و خبر غیر مفهوم می باشد که می گوید:) میان آنها و برابر ستیز بود بر بریان از دیوار و حصار شهر بالا رفته آنها را کشتنند. سر آنها را با سر عمروس نزد حکم بردند و خبر قتل آنها را باو داد. از در دیگری (غیر مفهوم که حمله قبل آن ساقط شده) هر که داخل می شد بیک جای دیگر برد و کشته می شد تا عده هفتاد تن از آنها را کشتنند. آن نواحی از فتنه آسوده شد.

بیان حوادث

در آن سال رشید برای جنگ و غزای روم لشکر کشید قلعه «صفصاف»

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۰۲، صـ ۱۶

را گشود.

عبدالملک بن صالح نیز کشور روم را قصد کرد و بانقره رسید. «قطموره» را هم گشود.  
در آن سال حمزه بن مالک در گذشت.

سرخ پوشان هم بر خراسان غلبه یافتنند.

رشید دستور داد که بر سر نامه‌ها نام پیغمبر را با صلوات بنویسن.

خود رشید امیر الحاج شد.

در آن سال فدیه و مبادله و خرید اسراء میان روم و مسلمین آغاز شد. نخستین بار بود که فداء و مبادله اسراء در زمان بنی العباس مقرر گردید. قاسم فرزند رشید متصرفی فدیه اسراء شده بود. پادشاه غفور بود؟) مردم از آن اقدام خرسند و خشنود شده بودند. ندا دادند که هر جا که اسیر هست برای فدیه حاضر شود. محل مبادله و فدیه «لامس» کنار دریا که فاصله ما بین آن و طرسوس دوازده فرسنگ است عده سی هزار سپاهی حقوق بگیر حاضر شدند که فرمانده آنها ابو سلیمان بود.

خادم که عهده‌دار حکومت طرسوس بود با بسیاری از مردم و مژنشینان و گروهی از علماء و اعيان برای فدیه اسراء

حاضر شدند. عده گرفتار آزاد شده سه هزار و هفتصد تن بودند. گفته شد بیشتر بودند. حسن بن قحطبه که خود او و پدرش از سالاران منصور بودند (قحطبه قبل از خلافت بنی العباس در فتح عراق هلاک شد و در زمان مصوّر و حتی سفاح نبود) حسن بسن هشتاد و چهار سالگی درگذشت. عبد الله بن مبارک مروزی در ماه رمضان بسن شیس و سه سال در محل «هیت» وفات یافت. علی بن حمزه معروف بکسائی مقری نحوی در شهر ری وفات یافت. گفته شد در سنه صد و هشتاد و سه وفات یافت. مروان بن سلیمان بن یحیی بن ابی حفصه شاعر که در سنه صد و پنج متولد شده

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۰۳

بود درگذشت.

ابو یوسف قاضی که نامش یعقوب بن ابراهیم که بزرگترین متابعین (شاگردان) ابو حنیفه بود درگذشت. همچنین یعقوب بن داود بن عمر بن طهمان مولای عبد الله بن خازم سلمی که وزیر مهدی بود و هاشم بن برید و یزید بن زریغ و حفص بن میسره صناعانی از صناعه دمشق درگذشتند. (برید) بفتح باء یک نقطه و کسر راء و با باء دو نقطه زیر است.

سنہ صد و هشتاد و دو

در آن سال رشید برای ولایت عهدی مامون بعد از امین بیعت گرفت و خراسان و نواحی آن تا همدان را باو سپرد و باو لقب مامون داد و جعفر بن یحیی (برمکی) را پیشکار او نمود. (مؤلف گوید): این یکی از عجایب است رشید خود آگاه بود که پدر و جد او چه کرده بودند. منصور نسبت بعیسی بن موسی چه کرده و مهدی باز نسبت باو چه کرد تا او را وادر نمود که خود را از ولایت عهد خلع کند و خود رشید نیز دچار گردید اگر هادی زود نمی‌مرد او را از ولایت عهد خلع می‌کرد او چگونه برای مامون ولایت عهد را مقرر نمود آن هم بعد از امین؟ ولی انسان که یک چیز را دوست بدارد کور و کرمی شود (مثل معروف است حبک الشيء يعمى و يصم). در آن سال دختر خاقان پادشاه خزر برای همسری فضل بن یحیی روانه شد ولی او در محل «برذعه» درگذشت. همراهان او نزد خاقان برگشتند و خبر مرگ دخترش را دادند ولی (دروغ گفتند: که او را کشتند) او هم برای جنگ با مسلمین آماده شد.

عبد الرحمن بن عبد الملک بن صالح برای جنگ و غزای «صائفه» لشکر کشید تا بمحل «افسوس» رسید که آن شهر اصحاب کهف بود که داستان آن در قرآن آمده در آن سال رومیان دو چشم پادشاه خود قسطنطین بن الیون را کور کردند و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۰۴

و مادرش را بر تخت پادشاهی نشاندند که نامش «ریتی» بود و باو لقب «اغطسه» دادند موسی بن عیسی بن موسی امیر الحاج شده بود.

والی موصل هر شمه بن اعین بود.

در آن سال سلیمان بن عبد الرحمن از ناحیه شرق باندلس عبور کرد و آماده جنگ برادرزاده که حکم بن هشام بن عبد

الرحمن بود گردید که او شهریار آن دیار بود.

حکم با سپاهی فزونتر از شمار بقصد او لشکر کشید. بسیاری از فتنه‌جویان و مخالفین و شورشیان هم گرد او تجمع کرده بودند. طرفین بجنگ پرداختند بر شدت نبرد افزوده شد و در پایان سلیمان گریخت. لشکریان حکم او را دنبال کردند و باز در ماه ذی الحجه جنگ میان طرفین رخ داد و باز سلیمان تن بفرار داد و بکوهستان و جای ناهموار و مخوف پناه برد و پس از مدتی دوباره بربایان را جمع و «استجه» را قصد کرد و باز حکم لشکر کشید و در سنه صد و هشتاد و سه جنگ واقع شد و بر شدت خود افزود و باز سلیمان گریخت و بیک قریه پناه برد و تحصن نمود و حکم هم او را محاصره کرد و گریخت و بنایه قریش پناه برد.

در آن سال در شهر قرطبه سیل عظیم روان گردید بسیاری از مردم ناحیه قبله دستخوش سیل شدند و بسیاری از خانه‌ها ویران گردید و سیل تا شقندۀ هم رسید.

در آن سال جعفر طیالسی محدث و عمار بن محمد خواهرزاده ثوری و عبد العزیز بن محمد بن ابی عبیده در آورده مولای جهینه که پدرش اهل دارابگرد بود چون این نسبت سخت بود در اورده گفتند و دراج ابو السمح که نامش عبد الرحمن بن سمح بن اسامه تجیبی مصری که در سنه صد و بیست و پنج متولد شد و عفیف بن سالم موصلى درگذشتند. سنه صد و هشتاد و سه

در آن سال مردم خزر بسبب مرگ دختر خاقان از باب الابواب (در بند) بقصد مسلمین لشکر کشیدند و مسلمین و اهل ذمه (پناهندگان و تحت حمایت مسلمین)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۰۵

را کشتد و بیشتر از هزار اسیر گرفتند. رشید ارمنستان را بر ایالت آذربایجان اضافه کرد و بیزید بن مزید که والی آذربایجان بود سپرد و لشکری هم برای یاری او فرستاد و او را بجنگ خزر وادار نمود، خزیمه بن خازم را هم در نصیبین «قرار داد که مانع هجوم ارمنیان گردد.

گفته شد علت قیام و جنگ خزر این بود که سعید بن سلم منجمی سلمی را کشت و فرزندش بخزر پناه برد و آنها را ضد سعید بر انگیخت. آنها هم لشکر کشیدند و داخل ارمنستان شدند سعید گریخت و خزر مدت هفتاد روز در آن بلاد ماندند رشید خزیمه بن خازم و بیزید بن مزید را فرستاد هر دو ویرانی سعید را ترمیم و هر چه او فاسد کرده بود اصلاح کردند و خزر را بعقب راندند و مرزداری نمودند.

### بیان حوادث

در آن سال رشید علی بن عیسی را از خراسان احضار کرد و بعد او را بنيابت ایالت مامون دوباره والی خراسان نمود. باو دستور داد که با ابو الخصیب نبرد کند زیرا ابو الخصیب در محل «نسا» از خراسان قیام و خروج کرده بود. او وهب بن عبد الله نسائی نام داشت.

عباس بن هادی امیر الحاج شد.

موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب در زندان رشید در شهر بغداد وفات یافت.

علت بازداشت او این بود که چون رشید در ماه رمضان سنه صد و هفتاد و نه برای عمره (زيارة کعبه) رفت و بمدینه رسول علیه الصلاة والسلام بازگشت در قبال قبر پیغمبر ایستاد و گفت: درود بر تو ای پسر عم این را برای مبارکات و ترجیح خود بر همراهان گفت. موسی بن جعفر که در آنجا حاضر بود گفت: سلام بر تو ای پدر بزرگوار. روی رشید تیره شد و موسی را همراه خود ببغداد برد و نزد سندي بن شاهک بازداشت. خواهر سندي که زن دین دار بود حبس او را بر عهده گرفت.

خواهر سندي گوید. او (حضرت موسی بن جعفر) پس از نماز عشا و حمد و ثنا و

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۰۶

و درود و دعا برای نماز شب آماده می شد و تا طلوع فجر نماز می خواند و بعد نماز صبح را ادا می کرد و باز نماز می خواند تا طلوع افتاب و بعد اندکی می نشست و چون افتاب بالا رود می خوابید و قبل از ظهر بیدار می شد و ضو می گرفت و نماز ظهر را ادا می کرد و بعد می خوابید و باز بیدار می شد و نماز عصر را می خواند و عبادت می کرد تا هنگام غروب که نماز مغرب می خواند و بعد نماز عشا حال او چنین بود تا وفات یافت چون خواهر سندي او را می دید می گفت وای بر قومی که این مرد پرهیزگار را آزار داده اند آنها رستگار نخواهند شد.

لقب او کاظم بود زیرا او به کسی که آزارش میداد نیکی می کرد و این عادت او تا ابد بود.

از محبس برشید نامه بدین مضمون نوشته: هر روز که از محنث من می گذرد یک روز از عیش و خوشگذرانی تو خواهد گذشت تا روزگار من و تو منقضی شود و بروزگاری خواهیم رسید که پایان نخواهد داشت و در آن روزگار تبه کاران دچار خسaran خواهند شد.

در آن سال در بلاد اندلس فتنه برخاست جنگ ما بین یک فرمانده بزرگ بنام ابو عمران و بهلول بن مرزووق واقع شد که از اعیان و بزرگان اندلس بود.

عبد الله بالنSSI با ابو عمران بود و جنگ رخ داد و اتباع بهلول منهزم و سیاری از آنها کشته شدند.

یونس بن حبیب نحوی مشهور که علم را از ابو عمرو بن علاء اموخته بود وفات یافت. سن او بیشتر از صد سال بود. عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن صبیح که ابو العباس مولای بنی عجل که معروف بمذکور بن السمال بود و هشیم بن بشیر واسطی مورد اعتماد و وثوق بود وفات یافتند و فوت او در ماه شعبان رخ داد او تصحیف می کرد (در خواندن اشتباه می کرد). یحیی بن زکریا بن ابی زائد قاضی مدائین بسن شصت و سه سال و یوسف بن یعقوب بن عبد الله بن ابی سلمه ماجشون همه در آن سال درگذشتند

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۰۷

(صبیح) بفتح ص بی نقطه و کسر باء یک نقطه و (بشیر) بفتح باء یک نقطه و کسر شین نقطه دار. سنه صد و هشتاد و چهار

رشید ایالت یمن را بحماد بربری سپرد که مکه نیز مشمول آن ایالت گردید ایالت سند را هم بدادود بن یزید بن حاتم مهلهبی سپرد.

حکومت جبل (کوهستان تا همدان و لرستان) را به یحیی حرشی داد. مهرویه رازی را والی طبرستان نمود. ابراهیم بن اغلب در افريقا ظهرور کرد و رشید امارت آن سرزمین را باو داد.

ابو عمرو شاری (نفس خود را در راه خدا خریده که با زورگویان زبر دست جهاد کند و اين عقیده و صفت خوارج است). قیام و خروج نمود. رشید هم برای سر کوبی او زهیر قصاب را فرستاد که او را در شهر زور کشت.

در آن سال ابو الخصیب امان خواست و علی بن عیسیٰ بن ماهان باو امان داد. ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی امیر الحاج شد.

یزید بن مزید بن زائده شبیانی والی موصل و پیرامون آن بود.

در آن سال عبد الله بن عبد الرحمن بلنسی بشهر «اشقه» رفت و با ابو عمران متفق گردید. بهلول بن مرزوق برای سر کوبی آنها لشکر کشید و آنها را در آن شهر محاصره نمود.

عرب متفرق شدند و بهلول شهر را گشود و در آنجا اقامت نمود.

معاف بن عمران موصلى ازدى در آن سال وفات یافت. گفته شد وفات او در سال صد و هشتاد و پنج رخ داد. عبد الله بن عبد العزیز بن الخطاب معروف بعابد درگذشت.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۰۸

عبد السلام بن شعیب بن حبیب ازدی و عبد الاعلیٰ بن عبد الله شامی مصری از بنی شامه (نه اهل شام) بن لوى و عبد الوهاب بن عبد المجید ثقیلی ابو محمد وفات یافتند.

سنه صد و هشتاد و پنج

در آن سال اهالی طبرستان والی خود مهرویه رازی را کشتند. رشید عبد الله بن سعید حرشی را بجای او منصب نمود.

در آن سال عبد الرحمن انباری ابان بن قحطبه خارجی را در مرج قلعه کشت.

حمزه خارجی هم در «باذغیس» خراسان باعث اغتشاش و فساد گردید. عیسیٰ بن علی ده هزار تن از اتباع حمزه را کشت و در لشکر کشی بکابل و زابلستان و قندھار رسید.

ابو الخصیب هم دوباره غدر و خیانت و فتنه را بر پا کرد و ابیورد و طوس و نیشابور را گرفت و مرو را محاصره کرد. بعد گریخت و بسرخس بازگشت و بر نیروی خود افروزد. جعفر بن یحیی هم اجازه حج و اقامت در مکه را درخواست نمود و باو اجازه داده شد. در ماه شعبان رفت و در ماه رمضان زیارت عمره را بجا اورد و در جده اقامت گرید تا موسیم حج رسید و حج را ادا کرد.

در آن سال حکم شهریار اندلس برای جنگ عم خود سلیمان بن عبد الرحمن لشکر کشید. سلیمان در محل «قریش» بود. جنگ واقع و سلیمان منهزم شد و «مارده» را قصد کرد گروهی از سپاه حکم او را دنبال و گرفتار نمودند. چون او را نزد حکم بردند او را کشت و سرش را شهر قربطه فرستاد و پس از آن برای فرزندان سلیمان که در سر قسط زیست میکردند عهدنامه امان فرستاد و آنها نزد او در شهر قربطه حاضر شدند. در آن سال صاعقه در کعبه واقع شد و دو مرد را کشت. منصور بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی امیر الحاج شد.

عبد الصمد بن على بن عبد الله بن عباس که حتی یک دندان از او ضایع نشده بود درگذشت. دندانهای او چه در فک علی و چه در فک اسفل مانند یک قطعه بود که انگار از اول یکباره و یک پاره ساخته شده بود. او ندیده (فرزنده بعد از نبیره) عبد مناف بود

### الكامل / ترجمه، ج ١٦، ص ١٠٩

و یزید بن معاویه هم ندیده عبد مناف بود و او با یزید از حیث نسل عبد مناف یکسان بود با اینکه تفاوت ما بین زندگی آن دو بیشتر از صد و بیست سال بوده است.

در آن سال فرنگیان خداوند آنها را لعنت کرد شهر «برشلونه» را در اندلس گشودند و آنرا از دست مسلمین گرفتند و مرزداران خود را در شهر قرار دادند. مسلمین هم ناگزیر عقب نشستند. علت تصرف آن شهر و غلبه فرنگیان این بود که حکم سرگرم جنگ دو عم خود شده بود.

که یکی عبد الله و دیگری سلیمان بودند چنانکه شرح آن گذشت.

رشید از شهر «رقه» و راه موصل ببغداد رفت.

یقطین بن موسی در شهر بغداد در گذشت.

یزید بن مزید بن زائده شبیانی برادرزاده معن بن زائده در شهر «برذعه» وفات یافت و اسد بن یزید جانشین او شد. یزید مردی کریم و شجاع و شایسته مدح بود شعراء برای او بسیار مرثیه سروندند. یکی از بهترین مرثیه‌های او قصیده ابو محمد تمیمی بود که ما آنرا بسبب حسن نظم نقل می‌کنیم.

أَحْقَانَهُ أَوْدِي يَزِيد	تبیین ایها الناعی المشید
أَتَدْرِي مِنْ نَعِيَّتِهِ وَ كَيْفَ قَامَتْ	به شفتك کان بها الصعید
احَمَّى الْمَجْدَ وَ الْإِسْلَامَ أَوْدِي	محاللارض و یحک لا تمید
تَامَّلَ هَلْ تَرَى إِلَاسْلَامَ مَالَتْ	دعائمه و هل شاب الولید
دَهَرَ مَالَتْ سَيِّوفَ بَنِي نَزارْ	و هل وضعت عن الخيل اللبود
وَ هَلْ تَسْعَى الْبَلَادَ عَشَارَ مَزَنْ	بدرتها و هل یخضر عود
اَمَا هَدَتْ لِمَصْرَعَهِ نَزارْ	بلی و تقوضی المجد المشید
وَ حَلَّ ضَرِيحَهِ إِذْ حَلَّ فِيهِ	طريف المجد و الحسب التلید
اَمَا وَ اللَّهُ مَا تَنْفَكْ عَيْنِي	علیک بدمعها ابدا بحود
فَانْ تَجمَدَ دَمْوَعَ لَئِيمَ قَومَ	فلیس لامع ذی حسب جمود

### الكامل / ترجمه، ج ١٦، ص ١١٠

دموعا او یصان لها خدود

ابعد یزید تختنز البواكى

لتبک قبة الاسلام لما  
و يبک شاعر لم يبق دهر  
فمن يدع الامام لكل خطب  
و من يحمن الخميس اذا تعايا  
فان يهلك يزيد فكل حي  
الم تعجب له اذا المنيا  
قصدن له و كن يحدن عنه  
لقد عزى ربعة ان يوما

وهـت اطـابـها و وهـى العمـود  
له نـسـبا و قد كـسـد القـصـيد  
ينـوب و كل مـعـضـلة توـد  
بحـيـلـة نـفـسـه البـطـل النـجـيد  
فرـيسـ لـلـمـنـيـه او طـرـيد  
فتـكـنـ به و هـنـ له جـنـود  
اـذـ ما الـحـرب شـبـ لها و قـوـد  
الـيـها مـثـلـ يـوـمـكـ لا يـعـود

يعنى: آیا راست است (حق است) که یزید در گذشته است. ای کسیکه خبر مرگ او را می‌دهی و اعلان می‌کنی خوب تامل و تحقیق کن.

آیا می‌دانی خبر مرگ چه کسی را می‌دهی و چگونه لب باز می‌کنی خاکت بدھان باد آیا کسی که حامی مجد و شرف و نگھبان و مدافع اسلام بود وفات یافت؟ وای بر تو اگر چنین باشد چرا زمین واژگون نمی‌شود.

خوب تامل و بین آیا ستونهای اسلام ویران شده و آیا کودکان پیر و مو سفید شده‌اند؟

آیا شمشیرهای قبایل نزار از دست افتاده و آیا زین اسبها برداشته شده (دیگر سورای آماده کارزار نیست).

آیا بعد از وفات او سرزمین ما با یاران فراوان آبیاری و سیراب خواهد شد و آیا شاخصارها سبز خواهد شد؟

در قبر او که او در آنجا غنوده مجد و شرف جدید و فضل و فخر قدیم حلول کرد و خسیبد.

بخدا سوگند که چشم من همواره بر تو اشک می‌ریزد و هرگز اشک آن بند نخواهد آمد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۱۱

اگر اشک مردم پست و لئیم بسته و منجمد گردد اشک مردم کریم هرگز منجمد و بریده نخواهد شد.

آیا بعد از یزید کسانیکه باید گریه و زاری کنند می‌توانند اشک خود را باز دارند و ذخیره کنند و رخساره‌ها را نخراشند و مصون بدارند؟

قبه اسلام بر تو زاری کند. طنابهای آن پاره و ستونهای شکسته و نابود شود.

شاعری که روزگار بعد از تو شهرت و نسب نخواهد گذاشت بر تو بگرید و زاری کند که رونق شعر رفته و بازار ادب

دچار کساد شده (کسی دیگر قدر شعر خوب را نمی‌داند) امام (خلیفه) بعد از تو چه کسی را برای کارهای سخت و

بلیات دعوت کند که مشکلات را حل نماید و با دلیری کار را بسامان برد؟

چه کسی می‌تواند سپاه را گرم و دلیر کند هنگام خستگی و ناتوانی که تو با قوه نفس و شجاعت و حیله یک پهلوان دلیر سپاه خسته را پیش می‌بردی و پیروز می‌نمودی.

اگر یزید هلاک شود باید دانست هر زنده پامال مرگ بازیچه اجل خواهد شد که از این جهان رانده شود.

آیا جای شگفت نیست که مرگ بر او غالب شود و حال اینکه مرگ فرمانبردار و سپاهی شخص او بود (که بر دشمن چیره

می شد).

مرگ او را قصد کرد و حال اینکه هنگام جنگ از او منحرف می شد و باو راه نمی داشت.  
بهترین مایه تسلی و تعزیت قبایل ربیعه این است که دیگر مانند روز عزای تو روزی نخواهد بود (که تو فرد بودی).  
هارون الرشید هر گاه این مرثیه را می شنید می گریست. آنرا بهترین شعر می دانست.  
محمد بن ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در بغداد وفات

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۱۲

یافت. همچنین عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر و مغیره بن عبد الرحمن بن حارث بن عیاش مخزومی معروف بحزامی که در سنه صد و بیست و چهار متولد شده بود و حجاج، صوف که فرزند ابو عثمان میسره بود وفات یافتدن (عیاش) با شین نقطه زیر (حزامی) با حاء بی نقطه و زاء.

سنہ صد و هشتاد و شش

بیان اتحاد و مسالمت حکم با عم خود عبد الله

در آن سال حکم بن هشام بن عبد الرحمن امیر اندلس با عم خود عبد الله بن عبد الرحمن بلنسی متعدد و متفق گردید. سبب این بود که چون عبد الله خبر قتل برادرش سلیمان را شنید سخت ترسید و در شهر بلنسه ماند (از تحریک فتنه پرهیز کرد. نزد حکم رسولی فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود. گفته شد: خود حکم نزد او رسول فرستاد و طاعت وی را درخواست کرد و باو اموال بسیار داد. بفرزندان او هم مال داد عبد الله تن بمسالمت داد. یحیی بن یحیی یار و همکار مالک (ابن انس رئیس مذهب مالکی) و جمعی از علماء واسطه صلح بودند. حکم هم خواهان خود را بپسaran او بزنی داد. عبد الله هم نزد او رفت و او را گرامی داشت و بر مقام و جاه او افزود و تعظیم کرد و برای او و فرزندانش وظایف و اموال بسیار معین نمود.

گفته شد آغاز صلح در آن سال بود ولی عهد نامه صلح در سنہ صد و هشتاد و هفت نوشته شد و صلح حقیقی هم در سال مذکور منعقد گردید.

بیان سفر حج رشید و نوشنی عهدنامه ولايت عهد

در آن سال هارون الرشید امیر الحاج شد و از محل انبار سوی مکه رخت بست.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۱۳

اول بمدینه رفت در آنجا سه عطا داد. خود (که خلیفه بود) یک عطا (انعام) داد.  
فرزندش محمد امین عطای دیگر و فرزند دیگر کش عبد الله مامون عطای سیم را داد.  
سپس بمکه رفت و بمددم آن سامان هم مال بسیار داد عطای او بالغ بر صد هزار هزار (صد میلیون) و پنجاه هزار دینار (زر) گردید.

رشید عراق و شام و بلاد مغرب را بفرزندش امین سپرد و خراسان تا همدان تا آخر خاور زمین (از بلاد ایران) را بمامون واگذار کرد. برای فرزند دیگر کش قاسم بیعت ولايت عهد را بعد از مامون گرفت و باو لقب مؤمن داد. جزیره و مرزها و

مراکز شهرستانها را با و اگذار کرد.

عبدالملک بن صالح هم عهدهدار تربیت او شد. خلع یا اثبات او را بعهده مامون گذاشت.

چون رشید بمکه رسید فرزندان و دانشمندان و فقهاء، و قضات و سالاران و بزرگان قوم همراه او بودند و عهدهنامه ولایت عهد را نوشت و علماء و بزرگان را گواه آن قرار داد که بر امین شهادت دادند که او باید نسبت به مامون وفادار باشد. برای مامون و ولایت عهد او هم عهد نامه نوشت و آنها را گواه گرفت که او نسبت بامین باید وفادار باشد. هر دو عهدهنامه را در کعبه آویخت.

باز در خود کعبه پیمان هر دو را تجدید و تأکید کرد (که بعد هر دو نقض شد).

چون رشید آن کار را انجام داد مردم گفتند او میان آن دو فتنه و شر و جنگ ایجاد کرد. مردم از عاقبت کار آنان بیمناک و باینده بدین شدند و ترسیدند آنچه پیش بینی کردند واقع شد.

پس از آن رشید در سنۀ صد و هشتاد و نه سوی کرانشاهان رخت کشید. مامون را نیز همراه برد و در آنجا علماء و قضات و فقهاء را شاهد نمود که هر چه مال و گنج و سلاح و رخت و زین و الات و اسباب لشکر همراه دارد متعلق به مامون است و باز بیعت او را تجدید و تأکید نمود.

رشید از آنجا ببغداد نوشت که بر امین عهد بگیرند و بیعت را تجدید کنند برای

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۱۴

محمد امین بیعت مامون تجدید شد. (که مامون پس از امین خلیفه باشد).

#### بیان حوادث

در آن سال علی بن عیسی بن ماهان از مرو سوی نسا لشکر کشید که با ابو الخصیب جنگ کند.

نبرد واقع و ابو الخصیب کشته شد و زنان و فرزندان و تمام افراد خاندان او گرفتار و رانده شدند. خراسان هم آرام شد.

در آن سال خالد بن حارث و بشر بن مفضل و ابو اسحاق ابراهیم بن محمد فزاری و عبد الله بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس در محل سلمیه و در ماه ربیع الاول و علی بن عباس بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در ماه رجب که عمر او شصت و پنج سال و شش ماه و او برادرزاده سفاح منصور بود و عمر بن یونس پس از مراجعت از حج در یمامه و عباد بن عوام فقیه در بغداد و شقران بن علی زاده فقیه در اندلس و راشد مولای عیسی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب که باتفاق ادريس بن عبد الله بن حسن بمغرب (افریقا) رفت و بود (پس از وفات او کارهای برابر را ابو خالد یزید بن الیاس اداره می کرد). در آن سال وفات یافتند.

#### سنۀ صد و هشتاد و هفت

#### بیان واقعه بر مکیان بدست رشید

در آن سال رشید بر بر مکیان خشم گرفت و جعفر بن یحیی را کشت.

علت این بود که رشید قادر بر مفارقت جعفر نبود همچنین از خواهر خود عباسه دختر مهدی جدا نمی شد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۱۵

چون بزم او آراسته می‌شد هر دو را در آن بزم حاضر می‌کرد. بجعفر گفت من او را بعقد تو میخوانم و ظاهر همسر تو می‌کنم بشرط اینکه تو نزدیک او نروی و نظر تو نسبت بوی روا باشد زیرا من از مفارقت وی تاب ندارم. جعفر قبول کرد و رشید او را بعقد زواج درآورد. هر دو هم در بزم رشید حاضر می‌شدند. چون رشید می‌رفت هر دو می‌مانندند و هر دو جوان بودند. با هم نزدیک شدند و عباسه باردار شد و پسر زاید مادرش نوزاد را با کنیزان بمکه فرستاد. جواهر و مال با او فرستاد و مخارج وی را تأمین نمود.

میان عباسه و بعضی از کنیزانش کدورت و جفا رخ داد کنیز رنجید و برشید خبر تولد فرزند و محل اختفای او را داد. هارون هم در آن سال برای حج رفت و بجستجوی طفل کوشید و او را یافت.

جعفر عادت داشت هر گاه رشید برای حج می‌رفت در محمول عسفان طعام می‌پخت و تهیه می‌کرد و رشید بر خوان او حاضر می‌شد. در آن سفر رشید را دعوت کرد و او حاضر نشد. این اول کدورت و بدینی بود.

باز گفته شد رشید یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی را بجعفر بن خالد سپرد. او هم یحیی را نزد خود بازداشت. شبی او را حاضر کرد و حال او را پرسید او گفت: از خدا بترس و پیغمبر را روز قیامت خصم مکن که درباره من از تو موادخذه نماید. من کاری نکرده‌ام. جعفر با او گفت: هر جا که میخواهی بروی برو. گفت:

چگونه بروم و حال اینکه می‌ترسم در عرض راه گرفتار شوم. جعفر کسی را با او فرستاد که او را بجای امن برساند.

فضل بن ربیع بواسطه یک جاسوس که از خواص جعفر بود آگاه شد برشید خبر داد. رشید گفت: تو باین کارها چه کار داری؟ او این کار را بدستور و امر من کرده سپس جعفر را بر سر خوان طعام حاضر و با او ملاطفت کرد و خود بدست خویش لقمه در دهان وی می‌گذاشت و در عین ملاطفت از او پرسید: آیا یحیی در چه حال است؟

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۱۶

ایا او هنوز در زندان است؟ گفت: او را در زندان تنگ و تاریک و غل و زنجیر در پای اوست. گفت: بسر من راست می‌گویی؟ جعفر که هوشمندترین خلق بود و از حیث اندیشه و ذهن و هوش مانندی نداشت متوجه این شد که هارون آگاه شده گفت:

بسرت سوگند که من دانستم او سوء نیت نداشت (از ادش کردم). گفت: خوب کردی من هم همین قصد را داشتم. چون جعفر برخاست که بروم. رشید گفت:

خدما را بکشد اگر ترا نکشم (آهسته گفت) بدین سبب کار او بدانجا کشید.

گفته شد: یکی از علل این بود که جعفر کاخی ساخت که بیست هزار هزار درهم خرج بنای آن شد. خبر آنرا برشید دادند و گفتند: خرج یک عمارت چنین است پس مخارج دیگر و عطا و انعام دادن او چه مقدار خواهد بود؟ رشید هم آن کار را اسراف بی‌مانند دانست.

یکی از علل که عوام آنرا سبب و علت نمی‌دانند و حال اینکه بزرگترین علت باید باشد این بود که: از یحیی بن خالد هنگامی که پرده کعبه را گرفته بود شنیده شد که می‌گفت: خداوندا اگر تو در پس گرفتن نعمت خود از من راضی باشی. یا اگر مال و خانواده و فرزندان را جز فضل از من بگیری و سلب کنی من برضای تو راضی هستم.

سپس رفت و بازگشت و تا در کعبه رسید ایستاد و گفت: خداوندا کسی که مانند من درخواست می‌کند و فضل (فرزند خود) را استشنا می‌نماید حقاً باید سمع باشد (فضل را هم از من بگیر) و باز شنیده شد که او می‌گفت: خداوند گناههای من بسیار و بی‌شمار و گرانبار است جز تو کسی قادر بر احصاء گناهان من نخواهد بود خداوندا اگر بخواهی بمن کیفر دهی این کیفر در این دنیا باشد اگر هم کیفر من باعث زوال سمع و بصر و هلاک اولاد و فنای مال باشد در همین دنیا باشد نه در آخرت خدا هم دعوت او را اجابت فرمود.

چون از سفر حج بازگشتند و در انبار منزل گرفتند رشید هم رسید و در محل (معروف به) عمر رخت افکند آنها را (برمکیان) را دچار نکبت نمود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۱۷

آغاز بدینی رشید آنها چنین بود که علی بن عیسیٰ بن ماهان برشید گزارش داده بود که موسیٰ بن یحییٰ بن خالد با خراسانیان مکاتبه کرده و آنها وعده داده بود که اگر او بخراسان برسد آنها را از متابعت و طاعت (عباسیان) آسوده و آزاد خواهد کرد رشید (بان اتهام) او را بزنдан افکند و پس از مدتی آزادش نمود.

یحییٰ عادت داشت که بدون اجازه بر رشید داخل شود. روزی داخل شد که جبرئیل بن بختیشور طبیب نزد او بود. یحییٰ سلام کرد و رشید یک جواب ضعیف باو داد سپس رشید رو بجرائیل کرد و گفت: آیا کسی بدون اجازه تو داخل خانه تو می‌شود؟ جبرائیل گفت: نه. گفت: ما چه شدیم که بدون اجازه بر ما وارد می‌شوند. یحییٰ گفت: ای امیر المؤمنین من بدین کار تازه ابتدا نکرده‌ام بلکه امیر المؤمنین بمن این امتیاز و اختصاص را داده است بحدیکه امیر المؤمنین اگر در بستر خواب باشد من داخل می‌شدم و گاهی هم لخت و با یک لنگ باشد و من داخل می‌شدم و بر من ایرادی نبود من این را ندانسته بودم که امیر المؤمنین آنچه را می‌خواست و دوست می‌داشت اکنون روا نباشد و آنرا بد می‌داند من پس این چنین خواهم بود که امیر المؤمنین در هر طبقه و صنف (از مردم) قرار دهد قرار خواهم گرفت (با هر دسته که می‌پذیرد). هارون شرمسار شد. او از حیث حجب و شرم از بهترین خلفاء بود. همیشه چشم را پائین نگاه می‌داشت بی‌حیی گفت. من چیزی را نمی‌خواهم که تو نمی‌خواهی یحییٰ هنگامی که وارد کاخ می‌شد تمام غلامان باحترام ایشان قیام می‌کردند. رشید بمروز (غلام خاص) گفت: غلامان بگو بعد از این قیام و احترام نکنند. یحییٰ داخل کاخ شد کسی برای او قیام نکرد. هر گاه غلامان او را می‌دیدند رو بر می‌گردانیدند.

چون رشید از سفر حج بازگشت در محل «عمر» (تا کنون بهمین نام در عراق معروف است) رخت افکند که نزدیک انبار ( محل) بود و آن در آخر ماه محرم بود.

مسرور (خادم) با گروهی از سپاه شبانه نزد جعفر فرستاد در آن هنگام فرزند بختیشور طبیب نزد او بود. محفل انسی داشت و ابو زکار آوازه خوان هم سرگرم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۱۸

اوaz بود. او این دو بیت را می‌خواند:

فلا تبعد فکل فتی سیاتی      علیه الموت یطرق او یغادی

و کل ذخیره لا بد یوما

یعنی: دور مرو هر جوانمردی مرگ بر او نازل می شود خواه در شب و خواه در روز.

هر ذخیره هم هر قدر گران و گرامی باشد پایان خواهد رفت و نابود خواهد شد.

مسرور گوید: من (بجعفر) گفتم ای ابا الفضل بخدا سوگند امری که من باید انجام دهم همان مرگ است که نیمه شب بر تو هجوم آورده است. برخیز و ندای امیر المؤمنین را اجابت کن جعفر بر پای من افتاد و آنرا بوسید و گفت: مهلت بده که من باندرون بروم و وصیت خود را بکنم. می گفت: باندرون راه نخواهی داشت ولی می توانی وصیت خود را همینجا بکنی؟ او وصیت کرد و تمام غلامان خود را آزاد نمود. در آن هنگام پیاپی رشید پیغام داد و یکی پس از دیگری رسیدند که من باید کار را انجام دهم. من هم جعفر همراه خود بردم که هارون در بستر خود بود خبر دادم که او حاضر است گفت: الله الله الله او این دستور را در حال مستی داده.

دست نگهدار یا صبر کن تا صبح شود. یا لاقل دوباره برو و از او بپرس. من برگشتم و چون هارون صدای پای مرا شنید گفت: ای آنکه فلان مادرش را مکیده. سرش را نزد من بیار. من باز نزد جعفر برگشتم او گفت: باز نزد او برو و گفتگو کن.

من باز برگشتم. رشید گرزی در دست داشت بر سرم زد و گفت: من فرزند مهدی نباشم اگر ترا نکشم تا سرش را بیاری. من برگشتم و او را کشتم و سرش را نزد او بدم او همان وقت دستور داد یحیی و فرزندانش را بگیرند و تمام اسباب او را ببرند و فضل را شبانه در یکی از کاخهای خود بازداشت. یحیی هم در خانه خود بازداشت شد.

همان شب هم بتمام شهرستانها نوشت که اموال و املاک آنها (برمکیان) را ضبط کنند. باز هم همان شب بتمام اقطار و نواحی نوشت که نمایندگان برمکی را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۱۹

بازداشت و تمام املاک و مزارع و کاخها و اموال و غلامان و اسباب و هر چه بنام آنهاست ضبط و مصادره کنند.

بامداد روز بعد نعش جعفر را ببغداد فرستاد سرش را برید و تنش را دو نیم کردند و هر پاره بر یک پل بدار آویختند. محمد بن خالد بن برمک دچار نکبت پدر و برادر نشد او و فرزندانش آزاد و اموال آنها مصون ماند زیرا رشید دانست که او در کار آن خانواده دخالت نداشت و بری بوده. گفته شد او در نکبت خانواده خویش سعایت داشت (که مصون ماند ولی بعد بازداشت شد) یحیی و فرزندانش فضل و محمد موسی با رفاه و بدون رنج و سختی بازداشت شدند. بستگان و غلامان و حتی کنیزان آنها از رفت و آمد و خدمت آنها منع نشدند. آنها با رفاه بودند تا زمانی که عبد الملک بن صالح گرفتار شد که رشید بر آنها غضب کرد و سخت گرفت.

چون جعفر کشته شد بپدرش یحیی خبر دادند او گفت: فرزندش (فرزندش رشید که امین بود) کشته خواهد شد. گفتند: خانه ترا ویران کرد. گفت: خانه او ویران خواهد شد. چون گفته او را برای رشید نقل کردند گفت: می ترسم چنین شود. زیرا هر چه یحیی پیش بینی می کرد واقع می شد (چنین هم شد).

سلام ابرش گوید: من بر یحیی هنگام نکبت وارد شدم. در آن وقت هر چه در کاخ او بود جمع شده بود که حمل شود

(برای خلیفه). پرده هم کنده شده بود. یحیی گفت: قیامت و محشر چنین واقع می‌شود. من گفته او را برای رشید نقل کردم. سر بزیر افکند و در فکر فرو رفت.

جعفر شب شنبه در آغاز ماه صفر کشته شد. سن او سی و هفت سال بود. مدت هفده سال بود که وزارت در آن خاندان انحصار داشت. چون دچار نکبت شدند رقاشی گفت: گفته شد. ابو نواس گفته (نه رقاشی):

و امسك من يحدى و من كانه يحتدى	الآن استرحنا واستراحت ركابنا
و طى الفيافي فدفدا بعد فدد	فقيل للمطايا قد امنت من السرى
ولن تظفرى من بعده بمسود	وقل للمنايا قد ظفرت بجعفر

### الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۲۰

و قل للعطايا بعد فضل تعطلى و قل للرزايا كل يوم تجددى و دونك سيفا برمكيا مهندسا اصيب بسيف هاشمى مهند

يعنى: اكتون ما آسوده شديم. مركب و چهارپایان ما آسوده شدند. هر که پيش ازین برای قافله حدا مى کرد (آواز می خواند معمولاً برای شترها و قافله خوانده می شد- که حدی باشد) از ترنم باز ماند و خودداری کرد.

بچارپایان و بار کشان بگو از سير و سفر و بريدين صحراء و ببابان آسوده شدید.

بمرگ هم بگو تو بر جعفر چيره شدی بعد از اين بمانند او خواجه و جوانمرد ظفر نخواهی کرد. (مانند او سيد و كريم نخواهی يافت).

بعطيه و صله و انعام هم بگو از کار افتادی (که عطيه در کار نخواهد بود). بنکبت و مصیبت هم بگو هر روز تازه و تکرار شو.

يك شمشير برمكى مهند (ساخته شده هند) دچار يك شمشير هاشمى مهند شده (شمشير هارون شمشير برمكى را خرد و تباہ کرده).

چون یحیی دچار نکبت شد گفت: دنيا در حال تحول و انتقال است (از کسی بدیگری). مال هم عاریت است. ما بکسانى که قبل از ما دچار نکبت شده بودند تاسی و اقتدا می کنیم و نکبت ما هم مایه عبرت دیگران خواهد بود که بعد از ما خواهند آمد.

یحیی بر عريضه يك زنداني چنین نوشته و توقيع کرد. تعدى او را گرفتار کرده و توبه او را رها خواهد کرد.

جعفر بن یحیی چنین گفت: خط انسان رشته حکمت است. با خط می توان نگینهای حکمت را بهم پيوست و نشر آنها را نظم داد.

حمامه گويد: از جعفر پرسيدم بيان (بلاغت) چيست؟ گفت: بلاغت اين است که گفتهها باید شامل معانی باشد. مقصود را از اشتراك معانی مجرد و نمایان کند.

احتياج بفکر و کاوشي نداشته باشد (زود مفهوم شود).

## الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۲۱

بیان گرفتاری عبد الملک بن صالح

در آن سال رشید بر عبد الملک بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس غصب کرد.

علت غصب این بود که عبد الملک فرزندی بنام عبد الرحمن داشت که کنیه او بهمان فرزند بود (ابو عبد الرحمن). او یکی از رجال بود. او با تفاق قمامه منشی پدرش نزد رشید سعايت کرد که عبد الملک می کوشد خلیفه شود و برای خلافت توپنه چیده است رشید او را گرفت و بزندان افکند فضل بن ریبع زندان بان او بود.

روزی هنگامی که بر او خشم گرفته بود نزد خویش خواند و گفت: آیا نعمت مرا منکر شدی و آن همه احترام و اکرام را پامال نمودی گفت: ای امیر المؤمنین اگر چنین باشد که من دچار ندامت و مستوجب ملامت می باشم هر گونه کیفر در حق من روا خواهد بود. چنین نیست مگر رشک بدخواهان است که چون دیدند خویشی و عنایت تو ای امیر المؤمنین شامل حال و موجب تقدم و ترقی من شده سعايت کردند. تو خلیفه رسول خدا و امین و نگهدار امت و خانواده او هستی. خداوند طاعت ترا بر امت و خاندان تو فرض و واجب فرموده و بر تو هم عدالت را نسبت بآنها واجب کرده که با عدالت حکم کنی و گناه آنها را بیخشی و در تهمت آنها تحقیق و رسیدگی کنی.

رشید گفت: آیا بزبان خود مرا می ستائی و دل خود را از من دور می کنی؟

مشی تو قمامه بمن خبر داده که تو نسبت بمن خیانت کردی و سوء نیت داری. اکنون سخن او را گوش بده. عبد الملک گفت: آنچه را که بتو گفته حقیقت ندارد اگر با من رو برو شود شاید آنچه که واقع نشده و صدق نباشد نتواند بزبان براند و شاید دچار بہت و حیرت شود. قمامه را احضار کردند. رشید گفت: ای قمامه بگو و مترس. گفت: من می گویم او قصد خیانت و مخالفت ترا داشت. عبد الملک گفت: آنکه رو برو مرا مبهوت کند چگونه در غیاب من بر من دروغ نگوید و بهتان نزند.

## الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۲۲

رشید گفت: این فرزند تو عبد الرحمن است بمن گزارش داده که تو سوء نیت داری اگر من بخواهم با حجت ترا محکوم کنم از این دو گواه دادگر تر پیدا نخواهم کرد. چرا تو آنها را تکذیب می کنی؟

عبد الملک گفت: او یا مأمور است که دروغ بگوید یا عاق پدر است و مجبور.

اگر او مأمور است که معذور می باشد و اگر عاق پدر باشد که فاسق و کافر است و خداوند دشمنی او را خبر داده که می فرماید «ان من ازوجکم و اولادکم عدوا لكم فاحذروه» از همسران و فرزندان شما دشمنی برای شما هست باید از او حذر کنید.

رشید برخاست و گفت: کار تو برای ما روشن شده. من هم (در کیفر تو) تسریع نمی کنم تا آنکه کاری کنم که خداوند از آن راضی باشد. خداوند میان من و تو حکم خواهد بود.

عبد الملک گفت: من بداری خداوند راضی هستم و می دانم که امیر المؤمنین خواسته خود را بر رضای خداوند ترجیح نخواهد داد.

رشید روز دیگر او را نزد خود خواند و گفت:

ارید حیاته و یرید قتلی  
عذیری من خلیلک من مراد  
من زندگی او را میخواهم و او کشنن مرا میخواهد.

کیست که مرا از خواستن دوست یاری کند و (نجات دهد) روایت خلیلی هم آمده است و این بیت در تعزیز گفته شده که رشید بدان تمثیل و استشهاد نموده است) پس از آن گفت: بخدا سوگند من وضع و حال را چنین می‌بینم که سیل باران بشدت جاری شده و همه چیز را فرو برده. انگار تهدید برافروخته و کارگر شده و آتش سوزان آن همه را گرفته. دستها و پاها را پاره کرده (انگشتها را از مفصل جدا کرده). سرها را از گردن جدا نموده. ای بنی هاشم مهلت دهید و صبر کنید (تا انتقام بکشم). خداوند (با وجود من) سختی‌ها را برای شما هموار کرده. آب گل الود را برای شما صاف و گوارا نموده. زمام امور هم بدست شما افتاده. الحذر الحذر بپرهیزید از یک حادثه که کور کورانه بر شما نازل شود و دست و پای شما را بلرزه اندازد. (عبارات

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۲۳

هارون الرشید که خود تصور کرده بود یک نحو بلاغت است و از لغات غیر معروفه اقتباس و ترکیب شده و بسیار مشکل و گره بسته است در خور ترجمه نمی‌باشد و شاید او مدتی کوشیده بود که آن عبارت مغلق و مشکل را حفظ و برای تهدید ادا کند در هر حال با تمام تعهد در اداء یک جمله بلیغ مفید و بلیغ نمی‌باشد. بر عکس بیان ساده و سودمند عبد الملک که در پاسخ او گفته شده).

عبدالملک گفت: از خدا بیندیش ای امیر المؤمنین که زمام رعیت را بدست تو سپرده و ترا چوپان و حامی و نگهبان رعایا فرموده. تو کفر را بجای شکر بکار مبند.

کیفر را هم بجای پاداش مگذار. من نسبت بتونا ناصح و صمیمی و مطیع بودم.  
مملکت ترا محکم و استوار و مجموع و برقرار نمودم تا آنکه مانند کوه «یلملم» ثابت و محکم گردید. دشمن ترا گرفتار بدختی نمودم بپرهیز. رحم خود را قطع مکن آن هم بعد از اینکه آن رحم را وصل و رعایت نمودی. از سوء ظن خودداری کن.

کتاب «قرآن» سوء ظن را توضیح داده «سوء ظن گناه است».

ای متعدی گوشت (خویش یا انسان دیگر) را با دندان پاره می‌کند و خون را می‌اشامد؟ من بخدا سوگند ناهموارها را برای تو سهل و هموار نمودم. دلها را بطاعت تو رام کردم. ای بسا شبها که من نخفتم و بکار سخت‌تر پرداختم و بسا جای تنگ و تاریک که من در آن زیست کردم و کار ترا نمودم. من چنین بوده و هستم. که برادر بنی جعفر بن کلاب که لبید باشد گفته (برادر کنایه از انتساب به قوم باشد چنانکه گویند: یا اخا العرب).

و مقام ضيق فرجته      ببناني و لسانى و جدل

لو يقوم الفيل او فياله      زل عن مثل مقامى و زحل

يعنى بسا جای تنگ که من آنرا با دست (انگشتها) و زبان و جدال خود فراخ نمودم.

اگر فیل یا فیل بان در آن مکان باشد از مانند مکان خود می‌لغزد و می‌افتد.

رشید گفت: بخدا قسم اگر میل من بزنده ماندن بنی هاشم نبود گردنت را می‌زدم.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۲۴

از آن او را دوباره بزنдан برگردانید.

عبد الله بن مالک که رئیس شرط (پلیس) رشید بود بر او داخل شد و گفت.

بخداؤند بزرگ سوگند ای امیر المؤمنین من عبد الملك را وفادار و صمیمی می‌دانم چرا او را بازداشتی؟

رشید گفت: چیزهایی درباره او شنیدم که بیمناک شدم از او هم اطمینان ندارم که میان این دو فرزندم دشمنی ایجاد نکند مقصود امین و مامون. اگر تو صلاح بدانی که ما او را از محبس رها کنیم حتماً رها خواهیم کرد. گفت: (عبد الله بن مالک). من صلاح نمی‌دانم که باین زودی آزادش کنی چون او را بازداشتی باید باین حال بماند ولی باید او را گرامی بداری و وسائل آسایش و رفاه او را تأمین کنی.

رشید گفت: چنین خواهم کرد. بفضل بن ریبع ڈستور داد که تمام ما یحتاج او را فراهم کند و او هم کرد و عبد الملك در زندان ماند تا رشید درگذشت. امین او را آزاد کرد و ایالت شام را باو سپرد. او در محل «رق» اقامت گزید او هم سوگند یاد کرد و تعهد نمود که اگر امین کشته شود او با مامون بیعت و اطاعت نکند ولی او قبل از امین درگذشت.

بامین گفت: هر گاه بیمناک شوی نزد من بیا و در پناه من باش. بخدا قسم من ترا حمایت خواهم کرد.

روزی رشید بعد الملك گفت: تو فرزند صالح نیستی. گفت: پسل فرزند چه کسی هستم؟ رشید گفت: فرزند مروان جعدی (اموی) هستی عبد الملك گفت: من باکی ندارم از اینکه یکی از آن دو را دمرد فحل مرا بوجود آورده.

روزی رشید نزد یحیی بن خالد فرستاد و از او پرسید: عبد الملك میخواست خروج و قیام و بر سر ملک با من کشاکش کند من آگاه شدم. تو اگر خبر داری بمن بگو اگر راست بگویی من ترا بمقام سابق خود برمی‌گردانم. یحیی گفت: بخدا من بر چیزی که از عبد الملك درباره خیانت و مخالفت سرزده است آگاه نشده‌ام و اگر چنین چیزی بود من خود قبل از تو او را کیفر می‌دادم زیرا مملکت تو مملکت من است و سلطنت و قدرت و شوکت تو از آن من بود. خیر و شر و هر چه پیش می‌آمد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۲۵

بمن هم می‌رسید عبد الملك چگونه بان (خلافت) طمع می‌کند و از من یاری بخواهد او اگر بر سر کار آید نسبت بمن بدتر از تو خواهد کرد. بخدا پناه ببر از اینکه بمن بدگمان باشی. او مردی خردمند و بربار بود من میل داشتم از افراد خانواده تو باشد که من او را برای امارت برگزیدم.

بیشتر این کار را برای ادب و برباری او کردم.

چون رسول نزد رشید بازگشت و سخن یحیی را ادا کرد رشید او را دوباره فرستاد و گفت باو بگو اگر اقرار نکنی (که عبد الملك خیانت کرده) من فضل (فرزند تو) را خواهم کشت. یحیی گفت: تو زبر دست و توانا هستی. هر چه میخواهی بکن. رسول فضل را همراه خود برد او هم با پدر خویش وداع کرد و گفت: آیا از من راضی هستی؟ گفت: آری. خداوند

از تو راضی باشد. هر دو را از یک دیگر مدت سه روز جدا کرد. چون چیزی از آن دو (درباره عبد الملک) بدست نیاورد دوباره با هم باز داشت:  
بیان جنگ و غزای روم

در آن سال قاسم فرزند رشید در ماه شعبان بکشور روم لشکر کشید و شهر «قره» را محاصره نمود.

عباس بن جعفر بن محمد بن اشعث را برای فتح شهر «سنان» روانه کرد او هم رسید و شهر را محاصره کرد تا مردم آن بستوه آمدند. رومیان عده سیصد و بیست اسیر مسلمان را آزاد کردند بشرط اینکه او از محاصره شهر دست بردارد او هم قبول کرد و از ادامه محاصره دست کشید و با صلح رفت.

علی بن عیسی در همان لشکر کشی و غزا در گذشت در آن هنگام شهریار روم زن بود که «رینی» نام داشت رومیان مکه را خلع کردند و «نقفور» را بجای وی برنشاندند. رومیان ادعا می کردند که پادشاه جدید از نسل جفنه بن غسان (عرب که در سوریه سلطنت داشتند) بوده. او قبل از پادشاهی ریاست دیوان خراج را داشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۲۶

«رینی» ملکه خلع شده پس از پنج ماه از تاریخ خلع زندگی را بدرود گفت.  
چون رومیان پادشاهی «نقفور» را مسلم داشتند پادشاه روم بهارون پادشاه عرب (نوشته می شود) نوشت. اما بعد: ملکه که قبل از من بود ترا مانند رخ و خود را مانند پیاده (در بازی شطرنج) نموده بود. اموالی را که برای تو فرستاد باید تو خود چندین برابر آن را برای وی بفرستی این نبود مگر از ضعف و عجز و حماقت زنان است. چون نامه مرا دریافت کنی و بخوانی هر چه از او گرفته بودی پس بدہ و آنرا فدیه جان خود کن و گرنه من خود همه را مصادره و مسترد خواهم کرد. جز شمشیر میان من و تو چیز دیگری نخواهد بود.

چون رشید نامه را خواند غصب کرد و شورید بحدیکه کسی قادر نبود بروی او نگاه و تکلم کند مگر او بسخن ابتدا نماید. همنشین و مشاورین او از مجلس او خارج شدند. او قلم و دوات خواست و بر پشت آن نامه نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم از هارون امیر المؤمنین به «نقفور» سگ رومیان من نامه ترا ای زاده زن کافر خواندم. پاسخ تو آن است که تو عینا خواهی دید و اسلام.

هارون همان روز لشکر کشید و هرقله را که گشود و غنایم ربود و شهر را آتش زد. «نقفور» از او خواهش کرد که دست بردارد و او خراج را تامین و تادیه کند.

رشید صلح را قبول کرد و از ادامه جنگ و غزا دست برداشت و چون بمحل «رقه» رسید «نقفور» عهد صلح را شکست و زمستان بود از برگشتن رشید آسوده و مطمئن گردید.

چون خبر عهد شکنی او رسید کسی نتوانست بهارون خبر بدند زیرا بر جان خود بیمناک بودند و از سرما می ترسیدند و از غصب رشید هم ترس داشتند چاره ندیدند جز اینکه یکی از شعراء را که در سپاه بود و ابو محمد عبد الله بن یوسف نامیده می شد وادار کنند که بزبان شعر خبر دهد. گفته او حجاج بن یوسف تمیمی بود که این چند بیت را سرود:

عليه دائرة البوار تدور نقض الذى اعطيته «نقفور»

## الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۲۷

فتح اتاك من الإله كبير  
 بالنصر فيه لواوك المنصور  
 ابشر امير المؤمنين فانه  
 فتح يزيد على الفتروح يومنا

يعنى: آن عهدي (كه برای صلح) دادی «نقفور» نقض کرد. دائرة خواری و زبونی بر او خواهد کشت. مژده ای امیر المؤمنین که يك فتح بزرگ از خداوند بتو خواهد رسید.

فتحی که بیشتر از فتحهای دیگر باشد.

درفش پیروزمند تو پیشاپیش ما با پیروزی می رود.

با چند بیت دیگر.

چون رشید آنرا شنید گفت: آیا «نقفور» چنین کرده آنگاه دانست که وزراء چنین حیله برانگیخته‌اند (keh بزبان شعر باو خبردادند).

رشید دوباره سوی بلاد لشکر کشید و آن هم در يك روزگار بسیار سخت (از حیث شدت سرما). با يك خبر ملال اور لشکر کشید تا بکشور روم رسید و در آنجا تشفی حاصل کرد و هر چه خواست کرد.

گفته شده لشکر کشی هارون الرشید بسبب نقض عهد و پس از شنیدن اشعار موجب فتح «هرقله» شد که ما آنرا در حوادث سال صد و نود خواهیم اورد بخواست خداوند.

بیان قتل ابراهیم بن عثمان بن نهیک در آن سال رشید ابراهیم بن نهیک را کشت.

علت قتل او این بود که او همیشه بر کشتن جعفر بن یحیی می گریست زاری می کرد. ماتم او بحدی رسید که چون باده می خورد و مست می شد شمشیر را می کشید و می گفت: ای جعفر وای بر من. من قاتل ترا خواهم کشت و انتقام خواهم کشید.

من بخونخواهی تو قیام خواهم کرد. چون این حال تکرار شد فرزندش با يك غلام اخته هر دو نزد رشید رفتند و خبر زاری و تصمیم بانتقام کشی او را خبر دادند رشید ابراهیم را نزد خود خواند و در حضور خویش باو باده داد چون مست شد رشید

## الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۲۸

باو گفت: من بر قتل جعفر پشیمان شدم. ای کاش تمام ممالک را از دست می دادم و او را نمی کشتم. من از خواب نوشین محروم شده‌ام. از هنگامی که من او را کشتم تا کنون لذت خواب را نچشیده‌ام. چون ابراهیم آن سخن را شنید اشک را روان کرد و گفت: خدا ابو الفضل را بیامزد. ای خواجه من تو در قتل او خطأ کردی.

کورکورانه او را کشتبی. دیگر در سراسر گیتی مانند او کسی نخواهی یافت.

رشید گفت: برخیز ای زاده ناپاکان نفرین خدا بر تو باد. او برخاست و ندانست چگونه راه برود افتان و خیزان پا بر همه چیز می‌گذاشت. پس از چند روز فرزندش او را با شمشیر زد و کشت.

بیان غلبه فرنگیان بر شهر «تطیله» در اندلس

در آن سال پادشاه فرنگ شهر «تطیله» را در اندلس گشود. علت این بود که شهریار اندلس یک قائد بزرگ بنام عمروس بن یوسف امیر مرزا نمود و عمروس یوسف فرزند خود را حاکم «تطیله» نمود.

گروهی از مخالفین حکم (شهریار اندلس) که دارای نیروی کافی بودند از او گریختند و بفرنگیان پناه برداشتند مشرکین بسبب التحاق آنها واجد قوه و شوکت شدند. شهر «تطیله» را قصد و محاصره کردند و بعد گشودند. امیر شهر را که یوسف بن عمروس بود اسیر کردند و در محل «صخره قیس» بازداشتند. عمروس بن یوسف هم در شهر «سرقسطه» قرار گرفت تا شهر را از دستبرد کفار مصون و محفوظ بدارد.

لشگری گرد آورد و بفرماندهی پسر عم خود روانه کرد با مشرکین رو برو شد و در جنگ دشمن را قرار داد و بسیاری از کفار را کشت. آنها بقی مانده بودند با نکبت و حال زار تن بفرار دادند.

لشکر محل «صخره قیس» را قصد و محاصره کرد و چون مشرکین نتوانستند آنرا نگهدارند گشوده شد و یوسف بن عمروس نجات یافت که امیر مرز بود او را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۲۹

نzd پدرش روانه کردند و عمروس (پس از فتح) در نظر مشرکین عظمت و شوکت یافت و امارت وی نظر مشرکین عظمت و شوکت یافت و امارت وی در مرزاها بحال خود باقی و برقرار ماند.

بیان واقعه قرطبه بفرمان حکم (اموی)

حکم در آغاز کار باده گساری و خوشگذرانی و شهوترانی را آشکار کرده بود.

قرطبه دار العلم بود. زهد و تقوی و عبارت در آن شهر غلبه داشت. یکی از علماء و پرهیزگاران یحیی بن یحیی لیشی راوی کتاب «الموطا» مالک (رئیس یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت) بود که از او و از دیگران نقل و روایت (فقه) می‌کرد.

اهمی قرطبه شوریدند و بر حکم اعتراض و او را سنگسار کردند و خواستند او را بکشند.

او بسبب حمایت نگهبانان و یک گروه از سپاهیان که در آنجا آمده بودند نجات یافت.

پس از چند روز اعیان و بزرگان و معتمدین شهر قرطبه نزد محمد بن قاسم قرشی مردانی عم هشام بن حمزه تجمع کرده برای ریاست او بر شهر قرطبه بیعت گرفتند و باو گفتند: مردم ترا برگزیده و بریاست تو خشنود می‌باشدند.

او از آنها یک شب مهلت خواست که هم فکر کند و هم استخاره نماید آنها هم رفتند. محمد بن قاسم نزد حکم رفت و اجتماع مردم را باو خبر داد و گفت من نسبت به عهد و بیعت خود وفادار هستم حکم از او درخواست کرد که آن وضع را اثبات کند که مردم او را خواسته‌اند و برگزیده‌اند او هم چند تن از معتمدین حکم را با خود برد و در یک حجره مخفی نمود. مردم هم باز در خانه او تجمع کردند و از او خواستند قبول ریاست را جواب دهد او گفت من بر خود بیمناکم و آنها را از عاقبت کار ترسانید. از آنها هم صورت اسامی مخالفین را خواست و آنها هم تمام شهر را صورت دادند. کسی که

از طرف حکم آمده و مخفی شده بود تمام اسامی را یادداشت می‌کرد. محمد بن قاسم **بانها** گفت: این کار روز جمعه انجام خواهد گرفت بخواست خداوند آن هم در مسجد جامع سپس با تفاق نماینده حکم نزد حکم رفت و هر دو کار آنها را آشکار کردند. آن روز روز پنجم شنبه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۳۰

بود. چون شب فرا رسید تمام آن گروه را بازداشت کرد و پس از چند روز همه را در پیرامون کاخ خود بدار او بخت. عده آنها هفتاد و دو تن بود یکی از آنها برادر یحیی بن یحیی و دیگری ابن ابی کعب بود. آن روز روز بسیار ننگینی بود. دشمنی مردم نسبت به حکم هم سخت‌تر گردید.

#### بیان حوادث

در آن سال تعصّب میان قبایل مصر و یمن موجب شورش و کین گردید رشید محمد بن منصور بن زیاد را فرستاد میان آنها را اصلاح داد.

زمین لرزه در «مصیص» واقع و حصار و دیوار شهر منهدم گردید. آب شهر هم فرو رفت. عبد السلام در شهر آمد خروج و قیام کرد یحیی بن سعید عقیلی او را کشت.

در آن سال رشید فرزند خود قاسم را برای جنگ و غزای «صائفه» (روم) فرستاد. فرزند خود را نذر خداوند کرد و او را بعنوان یک قربان (برای جهاد) فرستاد حکومت مراکز و شهرها را باو سپرد.

عبد الله بن عباس بن محمد بن علی امیر الحاج شد.

فضیل بن عیاض زاهد وفات یافت او در شهر سمرقند متولد شده که بمکه نقل مکان کرد و در آنجا درگذشت.

معمر بن سلیمان بن طرخان تیمی ابو محمد بصری هم وفات یافت او در سنه صد و شش یا هفت متولد شده بود. همچنین عمر بن عبید طنافسی کوفی (درگذشت).

در آن سال ابو مسلم معاذ هراء نحوی گفته شده کنیه او ابو علی بود که کسانی نحو را از او آموخت و او در زمان یزید بن عبد الملک متولد شده بود وفات یافت.

سننه صد و هشتاد و هشت

در آن سال ابراهیم بن جبرائل بقصد جنگ و غزای «صائفه» (روم) لشکر کشید و از «درب صفصاف» وارد بلاد روم شد. «نقفور» پادشاه روم از پشت سر بر او هجوم نمود و او را از پیشرفت بازداشت. سه زخم باو زده شد و مسلمین عده چهل هزار و هفتصد تن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۳۱

از رومیان کشتنند که چنین روایت و نقل شده است.

قاسم بن رشید در محل «دابق» اقامت گزید.

در آن سال هارون خود امیر الحاج شد و اموال بسیاری میان مردم پخش نمود و آن سفر آخرین سفر حج بود. بر حسب روایت بعضی از راویان.

جریر بن عبد الحمید ضبی رازی بسن هفتاد و هشت سال در گذشت.

عباس بن احنف شاعر هم در گذشت گفته شد وفات او در سنه صد و نود و سه بوده پدرش احنف در سنه صد و پنجاه وفات یافت.

شهید بن عیسی بسن نود و سه سال در اندلس در گذشت. او با عبد الرحمن بن معاویه باندلس مهاجرت کرده بود.  
(شهید) بضم شین نقطه دار و فتح هاء است.

سنه صد و هشتاد و نه

بیان سفر رشید سوی شهر ری

در آن سال رشید بقصد شهر ری رخت بست. سبب آن سفر این بود که چون علی بن عیسی بن ماهان را بامارت و ایالت خراسان برگزید او بد رفتاری کرد و ستم را روا داشت. بزرگان و اشراف و اعیان خراسان برشید نوشتند که او بدرفتاری و ظلم می کند آنها را خوار می دارد و اموال مردم بزور می رباید. برشید نیز گفته شده بود که عیسی بر تمرد و مخالفت تصمیم گرفته او هم ناگزیر در ماه جمادی الاولی سوی ری رهسپار شد.

در آن سفر عبد الله مامون و قاسم هر دو فرزندش را همراه برد که او قاسم را بعد از مامون ولیعهد کرده بود ولی نفی و اثبات ولایت عهد او را بعهده مامون گذاشتند بود که اگر نخواهد باشد و اگر نخواهد خلع می شود.

علماء و فقهاء و قضات را هم بر آن کار گواه کرده بود که هر چه در سپاه یا همراه

### الکامل / ترجمه ج ۱۶، ص ۱۳۲

دارد. احوال و گنجها سلاح و رفت و زین متعلق بشخص مامون خواهد بود که خود رشید یا دیگری مالک آن نخواهد بود. رشید مدت چهار ماه در شهر ری اقامت گزید تا علی بن عیسی بن ماهان از خراسان رسید و هدايا و تحف بسیار تقدیم و مال عظیم و جواهر بسیار داد. با فراد خانه آن او و فرزندان و منشیان و فرماندهان و سالاران هدايا و تحف زر و گوهر بسیار داد. رشید دانست که بر خلاف گمان خود او مطیع است او را بخراسان برگردانید و امارت وی را تجدید نمود.

چون رشید در ری مستقر گردید حسین خادم را بطرستان فرستاد نامه امان بشرطین ابو قارن و «وونداهرمز» که جد مازیار باشد نوشت که حسین حامل آن نامه ها بود. همچنین مرزبان بن جستان شهریار دیلم. جستان مذکور و «وونداهرمز» هر دو بر او وارد شدند و او آنها را گرامی داشت و نیکی کرد «وونداهرمز» هم تعهد کرد که همیشه فرمانبردار باشد و شروین را هم ضمانت کرد که باج و خراج را بپردازد و مطیع باشد.

رشید هم بعراق بازگشت و وارد بغداد شد و آن در ماه ذی الحجه بود. چون از پل گذشت دستور داد جنازه جعفر بن یحیی (که بدار اویخته بود) را بسوزانند. در بغداد هم پیاده نشد بلکه فورا بمحل «رقه» رفت و گفت: بخدا قسم من از شهری می گذرم و می روم که در شرق و غرب از آن بهتر نیست و هیچ شهر مانند آن پر یمن و برکت نمی باشد. شهری که خانه و قرارگاه بنی العباس است که تا آنها باشند باید محافظ و نگهداران شهر باشند هیچ یک از نیاکان من هم از این شهر بد ندیده ولی من میل دارم که نزدیک مخالفین و معاندین و شورشیان و منافقین و دشمنان پیشوایان و رهنمایان دین باشم (مقصود اهل شام) که آنها دوستدار شجره نفرین شده بنی امیه هستند که در آنجا گریختگان و برگشتگان از دین و دزدان و

راهزنان زیست می‌کنند و اگر چنین نمی‌بود هرگز من در شهر بعداد نمی‌گذشم و تازنده بودم از آن دور نمی‌شدم.  
عباس بن احنف درباره آن گذشن و سفر چنین گفت:

ما انخنا حتى ارتحلنا فما  
نفرق بين المناخ والارتحال

### الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۳۳

سالونا عن حالنا اذ قد هنا  
فقرانا وداعهم بالسؤال

يعنى هنوز حل نيفكنته بوديم که رخت بستيم و رفتيم. تفاوتى بين اقامت و سفر نگذاشتيم.  
چون وارد شديم حال ما از ما پرسيدند جواب سؤال آنها وداع ما بود.

بيان فتنه طرابلس غرب

در آن سال سورش مردم طرابلس غرب ضد امراء خود سخت تر شد.

ابراهيم بن اغلب در آن هنگام امير افريقا بود او چندين حاكم و امير برای آنها فرستاد و آنها از همه شکایت کردند. او همیشه عزل و نصب می‌کرد و باز آنها خشنود نبودند. سفیان بن مضاء را بامارت فرستاد که او برای چهارمين بار در آن دیار امير شده بود. مردم شهر بر اخراج و طرد او متحد شدند که او را بشهر قیروان (مرکز) باز گردانند. بر او هجوم برداشت و او سلاح خود را گرفت و با عده که همراه داشت دفاع و نبرد کرد. او را از خانه بیرون کردند و او بمسجد جامع رفت و در آنجا با آنها جنگ کرد تا آنکه تمام یارانش را کشتن و باو امان دادند و او راه خود را گرفت و رفت. مدت حکومت او بیست و هفت روز بود.

سپاهيان مقيم طرابلس برای امارت خود و حکومت شهر ابراهيم بن سفیان تمیمی را برگزیدند. میان ابناء (فرزندان یک قوم مانند خراسانیها یا مهاجرین) و گروهی معروف بنی ابی کنانه و بنی یوسف اختلاف و ستیز رخ داد که نبردهای سخت میان آنها واقع شد که طرابلس دچار فتنه و فساد گردید. ابراهيم بن اغلب آگاه شد لشکر فرستاد و دستور داد که ابناء و بنی ابی کنانه و بنی یوسف را نزد او در قیروان حاضر کنند. در ماه ذی الحجه آنها را حاضر کردند. آنها درخواست عفو نمودند او هم عفو کرد و آنها باز گشتند.

### الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۳۴

بيان حوادث

در آن سال فديه اسراء میان مسلمین و رومیان مبادله شد. يك تن مسلمان در روم نماند. همه آزاد شدند.  
عباس بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس امير الحاج شد.

رشید ايالت طبرستان و ری و دماوند و گمش و همدان را هنگام عزیمت بشهر ری بعد الله بن مالک سپرد. ابو العتاھیه چنین گفت:

ان امين الله فى خلقه  
حسن بن البر الى مولده

### لیصلح الری و اقطارها

یعنی امین خداوند (هارون الرشید) که خلق امانت او هستند برای زادگاه خود اشتیاق دارد.

تا کارهای شهر ری و اطراف آنرا اصلاح کند و خیر و برکت را در آنجا از دست خود بیارد.

محمد بن حسن شیبانی فقیه یار (شاگرد) ابو حنیفه و حمید بن عبد الرحمن بن حمید رواسی ابو عوف و سابق بن عبد الله موصلى که از نیکان و پرهیزگاران بود همیشه از ترس خداوند میگریست وفات یافتند.

سنه صد و نود

بیان تمرد و خلع رافع بن لیث بن نصر بن سیار

در آن سال رافع بن لیث بن نصر بن سیار در ما وراء النهر و در شهر سمرقند ظهر و آغاز ستیز با هارون الرشید نمود.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۳۵

علت این بود که یحیی بن اشعث بن یحیی طائی با دختر عم خود ازدواج نمود که عم او ابو النعمان بود. آن زن سخنور و دارای ثروت بود. یحیی آن زن را در سمرقند گذاشت و خود ببغداد رفت و در آنجا بکنیزهای زیبا تمتع نمود چون مدت غیبت او بطول کشید آن زن خواست از قید شوهر غائب خود رها شود. رافع بروضع او آگاه شد و بطعم افتاد که او را بزنی بگیرد. کسی را نزد او فرستاد و گفت راهی برای خلاص و رهائی از قید شوهر جز کفر و شرک نیست که باید جمعی را بر کفر خود گواه بگیرد که او برای خدا شریک خواسته و پس از کفر و رهائی توبه کند و دوباره مسلمان شود آنگاه ازدواج او با مسلمان دیگر رواخواهد بود. او هم چنین کرد و رافع او را بزنی گرفت. یحیی بن اشعث شنید نزد رشید رفت و شکایت کرد رشید بعلی بن عیسی بن ماهان نوشت که آن جفت را از یک دیگر جدا و رها کند. رافع را هم کفر دهد و حد بزنند و او را دست بسته و مهار کرده بر خرسوار نموده در بازار سمرقند بگرداند تا برای دیگران عبرت شود. او هم چنین کرد ولی او را حد نزد رافع هم آن زن را طلاق داد. رافع را بزنندان افکنند ولی او توانست از زندان بگریزد. پس از فرار بخود علی بن عیسی پناه برد علی بن عیسی خواست گردنش را بزنند ولی فرزندش عیسی بن علی پایمردی کرد و نگذاشت او را بکشد. او را آزاد و بسمرقند روانه کرد.

رافع بسمرقند رفت و حاکم شهر را که از طرف علی بن عیسی بود کشت و شهر را گرفت علی بن عیسی فرزند خود را بفرماندهی لشکر فرستاد و رافع با او روپرورد و جنگ نمود. فرزند علی بن عیسی با عده خود گریخت. علی بن عیسی برای جنگ او لشکری گرد آورد و آماده کارزار شد. آن سال هم گذشت (بقیه در حوادث سال آینده)

بیان فتح هرقله «روم»

رشید هرقله را گشود و ویران نمود علت لشکرکشی او بآن سامان این بود که پیش از این در حوادث سنه صد و هشتاد

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۳۶

و هفت آورده بودیم که چون «نقفور» خیانت کرد هارون لشکر کشید.

فتح «هرقله» در ماه شوال بود او مدت سی روز شهر را محاصره نمود و پس از آن گشود و هر چه بود ربد و اسراء بسیار گرفت. عده سپاه او که حقوق بگیر و موظف بودند صد و سی و پنج هزار سپاهی بود. این عده غیر از داوطلبان و

مجاهدین و اتباع و کسانیکه در دفتر نظام نام نداشتند.

عبد الله بن مالک در «ذی الکلاع» لشکر زد و داود بن عیسیٰ بن موسی داخل بلاد روم شد. کشت و گرفت و ربود و برد و برد و ویران نمود تا بلاد را گشود. عده او هفتاد هزار تن بود.

شراحیل بن معن بن زائد هم قلعه و حصار صقالبه و «دلسه» را گشود.

رشید حمید بن معیوف را مرزبان ساحل شام و مصر (مدیترانه) نمود او هم تا قبرس لشکر کشید. سوخت و ویران کرد و گرفت و ربود و هفده هزار اسیر را راند که در محل «رافقه» فروخته شدند. اسقف قبرس را هم با دو هزار دینار (زر) فروختند (فديه گرفتند).

رشید سوی «طوانه» لشکر کشید از آنجا هم رفت و عقبه بن جعفر را در آن محل قرار داد که امير باشد. «نقفور» ناگزیر خراج داد و جزیه سرانه فرستاد سر خود چهار دینار و سر فرزندان و رجال و بزرگان و درباریان را دو دینار قرار داد (همچنین سایرین که کمتر از آن مبلغ بود که برای فردی جزیه پرداخت). هارون الرشید پذیرفت. «نقفور» درخواست کرد که یکی از زنان گرفتار که نامزد فرزندش بود آزاد و عودت داده شود (با نام و نشان). رشید قبول کرد و او را باز گردانید.

#### بیان حوادث

در ناحیه عبد القیس مردی بنام سیف بن بکیر قیام و خروج کرد. رشید محمد بن

#### الکامل / ترجمه ج ۱۶، ص ۱۳۷

بیزید بن مزید را بجنگ او فرستاد او پیروز شد و خارجی را در محل «عين النوره» کشت.

اھالی جزیره قبرس عهد را شکستند. معیوف بن یحیی آنها را قصد و غزا کرد و مردم جزیره را اسیر نمود.

عیسیٰ بن موسی هادی امیر الحاج شده بود.

در آن سال فضل بن سهل (که زردشتی بود) بتوسط مامون دین اسلام را پذیرفت. گفته شد: پدرش سهل قبل از آن بتوسط مهدی (خلیفه) مسلمان شده بود (در اینجا این کلمه آمده: و کان محبوساً و مسلماً غلط و اشتباه است که باید چنین باشد «و کان مجوسیا» که مغ بوده و مسلمان شده. برادرش (برادر فضل) حسن بن سهل هم بتوسط یحیی بن خالد مسلمان شد و یحیی او را بخدمت مامون گماشت.

بدین سبب فضل برمکیان را گرامی می‌داشت و آنها را می‌ستود بفضل لقب ذو الیاستین داده شد که او هم وزیر بود و هم سالار سپاه. او از شیعیان بشمار می‌آمد او بود که مامون را به ولایت عهد علی بن موسی الرضا وادار کرد. علیه السلام (عین عبارت مؤلف).

امیر موصل هم خالد بن بیزید بن حاتم بن قبیصة بن مهلب بود. چون خواست وارد شهر موصل شود (برای حکومت) لواء او شکست. آن وضع را بفال بد تلقی کرد. همچنین اتباع او که آن حادثه را شوم دانستند. ابو الشیص شاعر گفت:

ما کان منكسر اللواء لطیره تخشی و لا امر يكون موبلا

صفر الولاية فاستقل الموسلا لكن هذا الرمح اضعف ركنه

يعنى شکستن لواء برای بدبينى و شوم نبود و نباید از آن ترسید که يك کار بدی باشد.  
آن نیزه (که درفش بر آن اویخته شده) سست شده بود زیرا ایالت و ولایت موصل برای او حقیر بوده بدین سبب لواء شکست. خالد آرام گرفت.

در آن سال رشید بقصد جنگ و غزای «صائفه» لشکر کشید. مامون را در «رقه» قرار داد و تمام کارها را باو واگذار نمود.  
بتمام اقطار مملکت هم نوشت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۳۸

(که اداره تمام امور بعهده مامون است). خاتم منصور را هم برای تیمن و تبرک باو داد. نقش آن خاتم چنین است «الله ثقی امنت به» در آن سال رومیان بمحل «عین زربه» و «کلیسیای سیاه» لشکر کشیدند. غارت کردند و غنیمت بردن ولی اهالی «فصیحه» غنائم را از آنها پس گرفتند.

اسد بن عمرو بن عامر ابو المندز بجلی کوفی یار (شاگرد) ابو حنیفه درگذشت.

یحیی بن خالد که در «رافقه» بازداشت شده بود بسن هفتاد سالگی در ماه محرم وفات یافت. همچنین عمر بن علی بن عطاء بن مقدم مقدمی بصری (اهل بصره).

سنه صد و نود و يك

در آن سال امیر حکم بن هشام اموی شهریار اندلس (طلیطله) را قتل عام نمود بیشتر از پنج هزار مرد از اعیان آنها کشت.  
علت این بود که مردم شهر (طلیطله) چندین بار امراء را خلع کردند. بسبب استحکام حصار و قلعه قوى دل شده بودند.  
آنها توانگر بودند و تن باطاعت امراء نمی دادند. چون حکم تمد و دوام عصیان آنان را دید و از لجاج آنان بستوه آمده  
حیله بر انگیخت تا بر آنها پیروز شود. از عمروس بن یوسف معروف بمولد یاری خواست در آن هنگام او در مرز نمایان  
و مشهور شده بود و برای شهریاری حکم دعوت و تظاهر میکرد حکم هم باو اعتماد و وثوق پیدا کرد او از اهالی شهر  
(وشقه) بود.

حکم او را نزد خویش خواند و گرامی داشت و در احترام و تکریم وی مبالغه و افراط کرد و او را بر تصمیم و عزم خود  
آگاه و ایالت «طلیطله» را باو واگذار کرد و بمردم آن شهر نوشت: من فلان (عمروس) را برای حکومت شما برگزیده ام و  
او یکی از افراد شما می باشد من شما را از حکومت کسانی که اکراه داشتید و نمی پذیرفتید که همه از بستگان و موالی ما  
بودند آزاد کردم تا بدانید من چه اندازه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۳۹

نسبت بشما خوش بین و خواستار آسايش شما میباشم و تا قلوب شما مطمئن گردد عمروس وارد «طلیطله» شد و نسبت  
بمردم آن شهر نیکی کرد و با آنها انس گرفت و خوشرفتاری و ملاطفت نمود تا مطمئن و آرام شدند و باو اعتماد کردند.  
نخستین مرحله حیله او این بود که در دشمنی بني اميي با آنها موافقت و مراجعت نمود که در حين فرصت دست از طاعت  
آنها بکشد و آنها را خلع کند. مردم باو ميل و رغبت یافتند و انس گرفتند و اعتماد کردند.

پس از آن عمروس با مدارا بانها گفت: همیشه علت بروز فساد و فتنه این بود که شما با بني اميي و عمال و حكام آنها

مختلط می‌شدید و من صلاح در این می‌بینم که برای خود و یاران خویش در وسط شهر قلعه بسازم و در آن باشم تا اتباع من با شما نیامیزند (و سبب فتنه نشوند). آنها موافقت کردند و او قلعه ساخت و مستقر گردید و مدتی بر آن گذشت. امیر حکم هم در خفا برای مرزبان خود نوشت و دستور داد که او از محل خود نامه بنویسد و سخت استغاثه کند و مدد بخواهد که سپاه کفار از هر سو قصد حمله را دارند و باید فوراً برای مدد من سپاه روانه کنید.

مرزبان بآن دستور عمل کرد. حکم آن استغاثه را بهانه کرد و از هر طرف لشگر گرد آورد و ظاهراً برای یاری مرزبان فرستاد. فرمانده سپاه هم فرزندش عبد الرحمن بود با او گروهی از بزرگان و وزیران روانه کرد.

سپاه جنبید و در عرض راه بشهر «طليطله» رسید و عبد الرحمن نخواست وارد شهر شود او در پیرامون شهر لشکر زده بود که ناگاه مرزبان (از روی حیله و تدبیر) با نوشت که سپاه کفار پراکنده و خطر زایل شده است. عبد الرحمن تصمیم بر مراجعت گرفت که بشهر (قرطبه) باز گردد.

عمروس باهالی «طليطله» گفت: اکنون می‌بینید که فرزند حکم در پیرامون شهر است و در کنار من قرار گرفته بر من واجب و لازم است که بدیدار وی بروم و حق خدمت را ادا کنم اگر شما هم با من بیائید بهتر خواهد بود و گرنه که من تنها خواهم رفت. اعیان و بزرگان «طليطله» با او موافقت کردند و همه نزد عبد الرحمن

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۴۰

رفتند. حکم هم همراه فرزندش غلامی روانه کرد که او حامل نامه ملاطفت آمیز برای عمروس بود چون عمروس نزد عبد الرحمن رفت آن غلام برخاست و با او مصافحه و معانقه کرد و نامه را داد و هیچ سخن نگفت، چون عمروس نامه را خواند از دستور آن دانست که چگونه باید حیله و تدبیر را بکار برد. او با اعیان و بزرگان شهر «طليطله» گفتگو کرد که بهتر این است عبد الرحمن را بدرون شهر ببریم تا او و سران سپاه نیرو و استعداد و استحکام بلاد را ببینند. اعیان شهر گمان بردند که او راست می‌گوید و خیر و صلاح آنان را میخواهد موافقت کردند و خود دسته دسته نزد عبد الرحمن رفتند و بر او درود گفتند.

عمروس ادعا کرد که عبد الرحمن میخواهد اعیان شهر را برای سور ولیمه دعوت کند او خود مقدمات دعوت و سور را فراهم کرد و روزی را برای پذیرایی و و صرف طعام معین کرد که مردم دسته دسته از یک در داخل و از در دیگر خارج شوند تا ازدحامی رخ ندهد آنها هم قبول کردند.

چون روز سور و سور رسید مردم گروه‌گروه رفتند هر گروهی که داخل می‌شدند سپاهیان آنها را گرفته در کنار یک گودال که قبل از آن در درون کاخ حفر شده بود می‌بردند و سر می‌بریدند. چون افتتاب بالا رفت و نیم روز شد بقیه که رسیده بودند از آن دسته‌های اعیان کسی ندیدند پرسیدند آن همه مردم چه شدند و کجا رفتند. گفته شد آنها از یک در داخل و از در دیگر خارج شدند. گفتند: ما کسی را ندیدیم. آنگاه دانستند که چه شده یکی فریاد زد و مردم را بر هلاک قوم خود آگاه نمود. آن فریاد باعث نجات بقیه گردید. بعد از آن همه خوار شدند و اطاعت نمودند و در بقیه روزگار حکم هم فرمانبردار و آرام شدند. همچنین در زمان فرزندش عبد الرحمن. همه مطیع شده بودند. پس از مدتی زخم آنها ملتئم و بر عده و نیروی آنان افزوده شد تا در زمان محمد فرزند عبد الرحمن او را خلع کردند چنانکه خواهد آمد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۴۱

بیان تمرد و عصیان اهالی مارده نسبت بحکم (اموی) و اقدام او نسبت باهل «قرطبه» در آن سال اصبع بن عبد الله تمرد کرد و اهالی «مارده» او را یاری کردند شوریدند و عامل حکم از شهر بیرون راندند. حکم شنید سوی آن شهر لشکر کشید شهر را سخت محاصره کرد ناگاه خبر رسید که اهالی «قرطبه» شوریده و تمرد کرده‌اند ناگزیر سوی «قرطبه» برگشت. مدت عودت او سه روز بطول کشید. کسانی را که مسبب فتنه شده بودند گرفت و سرنگون و وارونه بدار کشید. سایرین عبرت گرفته و مطیع شدند. اهالی «مارده» هم گاهی مطیع می‌شدند و زمانی عاصی تا سنه صد و نود و دو که کار اصبع سست شد زیرا حکم پیاپی لشکر می‌فرستاد و جماعتی را از اهل بلاد بحکومت منصوب نمود. آنها اصبع را ترک و بحکم تمایل نمودند.

اصبع هم سرگردان و ناتوان گردید از حکم امان خواست باو امان داد و او بقرطبه رفت و آرام گرفت.

بیان جنگ فرنگ و قصد اندلس

در آن سال «لذریق» پادشاه فرنگ آماده جنگ شد و سپاهی گرد آورد و شهر «طرطوش» را قصد کرد لشکر کشید و خواست شهر را محاصره کند که حکم شنید و سپاهی بفرماندهی فرزندش عبد الرحمن با بسیاری از داوطلبان و مجاهدین روانه کرد.

در پیامون کشور فرنگ و در مرزها مقابله طرفین رخ داد و مسلمین نگذاشتند فرنگیان وارد حدود اسلام شوند. نبردی سخت رخ داد و هر یک از طرفین دلیری و پایداری کردند که خداوند مسلمین را پیروز فرمود و کفار گریختند بسیاری از آنها کشته و اسیر گشتند و اموال آنها بتاراج رفت و هر چه بار و بنه داشتند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۴۲

بدست مسلمین افتاد و مسلمین با ظفر و غنیمت باز گشتند.

بیان تمرد و عصیان حزم بر حکم

در آن سال حزم بن وهب در ناحیه «باجه» آغاز تمرد و طغیان نمود.

بسیاری از مردم بمتابع او شتاب کردند. سوی « بشبونه » لشکر کشیدند.

حکم در نوشته‌های خود حزم را نبطی میخواند.

چون حکم بر تمرد او آگاه شد سپاهی عظیم بفرماندهی فرزند خود هشام برای جنگ او فرستاد او را مغلوب و خوار نمود. درختها را قطع و محاصره را سخت کرد تا که متمردین تن بتسلیم. امان خواستند و بانها امان داده شد.

بیان عزل علی بن عیسی بن ماهان از ایالت و امارت خراسان

رشید علی بن عیسی بن ماهان را از ایالت و امارت خراسان بر کنار کرد.

علت این بود که پیش از این بدان اشاره نمودیم که عیسی بن علی فرزندش کشته شد و چون او بقتل رسید علی سخت جزع کرد و ماتم گرفت از بلخ لشکر کشید و سوی مرو رفت مبادا رافع آن شهر را بگیرد.

در آن زمان فرزندش عیسی بن علی قبل از کشته شدن گنجهای در کاخ و باغ اختصاصی خود نهفته بود که مال بسیار

عظیمی، گفته شده سی هزار هزار (دینار زر) بود پدرش از وجود آن مال اطلاع نداشت. هیچ کس هم جز یک کنیز بر آن گنج آگاه نبود. چون علی بن عیسی خواست بمرور برود آن کنیز ییکی از خدام خبر گنج را داد و او بمردم گفت و مردم جمع شده بان کاخ و باغ رفتد و گنجها را در آورده بیغما بردند رسید برا آن واقعه آگاه شد گفت: او بدون اطلاع و فرمان

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۴۳

من بلخ را ترک کرد و چنین مالی را بتاراج داد در حالیکه او ادعا می کرد برای مخارج سپاه زر و زیور زنان خود را فروخته که صرف دفع رافع کند او را عزل و بجای او هر ثمه بن اعین را نصب کرد.

رشید بد رفتاری او را هم شنیده بود که همیشه به اعیان و بزرگان خراسان را تحقیر و توهین می کرد. یکی از بدرفتاریهای او این بود که روزی حسین بن مصعب پدر طاهر بن الحسین (قاتل امین خلیفه) با تفاق هشام بن فرخسرو بر او داخل شدند و سلام کردند او بحسین گفت: سلام خداوند از تو دور باد ای ملحد و ای فرزند ملحد بخدا قسم من میدانم که تو تا چه اندازه دشمن اسلام هستی و چگونه بدین اسلام طعنه می زنی بخدا سوگند من در قتل تو منتظر فرمان خلیفه هستم. تو آن کسی نیستی که پس از باده نوشی و مستی در همین خانه مرا تهدید کردی و گفتی: نامه‌ها برای تو از بغداد رسیدن مبني بر عزل من. دور شو لعنت خداوند بر تو که عن قریب شامل تو خواهد شد.

حسین پوزش خواست و او عذر وی را نپذیرفت و دستور داد او را طرد و اخراج کنند.

بهشام بن فرخسرو هم گفت خانه تو محل توطئه شده که بی خردان گرد تو در آن خانه جمع می شوند. خدا خون مرا هدر کند اگر خون ترا نریزم. سپس دستور داد او را اخراج و طرد کردند. عذر خواست و عذر او را نپذیرفت اما حسین که رشید را قصد کرد و باو پناه برد و از بدرفتاری علی بن عیسی شکایت کرد. رشید هم پناهش داد.

اما هشام که از بیم جان دختر خود را خواند و باو گفت: من رازی دارم که باید بتو بسپارم اگر تو آنرا افشا کنی من کشته خواهم شد و اگر مکتوم بداری زنده می مانم من تصمیم گرفته‌ام که تظاهر بمرض فلج کنم و گرنه امیر مرا خواهد کشت. پس تو هنگام سحر بر بستر حاضر شو و کنیزها را حاضر کن و فریاد بزن که پدرم مبتلا بفلج شده. آن دختر خردمند و با تدبیر بود هر چه پدرش دستور داده بود بکار برد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۴۴

و هشام در بستر خفت و فرزندانش مرض و عجز او را باور کردند و با این تدبیر از کیفر امیر نجات یافت و در بستر ماند تا علی بن عیسی عزل و بجای او هر ثمه بن اعین نصب شد.

چون هر ثمه رسید هشام از بستر برخاست و برای استقبال هر ثمه سوار شد. علی بن عیسی او را دید پرسید کجا می روی؟ گفت باستقبال امیر. گفت: مگر تو بیمار و علیل نبودی گفت: خداوند در یک شب دژخیم را بر کنار و مرا از عافیت برخوردار فرمود.

امارت و ایالت هر ثمه هم چنین آشکار شد. گفته شده آشکار نبود بلکه رشید امارت هر ثمه را از همه کس مکتوم داشت. گفته شد: چون رشید خواست علی بن عیسی را بر کنار کند هر ثمه را نزد خود خواند و محربانه باو گفت که علی بن عیسی از من مدد خواسته سپاهی و مال برای او می فرستم. تو برو و باین تظاهر کن که تو برای یاری او لشکر می کشی.

رشید فرمانی بخط خود برای ایالت و امارت هر شمه نوشته و با و داد که مکتوم بدارد تا برسد. بمنشیان دربار هم دستور داد که بعلی بن عیسی بنویستند: هر شمه برای یاری تو فرستاده شده. هر شمه رفت و هیچ کس از امارت او آگاه نشد تا بنیشاپور رسید. چون بآن شهر رسید اتباع خود را در پیرامون آن بحکومت منصوب کرد خود نیز با شتاب رفت تا قبل از رسیدن خبر خود بمردو برسد.

چون هر شمه بمردو رسید علی بن عیسی باستقبال او رفت و هر شمه او را گرامی داشت و تعظیم نمود تا وارد شهر شد که فوراً او را گرفت و بازداشت. خانواده و اتباع او را هم گرفت و اموال وی را ضبط کرد که هشتاد هزار هزار (دینار زر) بود. گنجها و اثاث و اموال دیگر او بر هزار و پانصد شتر حمل می‌شد. رشید تمام آن اموال را گرفت. هر شمه در سنّه صد و نود و دو بخراسان رسید. چون هر شمه تمام اموال آنها را گرفت. آنها را برای محکمه و پس دادن و اموال مردم نشاند. خبر هم برشید داد و نامه نوشت.

علی بن عیسی را سوار شتر بدون پلان کرد و نزد رشید فرستاد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۴۵

#### بیان حوادث

در آن سال یک خارجی بنام «ثروان» بن سیف در ناحیه «حولایا» ظهرور و قیام نمود. در سواد (عراق) از یک جا بجای دیگر منتقل شد. طوق بن مالک بجنگ او رفت او را مجروح کرد و بیشنتر اتباع وی را کشت. ابوالنداء در شام هم خروج و قیام کرد رشید برای سرکوبی او یحیی بن معاذ را فرستاد ایالت شام را هم بیحیی و اگذار کرد.

در آن سال حماد بربری بر هیضم یمانی پیروز شد.

اهمالی نصف برافع بن لیث نوشتند که برای یاری آنها مدد بفرستد که با عیسی بن علی جنگ کنند او مدد فرستاد و آنها عیسی را کشتنند. تنها او را کشتند و از قتل اتباع او خودداری نمودند.

یزید بن مخلد هبیری ده هزار سپاهی برای جنگ و غزای روم کشید و چون داخل کشور روم شد رومیان از هر طرف راهها و تنگه‌ها را برابر او بستند. او با پنجاه تن دیگر کشته شد. بقیه در دو منزلی «طرسوس» نجات یافتند.

در آن سال رشید هر شمه بن اعین را امیر صائفه نمود و آن قبل از امارت و ایالت خراسان بوده. عده سی هزار سپاهی خراسانی هم تحت امر او قرار داد.

رشید در محل «درب الحدث» عبد الله بن مالک را گماشت.

در مرعش سلم بن قتيبة را امیر نمود.

رومیان بر مسلمین هجوم نمودند غنایمی ربوتدند و بازگشتنند در آنجا سعید بن سلم بن قتيبة بود که بدفاع برخاست زیرا او بیمار شده بود.

رشید محمد بن یزید بن مزید را بامارت طرسوس منصوب نمود.

رشید در محل «درب الحدث» سه روز از ماه رمضان را گذرانید سپس بمحل «رقه» بازگشت و اهل ذمه (پناهندگان کافر)

را مجبور کرد که لباس مخصوص

### الکامل/ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۴۶

پوشید بر خلاف عموم مسلمین و مرکب مخصوصی (خر باشد نه اسب) اختیار کنند.

هر ثمه را دستور داد که شهر «طرسوس» را بسازد که شهر را ساخت که بر حسب امر رشید مباشر ساختمان فرخ خادم بود سه هزار سپاهی خراسانی هم در آن شهر سکنی داد پس از آن هزار تن از اهل «مصطفی» را در آن شهر مکان داد. همچنین از اهالی انطاکیه هزار تن و بنای شهر در سنه صد و نود و دو پایان یافت مسجد شهر را هم ساخت. فضل بن عباس بن محمد بن علی که امیر مکه بود امیر الحاج شد.

محمد بن فضل بن سلیمان هم امیر موصل بود فضل بن موسی سینانی که ابو عبد الله مروزی مولای بنی قطیعه بوده درگذشت او در سنه صد و پانزده متولد شد. (سینانی) بکسر سین بی نقطه و با یاء دو نقطه زیر و نون و الف قبل از نون است منسوب و بسینان که یکی از قرای مرو است

سنہ صد و نود و دو

بیان سفر رشید بخراسان

در آن سال رشید از «رقه» سوی بعداد رخت کشید که بخراسان ببرود و با رافع بن لیث جنگ کند او بیمار بود. فرزند خود قاسم را بجانشینی خویش در رقه قرار داد و خزیمة بن خازم را بیشکار او نمود. رشید از بغداد سوی نهروان رفت و آن در پنجم ماه شعبان بود. امین از طرف رشید بامارت بغداد رسید و باو دستور داد که در خود شهر اقامت کند. در آن هنگام فضل بن سهل بمامون گفت: تو نمی‌دانی که پس از این چه خواهد شد و در ولایت و امارت تو چه واقع شود زیرا امین بر تو مقدم است و مادرش

### الکامل/ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۴۷

بیان واقعه موصل که بواقعه میدان معروف شده است

در آن سال واقعه میدان در موصل میان یمانیها و نزاریها رخ داد.

سبب آن این بود که عثمان بن نعیم برجمی بمحل «دیار مصر» رفت و از قبیله از دو یمانی‌ها شکایت کرد و گفت: آنها ما را خوار و حق ما را پامال می‌کنند. عده قریب بیست هزار مرد جنگی با او تجهیز شده به موصل رفته‌اند. علی بن حسن همدانی (همدان قبیله) که موصل را در دست داشت نماینده نزد آنها فرستاد و علت لشکر کشی را پرسید. آنها علت را گفتند و او تعهد کرد که پس از آن آنها را خشنود خواهد نمود ولی عثمان نپذیرفت علی با عده چهار هزار تن از شهر خارج و آماده جنگ شد. مقابله رخ داد و نبردی سخت واقع شد نزاریها مغلوب شدند و گریختند و علی هر که را یافت بخون کشید و خود بشهر بازگشت.

بیان حوادث

در آن سال حسن هرشی با گروهی از او باش و عده بسیاری از اعراب قیام و برای خلافت رضا از آل محمد دعوت کرد (رضا از آل محمد شخص غیر معین که پس از پیروزی بانتخاب او راضی خواهند شد بشرط اینکه از خاندان محمد باشد و این عقیده شیعیان آل محمد بود). هرشی برود نیل رسید و باج و خراج گرفت و اموال مردم دهنشین را بیغما برداشت (برود نیل در عراق) در آن سال سفیان بن عینه هلالی (یکی از بزرگترین علماء و فقهاء اسلام بود) در مکه وفات یافت او در سنه صد و نه متولد شده بود و در سن شصت و سه در گذشت.

یحیی بن سعید قطان هم در ماه صفر در گذشت او در سنه صد و بیست متولد شده بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۴۸

گروهی از فرماندهان و سران سپاه از رافع جدا شده بهرثمه بن اعین پیوستند یکی از آنها عجیف بن عنیسه و دیگر کسان رشید ثابت بن نصر بن مالک را مربزان نمود. او برای جنگ و غزا لشکر کشید و شهر «مطموره» را گشود. در محل «بزندون» فدیه گرفتاران بعمل آمد در آن سال «ثروان» حروری در بصره قیام و خروج نمود با عامل سلطان (حاکم) نبرد کرد.

عیسی بن جعفر بن منصور در محل «دسکره» در گذشت مرگ او در حالی رخ داد که او قصد التحاق برشید داشت. رشید هیصم کنانی را کشت.

عباس بن عبد الله بن جعفر بن منصور امیر الحاج شده بود. در آن سال هرثمه بخراسان رسید چنانکه گذشت. هرثمه رافع بن لیث را در سمرقند محاصره کرد و سخت گرفت. طاهر بن حسین را هم نزد خود خواند و خراسان از نیرو تهی گردید که حمزه خارجی در خراسان آغاز قتل و غارت نمود مالیات را از اعمال گرفت و عمال و حکام ناگزیر باج و خراج را باو دادند. حکام هرات و سیستان مالیات را باو پرداختند. عبد الرحمن نیشابوری بدفاع برخاست عده بیست هزار تن گرد او تجمع نمودند. حمزه او را قصد کرد و جنگی بسیار سخت رخ داد بسیاری از اتباع حمزه کشته شدند حمزه بهرات رفت و عبد الرحمن او را دنبال کرد تا بهرات رسید. آن واقعه در سنه صد و نود و چهار بود. مأمون باو نامه نوشت و دستور داد که برگردد. هرثمه هم محاصره سمرقند را ادامه داد تا آنرا گشود که بعد از این شرح آن خواهد آمد بخواست خداوند. رافع بن لیث و گروهی از خویشان و یاران او کشته شدند.

ابن یحیی هم امیر ما وراء النهر شد که بمحل خود برگشت (رافع او را برکنار و طرد کرده بود). رافع در سنه صد و نود و پنج کشته شد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۴۹

عبد الله بن ادريس بن یزید اودی کوفی و یوسف بن ابی یوسف قاضی (مشهور) وفات یافتند. در آن سال برای دومین بار فدیه میان مسلمین و روم مقرر گردید. مباشر و متصلی مبادله و فدای اسراء هم ثابت بن نصر بن مالک خزاعی بود. عده اسراء مسلمین (که فدیه و خریداری شد) دو هزار و پانصد تن بود. سنه صد و نود و سه

بیان وفات فضل بن یحیی (برمکی)

در آن سال فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در زندان «رقه» وفات یافت.

علت مرگ او این بود که زبانش سنگین و مبتلا بهالج شده که فک او از حرکت باز مانده بود چندین ماه او را معالجه کردند و بهبودی حاصل نمود. او می‌گفت: من میل ندارم که رشید بمیرد (قبل از من) زیرا روزگار او نزدیک روزگار من است چون بهبودی یافت و قادر بر سخن گفتن شد دوباره مرض او عود نمود و زبانش بند آمد و در ماه محرم وفات یافت. برادرانش بر نعش او نماز خواندند که همه در یک کاخ بازداشت شده بودند پس از اینکه جنازه او را از مجلس بیرون بردن عموم مردم بر او نماز خواندند و سخت زاری و جزع کردند.

او پنج ماه پیش از مرگ رشید درگذشت. سن او چهل و پنج سال بود. او یکی بزرگترین نیکان عالم که مانند او در عالم کسی نیامده بود. چون اخبار و داستانهای او و خانواده‌اش مشهور و معروف است ما از بیان آنها خودداری کردیم. در آن سال سعید طبری معروف بجواهری درگذشت.

در آن سال میان هر ثمه و اتباع رافع جنگ واقع شد هر ثمه پیروز شد و بخارا فتح کرد و بشیر برادر رافع را اسیر کرد و نزد رشید فرستاد.

بیان مرگ رشید

در آن سال در سیم ماه جمادی الآخره رشید بسبب شدت مرض درگذشت.

### الکامل / ترجمه، ۱۶، ص ۱۵۰

جبرائیل بن بختیشوع گفت من در «رقه» همراه رشید بودم من نخستین کسی بودم که بر او هر بامداد وارد و داخل می‌شدم که حال او را در شب گذشته می‌پرسیدم.

او را در حالی دیدم که قادر بر باز کردن چشم نبود. در حال فکر و حیوت رو ترش کرده بود. من مدتی از روز را بانتظار گذراندم و او در حال هم و غم بود. چون مدت بطول کشید من جسارت کرده حال او را پرسیدم. گفت: هم و غم و اندیشه من برای یک رُویا بود که در عالم خواب از او دیدم که مرا سخت بینناک و سینه‌ام را پر بغض و تنگ کرده است. من گفتم ای امیر المؤمنین (گفته تو) هم و غم و اندوه مرا زایل کرد زیرا رُویا ناشی از خیال یا بخار است یا سود او بالآخره خرافات و تخیلات خواب است بعد دست او را بوسیدم.

گفت: پس من آن خواب را برای شما نقل می‌کنم: گفت: من در عالم خواب بر همین تخت نشسته بودم ناگاه دستی دراز شد که من آن دست را می‌شناختم ولی نمی‌دانستم دست چه کسی بوده. در آن دست یک مشت خاک سرخ بود که من آنرا دیدم. هاتفی هم بمن گفت: تو در این تربت نهان خواهی شد. من پرسیدم این تربت کجاست؟

گفت: خاک طوس است. آن دست کشیده و پنهان شد و آن صدا خاموش گردید.

جبرائیل (بن بختیشوع) گفت: من گمان می‌کنم قبل از خواب در وقایع خراسان فکر می‌کردی که چگونه شورش برخاسته و اوضاع آن سرزمین آشفته و بر هم شده این فکر و خیال باعث چنین رُویا شده. آری چنین بود. من هم باو گفتم: اکنون باید بساط طرب را بسط و شادی را برپا کنی. او هم کرد و ما آن خواب را فراموش کردیم و روزگار هم بر آن گذشت. بعد از آن رشید راه خراسان را گرفت و رافع را قصد کرد چون بنیمه راه رسید مرض او بروز کرد و روز بروز بر شدت

خود افزود تا آنکه وارد طوس شدیم.

او در یکی از باغهای طوس تحت معالجه قرار گرفت ناگاه آن رویا بخاطرش آمد. از جای خود با خشم برخاست ولی تاب نیاورد و افتاد و باز برخاست افتان و خیزان بود که ما همه شتاب کردیم و از او علت آن هیجان را پرسیدیم گفت: آیا در خاطر داری که من در «رقه» خواب دیده بودم که در خاک

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۵۱

طوس سپرده می‌شوم. سپس سربلند کرد و بمسور گفت: برو از خاک این باغ یک مشت بیار. او یک مشت خاک آورد در حالیکه دست خود را از آستین برهنه کرده بود. چون رشید آن دست را دید گفت: بخدا این همان دست است که در من عالم خواب دیده بودم و این همان یک مشت خاک سرخ است هیچ اشتباه نکردم سپس گریست و زاری کرد و پس از سه روز مرد.

ابو جعفر (طبری) گوید: چون رشید از بغداد سفر کرد در ماه صفر بگران رسید که مرض او شدت یافت. فرزند خود مامون را با گروهی از سالاران و فرماندهان بمرو فرستاد. در رأس آنها عبد الله بن مالک و یحیی بن معاذ و اسد بن یزید و عباس بن جعفر بن محمد بن اشعث و سندی حرشی و نعیم بن حازم قرار گرفته بودند. بر درد و مرض رشید افزوده شد بحدیکه قادر بر ادامه حرکت نبود.

چون مرض او بطول کشید مردم بشایعات پرداختند او بر بشایعات آگاه شد و مركبی خواست که سوار و برای مردم ظاهر شود تا مردم او را ببینند و بدانند هنوز زنده است ولی نتوانست ابر اسب سوار شود برای او خر کشیدند و باز نتوانست بر خر سوار شود گفت: مرا باز گردانید و این کلمه (برگردانید) را تکرار کرد و باز گفت بخدا قسم مردم راست می‌گویند (که من مرده‌ام). هنگامی که در طوس بود بشیر بن لیث برادر رافع رائیزد او بردن (که اسیر شده بود). رشید گفت: بخدا قسم برای من رمی نمانده جز اینکه لب خود را بیک فرمان باز کنم و بگوییم او را بکشید.

سپس قصابی خواست و باو دستور داد که تمام اعضاء لیث را بندند کند. او هم کرد و چون کار خود را انجام داد رشید در حال اغما بخواب عمیق فرو رفت و مردم متفرق شدند.

چون از دوام حیات خود نامید شد دستور داد قبر خود را بکنند و در همان محل که اقامت داشت گورش را کنند. عده را هم در گودال گور قرار داد که قرآن بخوانند تا قرآن را اختتم کردن. او را هم در بستری نزدیک قبر قرار داده بودند او این کلمه را گفت: ای فرزند آدم تو باینجا خواهی رسید و عاقبت کار تو این است. او در آن حال می‌گفت: وای بر من نزد پیغمبر چه خواهم کرد؟

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۵۲

هیثم بن عدی گوید: چون مرگ رشید رسید بی هوش و در حال اغما افتاد کمی بعد بهوش آمد چشمش را باز کرد و فضل بن ربيع را دید که بر سرش ایستاده بود گفت: ای فضل:

أَحِينْ دَنَا مَا كَنْتْ أَرْجُو دُنْوَهْ	رمتنی عيون الناس من كل جانب
فَاصْبَحْتْ مَرْحُومًا وَ كَنْتْ مَحْسُدًا	فصبرا على مكروه امن العواقب

سابکی علی الوصل الذين كان بيتنا و اندب ايام السرور الذواهب

يعنى: هنگامی که آنچه انتظار داشتم نزدیک شود رسید مردم از هر طرف مرا هدف چشم خود نمودند. من پس از اینکه در غبطه و مورد رشك بودم مستوجب ترحم شدم. باید بر سوء عاقبت صبر کرد هر چند که مکروه و ناپسند باشد. من بر وصلی که میان ما بود و بدان تمعن می کردیم خواهم گریست و بر روزگار مسرت و خوشی ندبه خواهم کرد. سهل بن صالح گوید: هنگام جان کندن رشید نزد او بودم. او یک ملحافه خواست و خود را بدان پوشانید و بجان کنند خویش ادامه داد. برخاستم که بروم بمن گفت بنشین من هم مدته دراز نشستم او با من سخن نمی گفت و من هم چیزی نمی گفتم.

من باز برخاستم که بروم بمن گفت: کجا می روی ای سهل؟ گفتم: ای امیر المؤمنین دلم طاقت ندارد که سختی مرض ترا مشاهده کنم. بهتر این است که بخوابی ای امیر المؤمنین. او خنده دید و جدا خنده دید و گفت: ای سهل من در این حال قول شاعر را بیاد اورده ام که می گوید:

وانی من قوم کرام یزید هم شمامسا و صبرا شدة الحدثان

يعنى من از قوم کریم هستم که سختی حادثه بر صبر و نجابت آنها می افزاید.  
(شمامس خودداری است) پس از آن مرد. فرزندش صالح بر او نماز خواند. فضل بن ربيع و اسماعیل بن صبیح و مسرور و حسین و رشید هنگام مرگ او حاضر بودند.  
مدت خلافت او بیست و سه سال و دو ماه و هیجده روز بود. گفته شد او بیست سال و یک ماه و شانزده روز خلافت کرد.  
سن او چهل و هفت سال و پنج ماه و پنج روز

### الكامل / ترجمه، ج ١٦، ص ١٥٣

بود. او سپید رو زیبا و خوش سیما و دارای موی مجعد بود. کمی از موی او سفید شده بود.  
موجودی خزانه او هنگام مرگ نه صد هزار هزار و کمی بیشتر بود.  
بیان امراء و حکام زمان رشید

در مدت خلافت رشید. والی مدینه اسحق بن عیسی بن علی و بعد از او عبد الملک بن صالح بن علی و بعد محمد بن عبد الله و موسی بن عیسی و ابراهیم بن محمد بن ابراهیم. و علی بن عیسی بن موسی و محمد بن ابراهیم عبد الله بن مصعب و بکار بن عبد الله بن مصعب و محمد بن علی و ابو البختری و وهب بن منبه اینها والی مدینه در مدت خلافت رشید بودند.

والی مکه هم بترتیب عباس بن محمد ابراهیم و سلیمان بن جعفر بن سلیمان و موسی بن عیسی بن موسی و عبد الله بن محمد بن ابراهیم و عبد الله بن قشم و عبد الله بن محمد بن عمران و عبید الله بن محمد بن ابراهیم و عباس بن موسی بن عیسی و علی بن موسی بن عیسی و محمد بن عبد الله عثمانی و حماد بربری و سلیمان بن جعفر بن سلیمان و فضل بن عباس بن محمد و احمد بن اسماعیل بن علی اینها یکی بعد از دیگری والی مکه بودند.  
والی کوفه هم بترتیب موسی بن عیسی بن موسی و محمد بن ابراهیم و عبید الله بن محمد بن ابراهیم و یعقوب بن ابی

جعفر و موسی بن عیسی و عباس بن عیسی و اسحاق بن صباح کنده و موسی بن عیسی بن موسی و عباس بن عیسی بن موسی و موسی ابن عیسی بن موسی و جعفر بن ابی جعفر یکی بعد از دیگری بحکومت کوفه رسیدند.

والی بصره محمد بن سلیمان بن علی و سلیمان بن ابی جعفر و عیسی بن جعفر و خزیمه بن خازم و عیسی بن جعفر و جریر بن یزید و جعفر بن سلیمان و جعفر بن ابی جعفر و عبد الصمد بن علی و مالک بن علی خزاعی و اسحاق بن سلیمان بن علی و سلیمان بن ابی جعفر و عیسی بن جعفر و حسن بن جمیل مولای امیر المؤمنین (رشید) و عیسی بن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۵۴

جعفر بن ابی جعفر و جریر بن یزید و عبد الصمد بن علی و اسحاق بن عیسی بن علی یکی بعد از دیگری والی بصره بودند.

والی خراسان ابو العباس طوسی و جعفر بن محمد بن اشعت و عباس بن جعفر و غطريف بن عطاء و سلیمان بن راشد مستوفی و عهددار دریافت خراج و حمزة بن مالک و فضل بن یحیی بن خالد و منصور بن یزید بن منصور و جعفر بن یحیی که نایب او علی بن عیسی بن ماهان بود و هرثمة بن اعین و عباس بن جعفر و از طرف مأمون حسن بن قحطبه (در زمان خود رشید) والی و امیر بودند.  
بیان همسران و فرزندان او (رشید)

گفته شد: او با زبیده ازدواج کرد. او ام جعفر دختر جعفر بن منصور بود (دختر عم هارون الرشید). در سنه صد و شصت و پنج عروس آنها انجام گرفت و او محمد امین را زاید و در سنه دویست و بیست و شش درگذشت.  
با ام العزیز کنیز فرزنددار هادی (برادرش) هم ازدواج کرد که او علی بن رشید را زاید.  
با ام محمد دختر صالح مسکین هم ازدواج نمود.

عباسه دختر سلیمان بن منصور (عم دیگرش) هم ازدواج کرد.  
عزیزه دختر خال (دائی) او هم همسرش شده بود.

عثمانیه دختر عبد الله بن محمد بن عثمان بن عفان که جده پدرش فاطمه دختر حسین بن علی بود همسر او شده بود.

هنگامی که رشید درگذشت چهار زن عقدی از او ماند: زبیده و ام محمد دختر صالح و عباسه و عثمانیه بودند.  
فرزندان ذکور او محمد امین فرزند زبیده و عبد الله مأمون از کنیز که مادرش «مراجل» نام بود و قاسم مؤمن و ابو اسحاق معتصم و صالح و ابو عیسی محمد و ابو یعقوب محمد و ابو العباس محمد و ابو سلیمان محمد و ابو علی محمد و ابو محمد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۵۵

که باز نامش محمد و ابو احمد که همه مادرانشان از کنیزان بودند.

دخلtran او: سکینه و ام حبیبه و اروی و ام الحسن و ام محمد که حمدونه باشد و فاطمه و ام ابیها و ام سلمه و خدیجه و ام القاسم و رملة و ام جعفر و ام علی و غالیه و ریطة مادران آنها کنیزان فرزنددار (ام ولد) بودند.  
بیان رفتار او (رشید)

گفته شد: رشید روزی صدر رکعت نماز بجا می‌آورد تا آنکه دنیا را بدرود گفت مگر اینکه گاهی شدت مرض مانع انجام صدر رکعت می‌شد.

هر روز از مال خالص خود (!) هزار درهم صدقه می‌داد آن هم پس از تادیه زکات.  
چون قصد حج می‌کرد صد تن از فقهاء را همراه خود می‌برد.

اگر خود برای حج نمی‌رفت سیصد تن را برای حج با نفقة و خرج خود می‌فرستاد و رخت هم می‌داد.  
او می‌کوشید برفتار منصور عمل کند مگر در عطای شعرا (که منصور بخیل بود).  
هیچ خلیفه قبل از او دیده نشده بود که آن قدر مال و نوال داده باشد.

او هرگز پاداش عمل نیک را تأخیر نمی‌کرد و خوب حق شناسی می‌کرد و جزای خوب می‌داد.  
او شعر و شعرا را دوست می‌داشت. با ادب و اهل ادب و فقه و فقهاء اهتمام می‌کرد.  
او از ریا در دین متنفر بود.

او مدح را دوست می‌داشت خصوصاً از یک شاعر فصیح و زبر دست و باو خوب عطا می‌کرد.  
چون مروان بن ابی حفصه او را در یک قصیده مدح کرد که از جمله آن این است:

و سدت بهارون الثغورنا حکمت به من امور المسلمين المرائر

يعنى: چون بفرمان هارون مرزاها بسته و نگهبانی شد زهره مسلمین محکم شد (دیگر از بیم آب نمی‌شد).  
باو پنج هزار دینار (زر) و یک خلعت حریر رومی و یک مرکب (اسپ) از

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۵۶

چهار پایان مخصوص خود داد.

گفته شد ابن ابی مريم مدینی شوخ مضحك و مسخره که اخبار و اوضاع حجاز را خوب دانست همراه او بود. او القاب مردم را می‌دانست و حکایات مسخره امیز را روایت می‌کرد و رشید تاب مفارقت او را نداشت بحدیکه او را در کاخ خود سکنی داده بود. رشید شبی نزد او رفت او در خواب فرو رفته بود. رشید شروع بنماز کرد و در آنجا نماز خواند تا طلوع فجر که نماز صبح را هم خواند سپس لحاف را از روی ابن ابی مريم (مسخره) برداشت و گفت: در این بامداد حالت چون است. گفت: هنوز صبح نشده برو پی کارت. رشید گفت: برخیز نماز بخوان. گفت: این وقت نماز ابو الجارود است و من از پیروان ابو یوسف قاضی هستم. (يعنى قائل بتاخیر و روشنائی کامل بود).  
رشید باز نماز را ادامه داد.

ابن ابی مريم برخاست و دید رشید سرگرم نماز است که این آیه را می‌خواند و مالی لا اَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي ۳۶: ۲۲ یعنی مرا چه افتاده که خداوندی که مرا آفریده است نپرستم. ابن ابی مريم گفت: بخدا نمی‌دانم. (که تو چرا خدا را نمی‌پرستی)

رشید خنديد و نماز را برييد و با خشم باو گفت: در نماز هم؟ (شوخى و مسخرگى مى كنى). گفت: چه كردم؟ رشید گفت نماز مرا برييد. گفت بخدا من کاري نكردم. از تو سخنی شنيدم که مرا غمگين کرد تو گفتى: چرا من خداوندي را که مرا آفريده نباید بپرستم من هم گفتم نمي دانم چرا رشید دوباره خنديد و گفت: از شوخى در قران و دين حذر کن و هر چه خواهى بكن.

گفته شد: يحيى بن خالد مردى برای درياافت خراج برگزيرد آن مرد برای وداع نزد رشید حاضر شد. يحيى و جعفر هم نشسته بودند. رشید بهر دو گفت: باين مرد پند بدھيد يحيى گفت. بيفزا و آباد کن. جعفر گفت: انصاف بده و دادخواه باش.

هارون گفت: دادگر و نکوکار باش گويند: رشید برای حج رفته بود. درون کعبه بود که يكى از پرستاران کعبه او را بحالى ديد که بر انگشتهاي پا ايستاده مى گفت:

اي خداوندي که بر حاجات نيازمند و راز دل خاموشان آگاه هستي. هر درخواستى

### الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۵۷

كه از تو مى شود پاسخى دارد که آن پاسخ استوار و زود انجام است. هر خاموشى را تو بهتر ضمير او را مى خوانى و حاجت وى را مى دانى و با وعده راستين و فضل فراوان و رحمت بى پایان حاجت او را برمى آرى. خداوندا بر محمد و آل او درود بفرست و گناه ما را ببعخش و بدی و زشتى مارا بپوشان اي خداوندي که هرگز گناه ما بتتو آسيب و زيان نمى رساند و اي کسيکه بر غييت آگاه باشى. مغفرت تو نسبت بگناه ما از تو چيزى نمى کاهد اي خداوندي که زمين را بر آب قرار دادی و هوا را با آسمان پيوند و سد آسمان نمودي اي خداوندي که برای خود بهتر نامها را برگزيرد بر محمد و آل او درود بفرست. برای من در تمام کارها نيكى را اختيار کن.

اي خداوندي که تمام صداها با خشوع و خضوع بتومى رسد و تمام حاجات با زبانهای گوناگون نزد تو طرح و تقاضا مى شود. حاجت من و درخواست من از تو اين است که گناه مرا هنگام مرگ بخشى هنگامى که من در گور نهفته و از خانواده و فرزندان دور و مستور شوم.

خداوندا ترا حمد (ستايش) مى کنم حمدى که از هر ستايش بهتر است از ستايش تمام خلق بيشتر است. خداوندا بر محمد و آل او درود بفرست که آن درود موجب خشنودى او خواهد بود. خداوند پاداش نيك بمحمد بده که آن پاداش از طرف ما (بسیب هدایت) باشد. درودى که برای محمد ذخیره باشد.

خداوندا ما را سعادتمند در حيات خود فرما، ما را بشهادت هم موفق نما. ما را بخوردار کن، شقى و بدبحث و مستوجب سنگسارى مفرما.

گفته شد: ابن سماك بر رشید وارد گردید. در آن حال که نشسته بودند رشید آب خواست. آب حاضر حاضر کردند خواست بنوشد. ابن سماك گفت: اي امير المؤمنين ترا بخويشى خود نسبت برسول سوگند مى دهم که مهلت بدھى و تأمل کنى (آب را ننوشى تا من بگويم). گفت: اگر اين آب را از تو منع کنند (و تو سخت تشنئه باشى) با چه مبلغى اين آب را

می خری که بنوشی؟ گفت: با نیمی از مملکت خود. گفت:

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۵۸

بنوش. چون آب را نوشید ابن سماک گفت: ترا بخویشی خود نسبت برسول قسم می دهم اگر خروج این آب را از بدن تو منع کنند (نتوانی زهر آب را بریزی) تو بچه مبلغی خروج آنرا می خری؟ گفت: بتمام مملکت خود. ابن سماک گفت: مملکتی که بیشتر از یک آب خوردن و زهر آب ریختن ارج نداشته باشد بچه کار آید؟ چنین مملکتی بهتر این است که بر سر آن نزاع و کشاکش نشود. رشید زار گریست.

گفته شد: فضیل بن عیاض می گفت: هیچ مرگی برای من جانکاه‌تر از مرگ هارون نبود. ای کاش خداوند از عمر من می گرفت و بر عمر او می افروزد. مرگ او بر یاران و پیوستگان سخت ناگوار آمد چون هارون در گذشت و همه جا فتنه برخاست و فشار مأمون در مسئله خلق قرآن افزوده شد (باين معنی مأمون قائل باين عقیده بود که قرآن مخلوق خداوند است).

قرآن افریده شده و گر نه خداوند آنرا مانند انسان بزبان نیاورد و متعصیین می گفتند: قرآن سخن خداوند است خصوصاً فرقه که مجسم بودند که خدا را جسم می دانستند) و چون همه جا محنت و نکبت بروز کرد مردم گفتند: شیخ (که فضیل بن عیاض باشد) بانچه گفت داناتر است. محمد بن منصور بغدادی هنگامی که رشید ابو العتاهیه را بزندان افکند گفت: رشید برای ابو العتاهیه جاسوس گذاشت که مراقب حالات او باشد جاسوس روزی دید که ابو العتاهیه این بیت شعر را بر دیوار نگاشته:

اما و الله ان الظلم لوم  
الى ديان يوم الدين غضى و عند الله تجتمع الخصوم

يعنى: بخدا قسم ستم زشت است. بدکار هم همیشه ستمکار است.

ما همه نزد دادگر روز حساب می رویم. تمام متخاصمین نزد خدا جمع خواهند شد.

جاسوس برشید خبر داد رشید او را آزاد و احضار کرد و گریست و از او بخشش خواست و باو هزار دینار داد. اصمی گوید: روزی رشید طعامی حاضر کرد و مجلس خود را آراست و ابو العتاهیه را خواند گفت. این مجلس و خوشگذرانی و نعمت دنیا را برای ما وصف کن.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۵۹

ابو العتاهیه گفت:

عش ما بدارک سالم	گفت: افرین پس از این چه می گوئی؟ گفت
فى ظل شاهقة القصور	يسعى عليك بما اشتھي
مشى لدى الرواح و فى البكور	هارون گفت: احسنت دیگر چه؟

فَإِذَا النُّفُوسُ تَقْعُدُ  
فِي ظُلُّ حَشْرَجَةِ الصَّدُورِ  
فَهُنَاكَ تَعْلَمُ مَوْقِنًا  
مَا كُنْتَ إِلَّا فِي غَرْوَرٍ.

یعنی - تا بخواهی بسلامت زیست کن در سایه کاخهای بلند زندگانی کن.

هر چه بخواهی روز و شب و صبح و عصر نزد تو آرند.

آنگاه جانها از کالبدها بیرون رود و نفس‌ها در تنگنای سینه بسته و شکسته شود.

خواهی دید و یقیناً خواهی دانست که تو در حال غرور بودی.

رشید سخت گریست. فضل بن یحیی گفت: امیر المؤمنین ترا نزد خود خوانده که موجب مسرت خاطر او گردی تو باعث حزن و اندوه شدی.

هارون گفت: بگذار بحال خود باشد. او ما را کور دید نخواست بر کوری و غفلت ما افزاید.

بیان خلافت امین

در آن سال برای خلافت امین بیعت گرفته شد. این بیعت در لشکر گاه واقع شد و آن روز بعد از مرگ رشید و هنگام بامدادان بود.

در آن زمان مأمون در مرو بود.

حمویه مولای مهدی که رئیس برید (پست) بود بنماینده و تایب خود در بغداد که سلام ابو مسلم بوده خبر مرگ رشید را داد. ابو مسلم (مذکور) نزد امین رفت و باو تسلیت مرگ پدر و تهییت خلافت را گفت. او نخستین کسی بود که چنین کرد (هم تسلیت گفت و هم تهییت).

### الكامـل / ترجمـه، ج ۱۶، ص ۱۶۰

صالح فرزند رشید هم بتوسط رجاء خادم خبر مرگ پدر را ببرادر خود امین داد و «قضیب» و «برد» (میراث خلافت که از پیغمبر مانده بود) را فرستاد. همینکه رجاء رسید امین از کاخ خود بکاخ خلافت نقل مکان نمود.

امین نماز جمعه را ادا کرد و بر منبر رفت و خبر مرگ رشید را داد و بخود تسلیت گفت و بمرد وعده نکوکاری داد و بسپاهیان روزی بیست و چهار ماه بخشدید و همه را دعوت کرد که با او بیعت کنند. تمام افراد خانواده او با او بیعت کردند همچین عム فرزندش (این جمله غلط است و صحیح آن در طبری آمده که عム پدرش سلیمان بن ابی جعفر که سلیمان بن منصور برادر مهدی باشد برای او بیعت گرفت و غلط چنین آمده. عム ابنه که باید عム ابیه باشد و غلط از ناسخ و طابع آمده نه مؤلف).

سلیمان بن منصور دستور داد که از فرماندهان و سالاران برای او بیعت بگیرد و سندی را هم فرمان داد که از سایرین بیعت بگیرد.

بیان آغاز اختلاف و ستیز میان امین و مأمون

در آن سال خلاف و عداوت میان امین و مأمون دو فرزند رشید آغاز شد.

علت این بود که رشید چون راه خراسان را گرفت و از سالاران و فرماندهان برای مأمون (به ولایت عهد دوم) بیعت

گرفت. اموال خود را که در لشکر همراه او بود تماماً بمأمون واگذار کرد چنانکه گذشت. این کار برای امین بسی ناگوار آمد و چون شنید بیماری رشید شدت یافته بکر بن معتمر را روانه کرد و با او چندین نامه فرستاد که نامه‌ها را در پایه‌های صندوق‌های آشپزخانه مخفی کرد باین صورت که چوب پایه‌ها را حفر کرده و نامه‌ها را در آن پنهان نمود و با پوست گاو پوشانیده بود (یخدان) و باو سپرد که هرگز امیر المؤمنین و دیگران بر آن نامه‌ها آگاه نشوند و چون او بمیرد هر یکی از آن نامه بهر انسانی که بنام او نوشته شده بده. حتی اگر کشته شوی راز را آشکار مکن.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۶۱

چون بکر بن معتمر وارد طوس شد هارون بر ورود او آگاه شد او را نزد خود خواند و پرسید: سبب آمدن تو چیست؟ گفت. امین مرا فرستاده که خبر از صحت تو بدhem. هارون دستور داد اسباب و اثاث او را تفتش کنند. جستجو کردند و چیزی نیافتند دستور داد او را تازیانه بزنند زدن و او اقرار نکرد او را بزنگیر بست و بزندان افکند. بفضل بن ربیع هم دستور داد که از او اقرار بگیرد اگر اقرار کرد که آزاد شود و گرنه گردنش را بزنند. فضل از او بازپرسی کرد و او اقرار نکرد. رشید بحال غش و اغما افتاد. زنان شیون کردند و فضل از قتل بکر خودداری کرد و نزد رشید رفت رشید بهوش آمد ولی در حال ضعف بو بکر را بیاد نیاورد و مرد.

بکر از زندان بفضل نوشت که از قتل من خودداری کن که من پیغامها و دستورهای دارم که باید بآنها عمل کنی. فضل او را نزد خود خواند و باو خبر مرگ رشید را داد و از او خواست که هر چه دارد ابراز کند. او ترسید که هنوز رشید نمرده باشد چون یقین کرد که او مرده است نامه‌ها را بیرون اورد. اول یک نامه برای برادرش مأمون بود که در آن نوشته بود جزع و بیتابی ممکن بیعت را برای من و خود و برادر ما مؤتمن بگیر. مأمون در آن هنگام در مرو بود.

نامه دیگر برای برادر دیگرش صالح نوشته بود که لشکر را روانه کن و هر چه در لشکر گاه هست همراه بیار (اموالی که هارون بمأمون بخشیده بود). باید تو و همراهان بدستور فضل عمل کنید.

نامه دیگر بفضل بود در آن دستور داده بود که اموال و حرم را خوب نگهداری کند. هر که هر کاری که داشت بحال خود باشد مانند رئیس شرطه (پلیس و رئیس نگهبانان و حاجت و دربان همه بمقام خود باقی باشند).

چون نامه‌ها را خواندند جمع شدند و مشورت کردند. همه متفق شدند که بامین ملحق شوند. فضل بن ربیع گفت: من پادشاه موجود را ترک نمی‌کنم که بکسی ملحق شوم که عاقبت کار او معلوم نیست. مردم را فرمان بازگشت داد همه رخت بستند زیرا مشتاق خانواده و وطن خود بودند. عهد و پیمان (که رشید بر آنها گرفته بود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۶۲

که لشکر و هر چه هست بمأمون تعلق دارد) را شکستند.

چون مأمون آگاه شد هر که از سالاران و فرماندهان پدرش نزد او بودند جمع و حاضر کرد آنها عبد الله بن مالک و یحیی بن معاذ و شبیب بن حمید بن قحطبه و علاء مولای هارون که حاجب او بود و عباس بن مسیب بن زهیر که رئیس شرطه او بود و ایوب بن ابی سمیر رئیس انشاء او و عبد الرحمن بن عبد الملك بن صالح و ذو الرياستین که بزرگتر و گرامی تر

و نزد او دارای منزلت و قرب خاص بود همه را جمع کرد و با آنها مشورت نمود. آنها عقیده داشتند که مامون با دو هزار سوار چابک بدنبال آنها برود و آنها را باز دارد ولی ذو الیاستین (فضل بن سهل) با او خلوت کرد و گفت: اگر تو بعقیده و مشورت اینها عمل کنی ترا یک هدیه برای برادرت خواهند کرد (ترا تسليم او خواهند نمود) بهتر این است که برای آنها نامه بنویسی: و با رسول بفرستی و آنها را بعهد و پیمان خود یاد آوری کنی و از خیانت و عهد شکن بر حذر نمائی که ننگ خیانت در دنیا و آخر کیفر خواهد داشت او هم بمشورت او عمل و سهل بن صاعد و نوبل خادم را روانه کرد که هر دو حامل نامه او بودند. آن دو رسول نامه او را بفضل بن ربیع رسانیدند. او گفت: من یکی از افراد سپاه هستم. عبد الرحمن بن جبله انباری با نیزه بسهول حمله کرد و خواست آنرا فرو برد و ولی خودداری نمود و آنرا از پهلوی او گذرانید و گفت: بگو برقيق خود اگر تو در اینجا بودی این نیزه را بدھان تو فرو می بردم آنگاه بمامون ناسزا گفت و بسیار دشنام داد.

هر دو نزد مامون بازگشته بودند و خبر دادند. ذو الیاستین گفت: آنها دشمنان تو هستند که از آنها آسوده شدی. ذو الیاستین بمامون گفت: این پند را از من داشته باش و بدان که این دولت هیچ گاه باندازه زمان منصور قوی نبود. در زمان منصور مقنع شورید که او ادعای خداوندی می کرد هر چند گفته شده که او بخونخواهی ابو مسلم قیام کرده بود. او سپاه خراسان را بینانک و متزلزل کرد. بعد از او یوسف بزم خروج و قیام کرد با اینکه او در نظر مسلمین کافر بوده (ولی کارش بالا گرفت) بگو بمن ای امیر (خطاب

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۶۳

بمامون) تو مردم را در قبال خروج و شورش رافع چگونه دیدی. (مقصود اهل بغداد) گفت: آنها سخت پریشان و مضطرب و بینانک شده بودند. گفت: (فضل) پس تو که میان دائی‌ها (مادر مامون) مراحل دختر استاذسیس سردار ایرانی بود بر بنی العباس شورید و کشته شد) و کسانی که با تو بیعت کرده بودند زیست می کنی و بیعت تو بر گردن آنها می باشد حتماً اهالی بغداد سخت نگران و پریشان خواهند شد بربار باش و من خلافت ترا تأمین و تضمین می کنم. مامون گفت: چنین می کنم و تمام کارها را بتو می سپارم تو بر عهده بگیر و اقدام کن.

ذو الیاستین (فضل) گفت: بخدا قسم من نسبت بتو صادق و وفادار و صمیمی خواهم بود عبد الله بن مالک و اتباع او سالاران و فرماندهان اگر این کار را بر عهده گیرند برای تو سودمندتر خواهد بود زیرا قوه در دست آنها بوده و هست و آنها در عالم ریاست و فرماندهی مشهور هستند و در جنگ توانا. هر یکی از آنها که این کار را بر عهده گیرد من نسبت باو خادم و مطیع خواهم بود تا تو رستگار شوی آنگاه هر چه میخواهی بکن.

ذو الیاستین بخانه هر یک از سالاران رفت و با آنها گفتگو و یاد آوری کرد که باید وفادار باشند گفت (فضل) انگار من برای هر یکی از آنها مدار بر طبق هدیه کردم (که از عفو نت آن متفرق شدند). یکی (از روی ترس و ضعف نفس) گفت: این کار روا نباشد و دیگری گفت: کیست که بتواند میان امیر المؤمنین و برادرش مداخله کند؟ من (فضل) برگشتم و جریان را برای مامون نقل کردم. او بمن گفت: تو کارها را اداره کن. گفت: من باو گفتم: تو قرآن را خواندی و حدیث را روایت کردی و در دین فقیه و دانا شدی من چنین صلاح می دانم که تو علماء و فقهاء را نزد خود بخوانی و خود بر بساط

پشمینه بنشینی و بدفع ظلم و دادخواهی بکوشی و بداد مظلوم بررسی.  
او هم کرد و بنزد سالاران و فرماندهان خود احترام و عظمت یافت.

همچنین بزرگان و امراء و ملوک و فرزندان آنها باو احترام نمودند. او سیاستی اتخاذ کرد که بزرگان را امیدوار نمود مثلاً  
بیک مرد از بنی تمیم می‌گفت:

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۶۴

ما ترا جانشین موسی بن کعب (از مشاهیر) خواهیم کرد و بمردی از ربیعه می‌گفت:

ما ترا بجای ابو داود خواهیم نشاند یا بجای خالد بن ابراهیم. بمرد یمانی می‌گفت:

ما ترا نظیر قحطبه می‌دانیم یا مانند مالک بن هیثم. تمام اشخاص نامبرده از سالاران دولت بن بنی العباس بودند.  
از مالیات خراسان هم یک ربع کاست آن کار نزد مردم آن دیار بسیار پسندیده بود. مردم خراسان گفتند: این مرد (مامون)  
خواهرزاده ما و پسر عم پیغمبر است.

اما امین که یک روز بعد از خلافت دستور داد میدانی جنب کاخ خلافت برای چوگان بازی احداث کنند. شاعر آنها  
(عاقیها) گفت:

بنی امین الله میدانا  
و صیر الساحة بستاننا  
و كانت الغزلان في بابه  
يهدى اليه فيه غزلانا

يعنى امين الله (خليفه) ميدانى ساخت پيرامون قصر را باع نمود.  
پيش از اين آهوان بر در کاخ هديه ميشوند.  
مامون هم خراسان و رى را و هر چه در تصرف او بود اداره می‌کرد. برای امین هديه فرستاد و او را تعظيم نمود.  
بيان حوادث

در آن سال هرثمه بن اعین دیوار سمرقند را شکافت و شهر را گشود ولی رافع از ترک مدد خواست و ترکان رسیدند و  
هرثمه میان دو آتش واقع شد ولی ناگاه ترکان عقب کشیدند و رافع سست و خوار و ناتوان شد.  
در آن سال زبیده از «رقه» وارد بغداد شد امین با گروهی از اعيان باتفاق برادر خود باستقبال زبيده تا انجار رفت.  
در آن سال نقفور پادشاه روم در جنگ برجان کشته شد. مدت سلطنت او هفت سال بود. فرزندش «استبراق» بعد از او بر  
تخت نشست ولی در جنگ مجروح

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۶۵

شده بود که مدت دو ماه زنده ماند. شوهر خواهش ميخائيل فرزند جورجس بر اورنگ سلطنت نشست.  
در آن سال امین برادرش قاسم مؤمن را از امارت جزیره عزل کرد ولی قنسرين تحت حکومت او ماند همچنین بعضی از  
شهرها.

امارت جزیره را بخزيمة بن خازم واگذار کرد.  
داود بن عيسى بن موسى بن محمد که امير مکه بود امير الحاج شد.

sclab بن زیاد اندلسی که از یاران مالک (رئیس مذهب مالکی) بود در گذشت.

گفته شد: در سنه صد و نود و چهار در ماه ذی الحجه وفات یافت.

در آن سال اسماعیل بن علیه و ابو بکر بن عیاش بسن نود و شش سال درگذشتند.

عیاش با یاء دو نقطه زیر و شین نقطه دار است.

سنہ صد و نود و چهار

بیان مخالفت اهالی حمص با امین

در آن سال اهالی حمص با خلافت امین مخالفت کردند. ضد حاکم خود که اسحاق بن سلیمان بود شوریدند او هم آنجا بمحل «سلمیه» مهاجرت کرد. امین او را بر کنار و عبد الله بن سعید حرشی را بجای او برقرار نمود. عبد الله گروهی از سران قوم را کشت و در اطراف آنها آتش افروخت آنها امان خواستند و او بآنها امان داد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۶۶

بیان اختلاف امین و مامون

در آن سال امین دستور داد برای امارت (ولایت عهد) فرزندش موسی بر منبر دعا کنند (مامون را از ولایت عهد خلع کرد). علت این بود که چون فضل بن ربيع از سفر طوس برگشت و عهد مامون را شکست دانست اگر کار بدست مامون افتاد از او انتقام خواهد کشید که اگر او زنده بماند و مامون خلیفه شود دچار سختی خواهد شد. باین فکر افتاد که او را از ولایت عهد خلع کند. امین را وادر نمود که او را خلع و فرزند خود موسی را ولیعهد کند. و برای او بیعت بگیرد. محمد امین چنین عزم و قصدی نداشت ولی او وادرش کرد.

فضل کوشید که مامون را در نظر امین خرد و خوار و ناتوان کند. او را بخلع او تشویق و تشجیع نمود. باو گفت: از (دو برادرت) عبد الله و قاسم چه انتظار داری؟

بیعت تو بر هر دو مقدم بوده. مامون بعد از تو به ولایت عهد منصوب شد. علی بن عیسی بن ماهان و سندي و کسان دیگر هم با فضل موافق بودند. امین هم بعقیده و تصمیم آنها عمل کرد.

امین عبد الله بن خازم را نزد خود خواند و با در موضوع خلع مامون بسیار بحث و گفتگو کرد و بحث آنها تا پاسی از شب بطول کشید.

از جمله گفته های عبد الله این بود: ترا بخدا ای امیر المؤمنین تو نخستین خلیفه مباش که عهدی و میثاق را نقض کرده و با خلیفه قبل مخالفت کرده باشد.

امین بعد الله گفت: خاموش باش. اندیشه عبد الملک بهتر از گفته تست. او می گوید: دو شیر نر در یک بیشه زیست نمی کنند. پس از آن سالاران و فرماندهان را خواند و تصمیم خود را مبنی بر خلع مامون ابراز نمود آنها قبول نکردند. بعضی از آنها پذیرفتند و قول مساعدت دادند. خزیمه بن خازم شنید باو گفت: ای امیر المؤمنین هر که بتلو دروغ گوید از نصیحت و خیر خواهی تو خودداری کرده و هر که بتلو راست

الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۶۷

گوید. خیانت نکرده است. سالاران و فرماندهان را بر خلع گستاخ و جسور ممکن زیرا است ترا هم خلع کنند. آنها را بعهد شکنی و ادار ممکن زیرا است.

عهد ترا بشکنند. هر که عذر و خیانت کند خود را خوار و ناتوان می‌کند. امین (پس از شنیدن آن سخن) رو بعلی بن عیسیٰ بن ماهان کرد و با تبسم گفت: پیرو ما (شیخ دعوت بنی العباس) و نائب دولت ما هرگز با امام خود (که خود امین باشد) مخالفت نخواهد کرد و طاعت خود را (نسبت بهما) زبون نخواهد داشت. پس از آن او (علی بن عیسیٰ) را بمربت و منزلتی بالا برد که هرگز آنرا تصور نمی‌کرد زیرا او و فضل بن ربیع در خلع مامون موافق بودند.

روزی بفضل گفت: ای فضل آیا زندگانی با بودن عبد الله (مامون) روا باشد؟

نحسین کاری که کرد این بود که بتمام عمال و حکام خود دستور داد برای فرزندش موسی بعد از مامون و مؤمن دعوت و تبلیغ کنند.

چون مامون بر آن رویه آگاه شد و دانست که امین مؤمن را از امارت جزیره عزل کده نام امین را (از خلافت و دعاء بر منبر) حذف و برید (پست) را برید.

در آن هنگام که رافع بن لیث بن نصر بن سیار بر خوشفتراری و عدالت مامون آگاه شده بود از او امان خواست مامون با او امان داد او هم نزد مامون رفت هرثمه هم در سمرقند ماند طاهر بن الحسین هم با هرثمه بود. پس از آن هرثمه نزد مامون رفت و مامون فرماندهی نگهبانان را باو واگذار کرد. امین بر تمام آن کارها اعتراض کرد. بدین سبب بعباس بن عبد الله بن مالک که از طرف مامون حاکم ری بود نوشت که نهالهائی از بهترین درختهای ری برای او بفرستد مقصود این بود که او را امتحان کند آیا مطیع است یا نه او آنچه خواسته بود فرستاد ولی از مامون و از ذو الیاوه مکتوم داشت. مامون آگاه شد و او را بر کنار کرد. حسن بن علی مامونی را بجای او برگزید.

پس از آن امین چهار تن نزد مامون فرستاد. آنها عباس بن موسی بن عیسیٰ بن محمد بن علی و عیسیٰ بن جعفر بن منصور و صالح متولی مصلی و محمد بن عیسیٰ بن نهیک

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۶۸

بودند. بتوسط آنها از مامون درخواست کرد که فرزند خود موسی را بر شخص خود مقدم بدارد و خود مامون هم نزد امین حاضر شود زیرا از دوری او خرسند نیست.

مامون آگاه شد بتمام عمال و حکام خود نوشت که نیرو و عده و اسلحه خود را نمایش دهند که هنگام عبور نمایندگان از ری و نیشابور قوه مامون را مشاهده کنند (و بیندیشنند).

نمایندگان وارد شدند و رسالت خود را ابلاغ نمودند مامون با فضل بن سهل مشورت کرد او گفت: علی که پدر هشام و احمد بود نزد خود بخوان و با او مشورت کن. او را خواند و با او مشورت کرد. علی گفت: از ما برای تو بیعت گرفته شده که تو از خراسان بیرون نروی و اگر بیرون روی برای تو بیعتی بر گردن ما نخواهد ماند. درود بر تو ای امیر المؤمنین رحمت خداوند هم شامل تو خواهد بود (قبل از خلافت بنام خلافت باو خطاب کرد و امیر المؤمنین گفت) سپس گفت اگر تو بخواهی بروی من دامن ترا با دست راست خواهم گرفت و اگر دست راست مرا قطع کنند با دست چپ ترا

خواهم گرفت. و اگر دست چشم را ببرند من با زبان مانع خروج و رفتن تو خواهم شد و اگر سرم را بزنند من بوجдан خود عمل کرده حق ترا ادا خواهم نمود.

مامون دل قوی کرد و از رفتن خودداری نمود آنگاه عباس را احضار کرد و باو گفت: من موسی را بر خود مقدم نخواهم کرد و نزد امین حاضر نخواهم شد.

عباس بن موسی باو گفت: ای امیر ترا چه باک؟ جد من خود را خلع کرد و زیانی ندید. ذو الیاستین فریاد زد خاموش باش. جد تو در دست آنها گرفتار بود و این (مامون) میان دائی‌ها و پیروان و یاران خود زیست می‌کند. همه برخاستند و از آن مجلس رفتند. ذو الیاستین با عباس بن موسی خلوت کرد و او را موافق نمود و باو وعده داد که امیر موسی حاج باشد و بعضی از حکومتهای مصر را باو و اگذار نماید و او با مامون بیعت کرد او هم مامون را در همان هنگام امام خواند. چون برگشت شروع بمکاتبه کرد و از بغداد بانها خبر می‌داد و عقیده خود را می‌نوشت که چه باید کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۶۹

نمایندگان نزد امین باز گشتند و خودداری مامون را اطلاع دادند.

فضل (بن ربیع) و علی بن عیسی اصرار کردند که امین مامون را از ولایت عهد خلع و فرزند خود را معین کند و برای او بیعت بگیرد.

امین هم بمامون نوشت که باید از بعضی شهرهای خراسان دست بکشد و باید یک برید (وقایع نگار) از طرف امین نزد او باشد که وقایع را بنویسد و خبر بدهد. مامون با یاران خاص خود مشورت کرد آنها گفتند قبول کن تا از شر و فتنه کاسته شود مبادا دچار بلای بزرگتر شوند. حسن بن سهل (برادر فضل) بانها گفت:

ایا می‌دانید که امین آنچه را که حق او نیست مطالبه می‌کند؟ گفتند: اری و ما برای دفع شر و ضرر آنرا قبول و تحمل می‌کنیم. حسن گفت: آیا اطمینان دارید که بهمین اکتفا می‌کند و چیزهای دیگر از شما نخواهد؟ گفتند: نه. گفت: اگر چیز دیگر از شما خواست چه خواهد کرد. گفتند: خودداری خواهیم کرد. گفت: بنابر این خلاف دستور و پند حکما رفتار خواهید کرد. که گفته‌اند. عاقبت کار را در وقوع حوادث روز پیش‌بینی کن و باصلاح آینده بکوش هرگز بیک آرامش وقت اکتفا مکن، خطر آینده را در نظر بگیر و شر و ضرر را برای خود پیش مکش که باید تدارک خطر را زودتر کنی و کار امروز را بفردا مسپار که فتنه ترا غافلگیر خواهد کرد.

مامون از ذو الیاستین پرسید: تو چه عقیده داری و چه می‌گوئی؟ گفت: خداوند ترا سعادتمند نماید. آیا تو اطمینان داری که امین از تو نیرو و سیاه نخواهد که از تو نیرو بگیرد و ضد تو بکار برد؟ حکماء باین اشاره کرده و دستور داده‌اند که امروز تو بار سنگین را بکشی که در آخر کار در نمانی و با تحمل بار سنگین کنونی بتوانی عاقبت کار خود را اصلاح کنی و نیک بداری.

با چنین مشورت و گفتوگوئی مامون نگهداری وضع حاضر را بر اذعان و تسليم و ترجیح داد مبادا دچار فساد عاقبت شود و کار دنیا و آخرت را تباہ کند بنا بر آن تصمیم گرفت که کسی از مرزها عبور نکند مگر اینکه از خود یا دستگاه او جواز داشته باشد خراسانیها را هم از اینکه با تطمیع یا تهدید منحرف شوند باز داشت. تمام راهها را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۷۰

محافظت کرد مبادا کسی بدون شناسائی یا جواز از مرز بگذرد و بخراسان برود مگر اینکه تاجر مشهور باشد. بارها و نامه‌ها هم تفتیش (سانسور) می‌کردند.

گفته شد چون امین خواست بعضی از شهرستانهای خراسان را بخود ملحق سازد و خواست نامه بحکام آنها بنویسد اسماعیل بن صبیح باو گفت: ای امیر المؤمنین چنین اقدامی موجب سوء ظن و اتهام تو می‌گردد. بر حذر و احتیاط آنها (تابع مامون) خواهد افزود و آنها را هشیار خواهد نمود بهتر این است که بخود او بنویسی و هر چه بخواهی از او درخواست کنی و از او مساعدت و یاری بخواهی که بر تسلط تو افزوده خواهد شد و او را نیز نزد خود بخوان و تظاهر کن باینکه بعقیده و مشورت او عمل خواهی کرد. او هم بمامون نامه نوشت و آنرا بتوسط عده فرستاد و دستور داد که آنها بکوشند که او را نزد او حاضر کنند هدایای بسیاری هم فرستاد. چون نمایندگان نزد او رفتند او نامه را خواند. با یاران خود مشورت کرد آنها گفتند:

مصلحت عموم مردم اقتضا دارد که تو اطاعت و اجابت کنی. مامون ذو الیاستین را احضار کرد و نامه را باو داد بخواند و با او مشورت کرد. ذو الیاستین گفت: باید در خراسان بمانی و خارج نشوی و از نزدیک شدن بامین بیندیشی و از او بیمناک شوی.

مامون گفت: من نمی‌توانم با او مخالفت کنم در حالیکه بیشتر سalaran و فرماندهان با او هستند و اموال در دست اوست. مردم هم مایل درهم و دینار هستند. عهد را حفظ نمی‌کنند و امانت را نمی‌شناسند و من هم دارای قوه نمی‌باشم که بتوانم خود را حفظ کنم در حالیکه «جیغویه» تمد کرده و خاقان پادشاه ثبت منحرف شده و پادشاه کابل آماده حمله و غارت گردیده که اطراف خود را غارت کند و پادشاه اتروابنده (در طبری اترار) از دادن باج و خراج خودداری کرده من در قبال آنها چاره ندارم و یقین دارم که محمد (امین) نسبت بمن سوء قصد دارد و می‌خواهد ایالت و امارت مرا از دست من بگیرد و من چاره ندارم جز آنچه را که در دست دارم بگذارم و بخاقان پناه بیرم که شاید بتوانم جان خود را حفظ کنم ذو الیاستین گفت: عاقبت غدر و خیانت بد خواهد بود. متجاوز و عهد شکن هم اسوده و ایمن نخواهد بود. ای بسا

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۷۱

اشخاص مغلوب که غالب شده‌اند. پیروزی هم با فروتنی عده نیست مرگ از خواری بهتر و گواراتر است. من چنین پیش بینی می‌کنم که اگر تو تنها و مجرد و بدون یاران و سalaran و عده نزد برادرت بروی مانند تنی بی سر خواهی بود مثل یکی از افراد رعیت و مطیع حکم او باشی آن هم بدون اینکه جنگ کرده باشی که اگر مغلوب شوی معذور گردد. بنابر این تو باید چنین کنی. اول نامه بنویس که «جیغویه» و خاقان هر یکی در بلاد خود امیر مستقل باشند برای پادشاه کابل هم از تحف خراسان هدایا بفرست. از باج و خراج شهریار ترا بنده (اترار) هم چشم بپوش. سپاه خود را از هر طرف جمع کن و سواران را در قبال سواران و پیادگان را رو بروی پیادگان قرار بده و جنگ را آغاز کن اگر پیروز شدی چه بهتر و اگر مغلوب شدی بخاقان پناه بیرم.

مامون دانست که او صمیمی و دوست صادق و وفادار است. او پادشاهان متمرد را خشنود و آرام کرد. سپاه را گرد آورد و

بامین نوشت. اما بعد: نامه امیر المؤمنین رسید. من یکی از عمال و یاران او هستم. رشید مرا بمرزداری مأمور کرد که در مرز بمانم. بجان خود سوگند که بقاء من در حدود برای امیر المؤمنین و عموم مسلمین سودمندتر از رفتن نزد اوست و مسلمین از دعوت من نزد امیر المؤمنین بی نیازند هر چند که من اگر نزد امیر المؤمنین باشم از نعمت خداوند نسبت باو خرسند خواهم بود ولی اگر مرا بحال خود بگذارد و از آمدن معاف بدارد بهتر خواهد بود و چنین خواهد کرد بخواست خداوند.

چون امین نامه را خواند دانست که هرگز در هیچ چیزی با او موافق و مساعد نخواهد بود. باو نوشت که بعضی از شهرستانهای خراسان را باو واگذار کند چنانکه گذشت چون مأمون خودداری کرد یک عده برای بحث و مناظره برگزید و نزد او فرستاد چون آن جماعت بشهر ری رسیدند از ورود ادامه سفر منع شدند. و نگذاشتند با کسی ملاقات کنند تا عموم مردم بر نیت و خبر آنها آگاه نشوند آنها هم قصد تبلیغ و نشر اخبار (تمرد مأمون) را داشتند چون بازگشتند بامین خبر منع ورود را دادند و هر چه دیده بودند گفتهند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۷۲

گفته شد چون امین بر عزل مأمون تصمیم گرفت و فضل و فرزند ماهان او را تشجیع و وادر نمودند با یحیی بن سلیم مشورت کرد او گفت: ای امیر المؤمنین چگونه تو این کار را می کنی و حال اینکه رشید بر ولایت عهد او تأکید کرد و عهده نامه را بامضاء بزرگان و علماء ختم نمود و شرایط سختی برای آن قائل شد (که در نقض آن قادر بر انجام شروط خواهی بود).

امین گفت: کار رشید ناشی از اغفال جعفر بن یحیی بود که او باین کار اصرار داشت (ولایت عهد مأمون) و ما جز خلع و بر کندن او چاره نداریم. یحیی گفت: اگر امیر المؤمنین تصمیم بگیرد که او را خلع کند هرگز اشکار نگوید زیرا مردم از این کار تنفر و استنکار خواهند کرد ولی تو سپاهیان را دسته دسته و یکی بعد از دیگر بخواه و تشویق و تشجیع بکن و انعام بده و هواخواهان مأمون را متفرق و بخود جلب کن و مال و نوال بده اگر (بتوانی) نیروی او را بکاهی و رجال از یاری او بازداری (آنگاه) امر کن که او نزد تو حاضر شود اگر اطاعت کرد و آمد هر چه میخواهی انجام می گیرد و اگر تمرد کرد که او بی یار و یاور و خوار و مضطرب خواهد بود. امین گفت: تو ژاژگو و سخنگو هستی رأی و عقیده نداری و در خور مشورت نمی باشی.

برخیز و برو و بکار دوات و قلم بپرداز. ذو الیاستین فضل بن سهل عده در بغداد گماشته بود که اخبار و حوادث را بنویسنده و بفرستنده (تجسس کنند). فضل بن ربیع هم راه را بر آنها بسته و سخت مراقب و بحرذر بود ولی مراقبین در بغداد که از طرف ذو الیاستین معین شده بودند نامه ها را بزنان می دادند و آن نامه ها را در جوف چوب حفر شده می گذاشتند و زنها پیاده از یک ده بدنه دیگر می رفتند مثل اینکه قصد عبور بیک قریه داشتند. (که بعد پیکها نامه ها را می رسانندند).

چون فضل بن ربیع بر خلع مأمون و بیعت برای فرزند امین موسی اصرار و الحاج کرد امین قبول کرد و برای فرزندش بیعت ولایت عهد گرفت و آن در ماه صفر بود گفته شده در ماه ربیع الاول سنه صد و نود و پنج چنانکه خواهد آمد

بخواست خداوند بفرزند خود هم لقب «الناطق بالحق» داد. نام مأمون و مؤمن را از خطبه بر منبر

### الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۷۳

حذف کرد. بعضی از خدام کعبه را هم فرستاد عهد نامه را از کعبه اورد که دو نامه بود که رشید برای بیعت امین و مأمون با گواهی شهود نوشته و در کعبه سپرده بود.

چون دو عهدنامه را اوردند فضل بن ربيع هر دو را پاره کرد.

چون خبر پاره کردن دو عهدنامه بِمَأْمُونَ رسید ذو الرياستين را خواند و باو گفت: اينها کارهائی بود که قبل از اين خود خبر وقوع آنها را پيش‌بینی کرده بوديم (که ما از روی عقل و تدبیر بانها توجه کرده بوديم) اکون همین برای ما بس باشد که حق با ماست (که امین خيانت کرده) نخستين کاري که ذو الرياستين بعد از اطلاع بر خلع مأمون و نخواندن خطبه و دعاء بنام او کرد اين بود که لشکري بشهر ری فرستاد و با لشکر مقيم ری متحد نمود و برای آنها ذخирه و خواربار و مدد و چيزهای ديگر فرستاد در آن زمان قحط و غلاد را آن سامان بود و او خواربار فراوان فرستاد که همه در نعمت و رفاه باشند و آنها در مرز لشکر زدند و پايداری نمودند.

پس از آن طاهر بن حسين بن مصعب بن زريق بن اسعد بن ماهان ابو العباس خزاعي (ایرانی که بسبب موالات خزاعی شده) بفرماندهی لشکر ری برگزید و فرستاد و جمعی از فرماندهان و سالاران را هم تحت فرماندهی او با او فرستاد (با عده آنها).

طاهر در ری اقامت کرد و همه جا پاسگاه و خط ارتباط برقرار نمود. جاسوس و فخر و طلیعه هم همه جا روانه کرد. يکی از شعراء خراسان گفت:

امام الحق و الملك الرشيد	رمى اهل العراق و من عليها
و كيدا نافذا مما يكيد	با حزم من نشا رايا و حزما
يشيب لهول صولتها الوكيد	بداهية تؤد «خنفقيق»

يعنى: امام عدو پادشاه رشید (خردمند که مأمون باشد) اهل عراق را هدف نمود.

آنها را بکسى که از حیث عزم و حزم و تدبیر و سیاست جنگ (کید- خدعا) بهترین مردی باشد دچار نمود. (نشا- در طبری مشی که اول از نشو و نمو دوم از راه

### الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۷۴

رفتن و مشی باشد).

آنها را دچار يك واهيه - بليه نمود که از آن داهيه هول انگيز کودك پير می شود.

امین عصمت بن حماد بن سالم را با هزار مرد جنگی بهمدان فرستاد و دستور داد که مقدمه لشکر را در ساوه قرار دهد. فضل بن ربيع و على بن عيسى هر دو کوشیدند که امین را بجنگ مأمون وادر کنند.

چون امین برای ولایت عهد فرزندش موسی بیعت گرفت على بن عيسى را مربی او (اتابك) قرار داد. (لله باشی).

محمد بن عيسى بن نهیک را رئيس شرطه (پلیس) او قرار داد. عثمان بن عيسى بن نهیک هم فرمانده نگهبانان او و على بن

صالح رئیس مصلی بریاست دیوان رسائل (منشی باشی) منصوب شد.

بیان مخالفت اهالی تونس با ابن اغلب

در آن سال عمران بن مجالد ربیعی و قریش بن تونس در تونس تمد کردند.

بر ابراهیم بن اغلب شوریدند و بسیاری از مردم با آنها متفق شدند.

اهالی قیروان هم در ماه جمادی دوم بانها پیوستند ابن اغلب را محاصره کردند و عده از اتباع ابن اغلب در جنگ کشته شدند.

عمران بن مجالد با عده خود وارد قیروان شد و قریش هم از تونس باو ملحق شد و آن در ماه رب جب بود.

دو بار دیگر با ابن اغلب جنگ کردند و اتابع ابن اغلب شکست خورده گریختند در نوبت سیم جنگ واقع شد و ابن اغلب پیروز شد.

عمران بن مجالد نزد اسد بن فرات فقیه فرستاد که باید با ما قیام کنی او خود-داری کرد دوباره باو پیغام داد که اگر قیام نکنی ترا خواهم کشید او گفت: اگر

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۷۵

من قیام کنم بمقدم خواهم گفت: قاتل و مقتول هر دو در دوزخ خواهند بود. ابن مجالد از او صرف نظر کرد.

بیان تمد اهالی مارده

در آن سال اهالی مارده تمد خود را تکرار نمودند بر حکم بن هشام امیر اندلس شوریدند و تمد کردند. برای سرکوبی آنها شخصاً لشکر کشید و در سنه صد و نود و پنج تا سنه نود و شش چندین بار جنگ در آن دیار رخ داد و عاقبت کار فرنگیان غفلت و اشتغال مسلمین بجنگ داخلی را مغتنم شمرده از حدود گذشتند و بیغماً پرداختند کشتن و گرفتار کردند و ربودند و بردن و بسی ویران نمودند در حالیکه حکم سرگرم جنگ با اهالی مارده بود و قادر بر مقابله و مقاتله فرنگیان نبود. خبر رسید که مرزنشینان از هجوم فرنگیان دچار انواع بليات و محن گردیده و بر فشار و آزار دشمن افزوده شده. زنی مسلمان اسیر شد فرياد زد. اي حکم اي پناه بي پناهان. حکم آگاه شد. سپاهی عظيم گرد آورد و ديار فرنگ را قصد کرد. در سنه صد و نود و شش وارد کشور دشمن شد و چندين قلعه و شهر گشود. همه را ویران کرد و غنيمت و اسیر گرفت.

مردان را کشت و زنان را گرفتار کرد. بآن محلی که زن مسلمان در آن استغاثه کرده بود رسید. بعضی از اسراء را مبادله و آن زن را آزاد کرد و بعضی از آنها را با فديه رها نمود و ساير گرفتاران را کشت و چون جنگ و غزا را پايان داد از مرزنشینان پرسيد:

آيا حکم بداد آن زن بي پناه و ساير مرزنشينان رسید يا نه؟ همه گفتند: آرى او با پیروزی شهر قرطبه بازگشت.  
بیان حوادث

در آن سال روميان بر میخائيل پادشاه خود شوریدند او گریخت و بعد در دير و کلیسا گوشنهنشینی اختیار و دنيا را ترك نمود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۷۶

بعد از او «لیون» فرمانده سپاه بر تخت پادشاهی نشست.

حاکم موصل ابراهیم بن عباس بود که امین او را برگزید.

در آن سال شفیق بلخی زاحد (شیخ حاتم اصم شیخ خراسان) بدست جنگجویان ترک در محل «کولان» از کشور ترکان کشته شد.

ولید بن مسلم یار و همکار اوزاعی (فقیه مشهور) در گذشت. گفته شد وفات او در سنه صد و نود و پنج بود او در سنه صد و ده متولد شد حفص بن غیاث نخعی قاضی کوفه در گذشت او در سنه صد و هفده متولد شده بود.

عبد الوهاب بن عبد المجید ثقیفی که در سنه صد و ده متولد شده بود وفات یافت.

سیبویه نحوی که نامش عمرو بن عثمان بن قنبر و کنیه اش ابو بشیر بود در گذشت گفته شد در سنه صد و هشتاد و سه وفات یافت. گفته شد سن او بیشتر از چهل سال و باز گفته شد سی و دو سال بود.

در آن سال یحیی بن سعید بن ابان بن سعید بن عاص بن هفتاد و چهار سال در گذشت.

سنہ صد و نود و پنج

بیان ترک و قطع خطبه مأمون

در آن سال امین دستور داد تمام سیم و زر و درهم و دینار مسکوک بنام مأمون از اعتبار ساقط شود زیرا نام امین بر آن مسکوک ضرب نشده بود که در خراسان ضرب و رایج گردید و تاریخ ضرب آن سنه صد و نود و چهار بود.

دستور داد موسی بن امین بر تمام منابر به ولایت عهد ذکر شود و او را «ناطق بحق» بخوانند. نام مأمون را از خطبه قطع و منع کرد. موسی کودک خرد سال بود.

فرزند دیگر شعبد الله نام داشت که او را «قائم بحق» لقب داد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۷۷

بیان جنگ علی بن عیسی و ظاهر

پس از آن (اختلاف) امین فرمان داد که علی بن عیسی بن ماهان بجنگ مأمون برود. علت این بود که ذو الرياستين در بغداد و نزد فضل بن ربيع جاسوسی داشت که مورد اعتماد و مشورت فضل بن ربيع بود ذو الرياستين بجاسوس خود نوشت که اگر فضل خواست امیری برای جنگ مأمون انتخاب کند او را وادار نماید که علی بن عیسی بن ماهان را معین کند زیرا او در زمان رشید امیر خراسان و نسبت بمقدم آن سامان ستم کرده بود و اهالی خراسان از او تنفر و کینه داشتند ذو الرياستين خواست بر کینه وعداوت خراسانیان بیفزاید و آنها را بجنگ و ستیز با امین و یاران او برانگیزد آن مرد جاسوس (مشاور فضل بن ربيع) کوشید تا علی بن عیسی را بامارت معین کند.

امین فرزند ماهان را فرمان بسیج و لشکر کشی داد. سبب (دیگر) این بود که علی (ابن ماهان) بامین گفته بود اهالی خراسان بمن نوشته اند که اگر تو بامارت خراسان منصوب شوی همه تابع و مطیع تو خواهند بود و اگر دیگری بیاید اطاعت نخواهند کرد.

امین باو فرمان داد و امارت نهاؤند و کوهستان و همدان را باو سپرد. خراج آن دیار را هم باو واگذار کرد. گنج و اموال و ذخایر را باختیار او گذاشت که هر چه بخواهد بکند.

بقاسم بن ادريس ابو دلف عجلی و هلال بن عبد الله حضرمی هم نوشته که او را یاری کنند. پنجاه هزار سوار هم تحت فرمان او فرستاد و پیاپی برای او مدد روانه کرد.

چون (علی بن ماهان) لشکر کشید بدرگاه زبیده رفت تا با او وداع کند.

زبیده باو گفت: امیر المؤمنین (امین) فرزند من است و من نسبت باو شفقت و مهر عاطفه دارم نسبت بعد الله (امامون) هم شفقت دارم از این می ترسم که باو آزار

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۷۸

برسد. فرزندم پادشاه است که با برادرش رقابت کرد و گوشت او را زیر دندان دیگران گذاشت که آنها گوشت او را بخورند و تباہش کنند. تو حق عبد الله را بدان همچنین حق برادران دیگرش هرگز با سخن درشت با او رو برو مشو و بدان که تو نظیر او نخواهی بود. هرگز او را برده مدان و مانند بندگان با او رفتار مکن زنجیر و غل هم برای او روا مدار. او را از کنیز و پرستار دور و مجرد مکن. در سیر و سفر دچار رنجش مکن. قبل از او (برای احترام او) سوار مشو تو خود رکاب او را بگیر اگر بتو دشنام دهد تحمل کن بعد از آن سخن باو یک زنجیر سیمین داد و گفت او را با این قید بند کن. او هم گفت: هر چه فرمودید انجام خواهم داد.

علی بن عیسی در ماه شعبان سوار شد (لشکر کشید) امین و سالاران و فرماندهان هم سوار شدند و او را مشایعت کردند. سپاهیان هم جنیبدند.

سالخوردگان بغداد گفتند: مانند آن سپاه با آن سلاح و وسایل و استعداد و خوار - بار تا آن زمان ندیده بودند. امین باو گفت: اگر جنگی رخ داد بکوش که مامون را اسیر کنی (او را مکش).

علی بن عیسی لشکر کشید و رفت در جلو لاء با چند قافله برخورد اوضاع را از آنها پرسید آنها گفتند: طاهر در شهر ری لشکر زده استعداد خود را ترمیم و تکمیل می کند. مدد هم پیاپی از خراسان برای او می رسد. نیروی خود را سان می بیند و آماده کارزار می باشد. علی بن عیسی می شنید. و می گفت: طاهر جز یک خار از شاخه های فراوان من نیست (پیش از آن طاهر در سپاه او بود) طاهر یک شراره از آتش من است. آیا کسی مانند طاهر می تواند فرمانده لشکر یا سالار کارزار بشود؟ پس از آن باتباع خود گفت: چیزی نمانده که چون ما از مرز همدان بگذریم و خبر لشکر کشی ما بگوش آنها (طاهر و اتباع او) برسد آنها مانند برگ خزان خواهند ریخت و تباہ خواهند شد زیرا بزها قادر بر این نخواهند بود که با شیران سرو - کله بزنند. رو بهان هم با درندگان و شیران نمی ستیزند و یارای مقاومت ندارند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۷۹

اگر طاهر (نگریزد و) پایداری کند. دچار نیزه و شمشیر خواهد شد. اگر ما بشهر ری نزدیک شویم آنها سست و بیچاره خواهند شد.

بعد از آن علی بن عیسی نامه ها را (که قبل از آن آماده کرده بود) برای شهر یاران دیلم و طبرستان و پیرامون آن فرستاد که

بانها وعده مهربانی داده بود برای آنها هم هدایا و تحف و تاجهای زرین و مرصع بجواهر و دست بند و بازو بندهای گوهر نشان و چیزهای دیگر فرستاد و دستور داد که راه مدد خراسان را قطع کند. آنها هم اجابت کردند.

او لشکر کشید تا بنخستین مرحله مرز ری رسید. او کم خرد و بی تدبیر و مغرور بود گروهی از یاران او باو گفتند. اگر جاسوس و پیش آهنگ بفرستی بر احوال دشمن آگاه خواهی شد. طلایع را روانه کن و خندق بکن و با احتیاط عمل کن تا از شیخون دشمن آسوده شوی. او گفت: مانند طاهر کسی لایق این تدبیر نیست او چاره ندارد مگر اینکه بیکی از این دو کار عمل نماید.

یا در شهر ری تحصین کند که مردم شهر بر او خواهند شورید و کار او را خواهند ساخت و ما آسوده خواهیم شد یا اینکه چون سواران ما باو نزدیک شوند ناگزیر شهر ری را ترک خواهد کرد و خواهد رفت (گریخت). یاران و مشاورین و سالاران باو گفتند: اکنون ما نزدیک شده‌ایم اگر او قصد داشت شهر ری را ترک کند باید اکنون مبادرت نماید. او هیچ کاری نکرد.

چون بمسافت ده فرسنگی رسید طاهر با یاران و سالاران خود مشورت کرد. آنها گفتند: باید در درون شهر بمانی و دفاع کنی تا مدد از خراسان برسد و نیز گفتند: ماندن در شهر ری برای حفظ سپاه از سرما و برای استفاده از خواربار و ذخایر بهتر خواهد بود. سپاهیان از سرما بخانه‌های مردم پناه می‌برند و تو خواهی توانست در دفاع دفع الوقت و مقاومت کنی.

طاهر گفت: تدبیر این نیست که شما می‌گوئید زیرا اهالی شهر ری از علی (بن عیسی) بی‌مناکند و از سطوت او سخت می‌ترسند. خصوصاً اگر اعراب بادیه‌نشین

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۸۰

(غار تگر) و راهزنان کوهستان با او باشند. (که از هجوم و غارت آنها بیم دارند و ناگزیر تن بمتابع و طاعت علی خواهند داد). من اطمینان ندارم از مردم ری که ممکن است بر ما بشورند زیرا از علی می‌ترسند. و تدبیر این است که ما سوی او لشکر کشیم و بنبرد مبادرت کنیم اگر پیروز شویم چه بهتر و اگر مغلوب شدیم ناگزیر شهر ری پناه خواهیم بردا که در شهر جنگ و دفاع خواهیم کرد تا از خراسان مدد برسد.

منادی طاهر ندا داد و لشکر از درون شهر بیرون رفت. عده او کمتر از چهار هزار سوار بود. در قریه «کلواحسن» لشکر زد احمد بن هشام رئیس شرطه طاهر نزد طاهر رفت و گفت: اگر علی بن عیسی برسد و بگوید من عامل و نماینده امیر المؤمنین هستم ما نخواهیم توانست و نباید با او جنگ کنیم (چون خود مطیع امیر المؤمنین هستم). طاهر گفت: من در این باره دستوری دریافت نکرده‌ام. احمد گفت: بگذار من هر چه صلاح بدانم بکنم گفت: بکن. احمد بر منبر فراز گشت و محمد (امین) را خلع و برای خلافت مامون دعوت کرد و از آن قریه لشکر کشیدند.

بعضی از اتباع طاهر باو گفتند: لشکر تو از سپاه علی بی‌مناک شده. بهتر این است که جنگ را بتاخیر اندازی تا اندک اندک ارام شوند و عادت و انس گیرند و راهی برای شروع جنگ یابند طاهر گفت: من هرگز از روی بی‌خردی و عدم تجربه و احتیاط مغلوب نخواهم شد. عده اتباع من کم است و عده سپاه دشمن بسیار است اگر لشکر من بر فزونی عده آنها آگاه

شود بیمناک و مرعوب خواهد شد من اگر جنگ را بتأخیر اندازم اتباع من کثرت عده و دشمن را خواهند دانست و هیبت دشمن آنها را خواهد گرفت دشمن هم بر کمی عده ما آگاه و دلیر خواهد شد از این گذشته دشمن اتباع مرا استمالت خواهند کرد و بخود خواهند کشید یا آنها را تهدید و تخویف خواهند کنند آنگاه مردم پایدار و لشکر بربار مرا متزلزل و مرعوب و بی پا خواهند کرد ولی من صلاح را در این می بینم که (گرما گرم) پیاده را بجنگ پیاده وادر و سواران را بر سواران برانم و طاعت و صبر و وفا را پیشه خود و لشکر خود سازم و بکوشم که پیروز

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۸۱

شوم یا بشهادت برسم اگر خداوند ما را پیروز کند که مراد ما همین است و اگر نه که من نخستین کسی خواهم بود که جنگ کرد و کشته شد. پاداش خداوند هم بیشتر و بهتر است.

علی (بن عیسی) باتبع خود گفت: زودتر جنگ را آغاز کنید که عده آنها کم است و چون حرارت نیزه و شمشیر را احراز کنند صبر و پایداری نخواهند کرد این بگفت و سپاه خود را آراست. میمنه و میسره و قلب را مرتب نمود. ده پرچم ترتیب داد که با هر پرچمی صد جنگجو بودند و هر پرچمی با عده خود پیش می رفتد. فاصله میان هر دو پرچم مسافت یک تیر رها شده بود. دستور داد هر فرماندهی که با صدرزمشجو جنگ کرد و خسته شد جای خود را بفرمانده دیگری از پرچمداران امدادی بدهد.

و خود خستگی را در کند و هر ده پرچمدار یکی بعد از دیگری بیاری یک دیگر بشتا بند.

زره پوشان را هم پیشاپیش فرستاد که سپر پرچمداران باشند. خود (علی بن عیسی) هم میان دلیران و سالاران خود ایستاد. طاهر هم اتابع خود را دسته آراست و آنها را تشجیع و تشویق و امیدوار نمود.

چند تن از اتابع طاهر گریختند و با اتابع علی پیوستند علی آنها را تازیانه زد (بجای تشویق) و این کار باعث شد که هیچ کس باو پناه نبرد و همه بر جنگ او پایداری و دلیری کنند.

طرفین آغاز حمله را نمودند و بهم آمیختند. احمد بن هشام بطاهر گفت: آیا علی یادآوری نمی کنی که او با مامون بیعت کرده و در خراسان خود او برای مامون بیعت گرفته و سوگند یاد نموده است مخصوصا او از ما برای مامون بیعت گرفته بود (چگونه نقض کرده).

طاهر باحمد گفت: هر چه میخواهی و یا صلاح می دانی بکن. احمد سند بیعت را بر یک نیزه بلند میان طرفین متحارب آویخت. از علی ابن عیسی امان هم گرفت و فریاد زد ای علی بن عیسی از خداوند عز و جل نیتیشی و حال اینکه بلب گور رسیدی.

این عهد نامه بیعت است که تو شخصا و مخصوصا برای مامون گرفتی. علی گفت:

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۸۲

هر که سر این شخص (احمد) را بیارد هزار درهم جایزه دریافت خواهد کرد. اتابع احمد (در طبری از اهل بخارا) علی ابن عیسی دشنام دادند (و گفتند ما ترا می کشیم و مال ترا می گیریم - طبری).

جنگ آغاز شد. مردی بنام حاتم طائی از اتابع علی بن عیسی حمله کرد طاهر با او مبارزه نمود. طاهر شمشیر را با دو

دست گرفت و زد و او را کشت. بدین سبب او را طاهر ذو الیمیین گفتند (دست شمال او که چپ باشد مانند یمین بکار رفت).

علل دیگری هم ذکر شده از جمله بیعت با حضرت رضا بدست چپ ولی اصح روایات همین است). در آن هنگام اهالی شهر ری شوریدند و دروازه‌ها را بستند (و از پشت سر طاهر آماده جنگ و حمله شدند) طاهر باتباع خود گفت: باکی نیست شما کار را پیش ببرید و از پشت سر نترسید هیچ چیز شما را نجات نمی‌دهد مگر جد و جهد و صدق و وفاداری.

طرفین سخت نبرد کردند. میمنه علی بر میسره طاهر حمله کرد. میسره طاهر با حال بسیار بد منهزم گردید. میسره علی نیز بر میمنه طاهر حمله کرد و آنرا بعقب راند. طاهر گفت: تمام دلیری و کوشش خود را متوجه کنید.

اگر یکی از پرچمداران را بعقب برانید پرچمداران یکی بعد از دیگری عقب خواهند نشست. اتباع طاهر دلیری و برداری کردند و راستی و کوشش را پیشه خود نمودند. برخستین گروهی از پرچمداران قلب حمله نمودند آنرا شکست داده و منهزم کردند. سخت زدند و زار کشتند. پرچمداران یکی بعد از دیگری تن بفرار دادند. گریختگان بعلی رسیدند چون وضع را دگرگون دید فریاد زد: یاران مخصوص و نشانداران و دریافت کنندگان جائزه و انعام و تاجداران و بازو بند داران کجا رفته؟ هان هجوم ببرید و حمله کنید. بعد از فرار جهاد را تکرار نمائید. یکی از اتباع طاهر او را هدف تیر کرد علی ابن عیسی افتاد. گفته شده داود سیاه سرش را ببرید و نزد طاهر برد (در طبری چنین آمده). داود سیاه که بعد یکی از سرداران بزرگ شد او را از اسب انداخت و زخم زد و نشناخته رفت. دو مرد باو رسیدند گفت: من علی بن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۸۳

عبسی هستم تصور کرد چون خود را معرفی کرده از قتل او خودداری خواهند کرد ولی سرش را ببریدند و ما بین هر دو بر سر آن سر نزاع شد و بالآخره یکی یک قبضه از ریش او کند و دیگری سرش را نزد طاهر برد).

دست و پای او را بستند (مقصود علی) و جسد بی‌جان او را با چوب (مانند بار) حمل کردند و نزد طاهر بردند. طاهر برای شکر گذاری تمام غلامان خود را آزاد کرد. جنازه او را (بدون تشریفات غسل و کفن) در چاه انداخت. اتباع علی همه گریختند. اتباع طاهر آنها را تا دو فرسنگ دنبال نمودند دوازده واقعه در حال فرار رخ داد و بسیاری کشته شدند در هر واقعه هم سپاهیان امین منهزم شدند. اتباع طاهر با پیروزی کامل می‌کشند و اسیر می‌گرفتند.

چون شب فرا رسید دست از جنگ برداشتند. غنایم گرانبهای بسیار بدست طاهر افتاد (اتبع طاهر صندوقهای شراب را که از دشمن بدست آوردند گشودند و نوشیدند. گنجها و ذخایر و اسلحه و مهمات بسیار بغئیمت گرفتند).

منادی طاهر ندا داد هر که اسلحه را بیندازد ایمن خواهد بود همه اسلحه را انداختند و آسوده شدند. از اسب هم پیاده شدند و مرکب را بگروه غالب دادند.

طاهر شهر ری بازگشت و بمامون و ذو الیاستین چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. نامه من بامیر المؤمنین هنگامی می‌رسد که سر علی بن عیسی نزد من و خاتم او در انگشت من و سپاه او تحت امر من است و السلام.

نامه با برید (پست) در مدت سه روز رسید و حال اینکه مسافت بین او و مامون دویست و پنجاه فرسنگ بوده. ذو الیاستین نامه را نزد مامون برد و پیروزی را باو تهنیت گفت. مردم را هم دستور داد که نزد او بروند و خلافت را باو تبریک و تهنیت گویند.

در آن هنگام مامون سپاهی عظیم بفرماندهی هر ثمه تجهیز کرده بود که بمدد طاهر شتاب کنند ناگاه مژده فتح و ظفر رسید. اما امین هنگامی خبر مرگ علی بن عیسی را شنید که سرگرم صید ماهی بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۸۴

بکسی که خبر واقعه را داد گفت: وای بر تو. کوثر (غلام او) دو ماهی صید کرده و من تا کنون چیزی بدست نیاوردهام بگذار سرگرم کار خود باشم.

پس از آن فضل (بن ربیع) فرستاد نوفل و کیل و مباشر مامون را گرفتند. او نماینده مامون و سرپرست فرزندان و خانواده او بود. املاک مامون در سواد (عراق) بمبادرت او سپرده شده و هزار هزار (یک میلیون) درهم انعام وصله رشید بمامون نزد او بود که همه را از او گرفت که او و کیل مامون در بغداد بود. تمام اموال و محصولات مامون را گرفت. یکی از شعراء بغداد چنین گفت:

اضاع الخلافة غشن الوزير  
وفسق الامير و جهل المشير  
ففضل وزير و بكر مشير  
يريدان ما فيه حتف الامير  
وماذاك الا طريق غرور  
وشر المسالك طرق الغرور

يعنى: خیانت وزیر خلافت را نابود کرد. (کم کرد) همچنین فسق و فجور امیر (امین) و نادانی مشاور. فضل وزیر است دیگر مشیر (مشاور) هر دو چیزی را میخواهند که مرگ امیر در آن باشد. این نیست مگر راه غرور (خود پسندی و گمراهی) بدترین راه هم راه غرور است چند بیت دیگر هم هست که من (مؤلف) آنها را نقل نکردهام زیرا فحش زشت (خلاف ادب) را متضمن میباشد.

من از ابو جعفر (طبری) تعجب میکنم با زهد و تقوی که داشت چگونه آن اشعار زشت را (در کتاب تاریخ خود) نقل کرده است.

امین از خیانت و عهد شکنی خود پشیمان شد.

سالاران و فرماندهان نزد یک دیگر رفتند و تصمیم گرفتند که حقوق و مواجب خود را مطالبه کنند (بسیب شکست و ضعف خلیفه) پس از اینکه عبد الله بن خازم با آنها نبرد کرد که شورش را پایان دهد خلیفه او را منع کرد و ناگزیر اموال بسیاری میان آنها تقسیم کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۸۵

بيان فرستادن عبد الرحمن بن جبله

چون خبر قتل علی بن عیسی و فرار سپاه بامین رسید عبد الرحمن بن جبله انباری را با عده بیست هزار مرد جنگی بهمدان فرستاد. حکومت آن شهرستان را هم باو سپرد.

هر شهری را که از خراسان فتح کند تحت امر و حکومت او خواهد بود.

باو دستور داد که سخت بکوشد و اموال بسیار تحت اختیار او گذاشت. او هم رفت تا بهمدان رسید. قلعه و حصار و دیوار شهر را مرمت کرد و آماده کارزار گردید.

طاهر هم او را تا همدان قصد کرد. عبد الرحمن از شهر خارج شد و سپاه خود را آراست جنگ رخ داد و طرفین کشته و مجروح انداختند. پس از نبرد سخت سپاه عبد الرحمن منهزم گردید و بشهر پناه برد. مدتی ماند تا زخم لشکریان ملتئم گردید و بهبودی یافتند.

پس از آن عبد الرحمن نیروی خود را تکمیل کرد و از شهر بقصد انتقام خارج شد.

طاهر اتباع خود گفت: اینک عبد الرحمن سپاه خود را آرایش می‌دهد. اگر پیش بروید و با او نبرد کنید خالی از دو صورت نخواهد بود اگر او را منهزم کنید بطرف شهر عقب می‌نشیند و در پیرامون خندق با شما جنگ خواهد کرد تا ناگزیر بدرون شهر برود و اگر شما را بعقب براند مجال او فراخ و خود او چیره خواهد شد. بهتر این است که در جای خود بمانید و پایداری کنید تا بقصد شما پیش آید آنگاه پایداری و دلیری بکنید تا او را بعقب برانید.

آنها در جای خود مانند عبد الرحمن گمان برد که از هیبت او بیمناک شدن سپاه را فرمان حمله داد جنگ سختی رخ داد بسیاری از اتباع عبد الرحمن کشته و مجروح شدند.

عبد الرحمن میان اتباع خود می‌گشت و آنها را تشجیع و بادامه جنگ وادر

### الکامل / ترجمه ج ۱۶، ص ۱۸۶

می‌کرد که بردباری و ثبات و دلیری کنند.

یکی از اتباع طاهر پرچمدار عبد الرحمن حمله کرد و او را کشت. اتباع طاهر هم هجوم بردن آنها منهزم شدند. شمشیرها را بکار بردن و بسیاری از آنها را کشتن و بقیه بشهر رفته دروازه‌ها را بستند.

طاهر هم شهر را محاصره کرد. اهالی شهر از طول مدت محاصره بستوه آمدند.

عبد الرحمن ترسید که اهالی شهر بر او بشورند خود و اتباع او هم سخت بیچاره شدند.

نزد طاهر فرستاد از او امان خواست که خود و اتباع او در امان باشند و از شهر همدان خارج شوند.

بیان تسلط طاهر بر حکومت جبال

چون طاهر بمحاصره همدان پرداخت ترسید که از پشت سر کثیر بن قادره باو حمله کند. کثیر با یک سپاه عظیم در قزوین بود. طاهر اتباع خود را بادامه محاصره همدان واداشت و خود با هزار سوار قزوین را قصد کرد چون کثیر شنید جنگ نکرده قزوین را تهی کرد و گریخت. طاهر عده‌ای در قزوین پادگان گذاشت و حکومت شهر را بیکی از یاران خود سپرد و دستور احتیاط داد که هیچ کس از دشمنان شهر رخنه نکند و خود بر شهرستانها و کوهها و بلاد جبل غلبه کرد.

بیان قتل عبد الرحمن بن جبله

در آن سال عبد الرحمن بن جبله انباری کشته شد. علت قتل او این بود که چون طاهر باو امان داد او مدتی تظاهر کرد که در حال صلح و سلم زیست می‌کند. غفلت طاهر و اتباع او را مغتتم دانست سوار شد و با عده خود بر طاهر هجوم برد.

پیادگان طاهر جلو او را گرفتند و مدتی نبرد کردند تا سواران طاهر سوار و آماده کارزار

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۸۷

شدند. طرفین سخت جنگ کردند که بسختی آن جنگ نبردی تا آن روز دیده نشده بود. شمشیرها خرد و تباہ شد و نیزه‌ها شکست. عبد الرحمن گریخت و با عده از اتباع خود در محلی ایستاد و باز جنگ کرد اتابع او گفتند: اکنون که بفرار موفق و رستگار شدی باز تن بگریز بده و نجات را مغتنم بدان. او گفت: هرگز امیر المؤمنین مرا در حال فرار نخواهد دید او پایداری کرد تا کشته شد.

گریختگان از سپاه عبد الرحمن رفتند تا بسپاه عبد الله و احمد دو فرزند حرشی پیوستند که هر دو با سپاهی عظیم از طرف امین برای یاری عبد الرحمن لشکر کشیده و در محل «قصر اللصوص» اقامت کرده بودند.

چون فراریان با آن دو سالار رسیدند آنها سخت ترسیدند و با آن سپاه عظیم بدون جنگ گریختند تا بشهر بغداد رسیدند. سراسر کشور برای تسلط طاهر تهی گردید شهرها و دیه‌ها را یکی بعد از دیگری گرفت تا بقیه شلاشان از توابع حلوان رسید در آنجا گردآگرد سپاه خود خندق حفر و اتابع خود را در یک جا جمع نمود.

### بیان قیام و خروج سفیانی

در آن سال سفیانی قیام و خروج کرد و او علی بن عبد الله بن خالد بن یزید بن معاویه (بن ابی سفیان و بدین سبب او را سفیانی نامیدند).

مادرش نفیسه دختر عبید الله بن عباس بن علی بن ابی طالب. او می‌گفت: من زاده دو پیر صفین هستم مقصود علی و معاویه. او را ابو العمیطر می‌خوانند زیرا خود او روزی از همنشینان خود پرسیده بود: کنیه حرذون (جانور خزنده) چیست؟ گفتند:

نمی‌دانیم. گفت: ابو العمیطر، آنها همان کنیه را باو بستند و به آن معروف شد. چون قیام و خروج کرد خود را خلیفه دانست و آن در ماه ذی الحجه بود که توanst و والی دمشق سلیمان بن منصور را که از طرف امین منصوب بود از شهر اخراج کند و بر او غالب شود.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۸۸

خطاب بن وجہ الفلس هم او را یاری کرد خطاب مولای بنی امیه بود که شهر صیدا را گرفت.

چون او شورید امین حسن بن علی بن عیسیٰ بن ماهان را بجنگ او فرستاد و او تا شهر رقه رسید و بدمشق نرفت. ابو العمیطر (سفیانی) بن نود سالگی رسیده بود که قیام و خروج نمود. مردم از او علم و حدیث آموخته بودند و او خوشرفتار و مهربان و دادگر بود چون زمام را بدست گرفت بد رفتاری و ستمکاری را آغاز کرد. مردم هر چه از او آموخته و روایت کرده بودند باطل نمودند. بیشتر تابعین او از قبیله کلب بودند.

سفیانی بمحمد بن صالح بن بیهس کلامی نامه نوشت و او را بطاعت خود دعوت نمود در ضمن هم او را تهدید کرد که اگر اطاعت نکند چنین و چنان خواهد کرد. و اجابت نکرد، سفیانی برای سرکوبی قیسیه لشکر کشید. آنها هم بمحمد بن

صالح نوشتند و او با عده سیصد سوار از تابعین و غلامان بیاری آنها شتاب کرد. سفیانی آگاه شد. یزید بن هشام را بفرماندهی دوازده هزار مرد جنگی بمقداره او فرستاد یزید با عده خود پس از نبرد شکست خورد و گریخت. بسیاری از آنها کشته شدند و سه هزار اسیر گرفته شد و سایرین بدروازه دمشق رسیدند. ابن بیهس گرفتاران را سر و ریش تراشید و رها کرد. کار سفیانی سست شد و در شهر دمشق محصور گردید پس از آن عده را گرد آورد و فرزند خود قاسم را فرمانده آنان نمود و بجنگ ابن بیهس فرستاد. جنگ واقع و قاسم کشته شد و اتباع سفیانی باز گریختند و شهر دمشق پناه بردنده. ابن بیهس سر بریده قاسم سفیانی را نزد امین فرستاد.

باز سفیانی عده تجهیز و بفرماندهی غلام خود معتمر بجنگ ابن بیهس فرستاد معتمر کشته شد و اتباع او گریختند. کار ابو العمیط بدتر و سستر شد قیس (قبیله) باو طمع کردند. ابن بیهس هم بیمار شد روباء بنی نمیر را نزد خود خواند و گفت: من بیمار شده‌ام و مشرف بمرگ بعد از من نسبت بخاندان مروان مهربانی کنید. شما مسلمه بن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۸۹

یعقوب بن علی بن محمد بن سعید بن مسلمه بن عبد الملک را یاری و نگهداری کنید که او ناتوان است. او فرزند خواهر شمامت (مادرش از قبیله شمامت) باو بگویید که ما هرگز از بنی سفیان متابعت نخواهیم کرد. باو بنام خلافت بیعت و سفیانی را بدست او نابود کنید ابن بیهس بحوران برگشت. قبیله نمیر هم با مسلمه بیعت کردند او هم بیعت آنها را قبول کرد. مسلمه غلامان خود را جمع و بر سفیانی هجوم بردا و اورا دستگیر کرد. بزرگان بنی امیه را هم دستگیر کرد و آنها ناگزیر با او بیعت نمودند.

قبیله قیس را هم بخود نزدیک کرد و اختصاص داد. چون ابن بیهس بهبودی یافت بدمشق بازگشت و شهر را محاصره کرد. قیسیها شهر را باو واگذار کردند. مسلمه هم گریخت. سفیانی هم در ماه محرم سنه صد و نود و هشت بالباس زنانه گریخت. ابن بیهس شهر دمشق را گرفت و در آنجا ماند تا عبد الله بن طاهر رسید و بمصر رفت و باز عبد الله بدمشق بازگشت. ابن بیهس را با خود عراق بردا که در آنجا درگذشت.

### بیان حوادث

حاکم مکه و مدینه از طرف امین داود بن عیسی بن موسی بود که امیر الحاج هم شده و در سنه صد و نود و سه هم او امیر الحاج بود.

عباس بن هادی از طرف امین والی کوفه و در بصره منصور بن مهدی بود. در آن سال محمد بن خازم ابو معاویه کور که از شیعیان و مورد اعتماد در روایت حدیث بود درگذشت. در آن سال ابو نواس حسن بن هانی شاعر مشهور (ایرانی نژاد بفارسی هم شعر گفته بود) بسن نود و پنج سال وفات یافت. در گورستان «شوئیزی» بغداد بخاک سپرده شد (از شیعیان هم بود). محمد بن فضل بن غزوan بن جریر ضبی مولای بنی ضبه و یوسف بن اسپاط

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۹۰

ابو یعقوب در گذشتند.

## سنه صد و نود و شش

بیان فرستادن سپاه از طرف امین برای جنگ طاهر و برگشتن آن بدون جنگ و خونریزی در آن سال امین (خلیفه) لشکرهای متعدد بفرماندهی اسد بن یزید و بعد بفرماندهی عم او احمد بن مزید و بعد لشکر دیگر بفرماندهی عبد الله بن حمید بن قحطبه برای جنگ طاهر بحلوان فرستاد.

علت این بود چنانکه خود اسد گوید: چون عبد الرحمن کشته شد (چنانکه گذشت) فضل بن ربيع مرا نزد خود خواند. من بر او وارد شدم او نشسته بود. در دست یک رقعه داشت که آنرا می‌خواند. چشم او سرخ شده بود. سخت خشمگین شد و گفت.

مانند مرغ میخوابد و مانند گرگ بیدار می‌شود (مقصود امین). هیچ هم و غمی جز شکم ندارد. سرگرم سگ بازی و شکار و کشتن جانور خوار است. در فکر زوال ملک و نعمت نمی‌باشد. هیچ تصمیم نمی‌گیرد سرگرم باده‌گساري و ساغر گیری می‌باشد.

او دنبال عیش و نوش و شهوت و لذت می‌رود و مرگ او را دنبال می‌کند. روزگار بهلاک او می‌کوشد چنانکه او بخوشگذرانی و تن پروری می‌کوشد. عبد الله (امون) دامن بالا زده که او را هلاک کند. از راه دور او را هدف تیر مرگ کرده و تیر او سخت کارگر است و مرگ برای او حتمی خواهد بود.

عبد الله مرگ را بر پشت اسبهای چابک بار کرده و را بسر نیزه اویخته و بر لب شمشیرهای تیز نهاده برای او با شتاب روانه می‌کند. پس از آن استرجاع کرد (یعنی انا لله و انا الیه راجعون گفت) با شعار بعثت تمثیل و استشهاد نمود:

## الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۹۱

لها شعر جعد و وجه مقسم	و مجدولة جدل العنان خريدة
يضى له الظلماء ساعة تبسم	و ثغر نقى اللون عذب مذاقه
خميص وجه ناره تقضم	و ثديان كالحقين والبطن ضامر
و انت بمرء الروذ غيظا تجرم	لهوت بها ليل التمام ابن خالد
اميية نهد المركلين عثتم	اظل اناغيها و تحت ابن خالد
لها عارض فيه الاسنة ترزم	طواه طراد الخيل فى كل غارة
الى ان يرى الاصحاب ما يتلعثم	يقارع اتراك بن خاقان ليله
نحيل و اضحي فى النعيم اصم	فيصبح من طول الطراد و جسمه
لها ارج فى دنه احين يرسم	ابا كرها صهباء كالمسك ريحها
اميية فى الرزق الذى الله يقسم	فستان ما بينى و بين ابن خالد

يعنى (معشوقه) دارای گیسوی بافته مانند عنان که خود دوشیزه زیباروی او در زیبائی تقسیم شده و موی او مجعد می‌باشد.

او دارای لب و دندان خوشنگ و پاک و شیرین برای کسی از آن کامیاب می‌شود و آنرا می‌چشد. انگار ظلمت با تبسیم او زایل می‌شود و روشنائی در وقت و ساعت تبسیم او پدید می‌آید.

دو پستان وی مانند دو حقه است. کمر او باریک شکم او فرو رفته و آتش روی او افروخته است.

من در شبی که فرزند خالد (اسد بن خالد امیر خراسان) بر اسب چابک سوار بود سرگرم عشق‌بازی و کامرانی با آن معشوقه بودم. تو در آن هنگام در مرورود دچار سختی و متهم خشم و بلا شده بودی. (من در ناز و نعمت بودم).

من با ابو زمزمه عشق داشتم و فرزند خالد بر تو سن لاگر اندام سرکش سوار بود (دچار رنج).

اورا تاخت و تاز خیل با سواران نیزه دار و چابک سوار و رزم آثین روبرو می‌شد و بر کنار می‌افتد.

### الکامل/ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۹۲

با ترکان فرزند خاقان در زد و خورد بود. شب را بجنگ و سختی بصیر می‌رسانید.

او در بامداد آن واقعه ناتوان و خسته و با تن لاگر و افسرده می‌افتد و من در حال ناز و نعمت و خوشگذرانی و شهوترانی بودم.

صیوح من باده خوشگوار که بوی مشک می‌دهد بود. انگار در خم باده عطر انباسته‌اند.

میان من و فرزند خالد تفاوت بسیار است ای امیه (مشوقه) تفاوت در قسمت و روزی خداوند است (که نعمت بمن داده و مشقت باو).

(این نوع شعر متضمن مدح اسد بن خالد است که در ضمن تغزل عظمت و دلیری و جهانگشائی و جنگجوئی و فتح او را می‌رساند و مقصود فضل از استشهاد به این شعر خوشگذرانی و شهوترانی امین است که از کارهای بزرگ باز-مانده است).

پس از آن رو بمن کرد و گفت: ای ابا حارث. من و تو برای یک مقصد و مقصود می‌رویم اگر کوتاهی کنیم بدنام می‌شویم و اگر بکوشیم بمقصد می‌رسیم:

ما شاخه یک درختیم اگر آن درخت برومند باشد ما نیرومند می‌شویم و اگر ریشه آن سست و خشک شود ما ضعیف می‌شویم. این مرد (امین) خود را مانند یک بردۀ اسیر کرده. با زنان مشورت می‌کند و بخواب و تعبیر آن اهتمام می‌نماید. او با مطربین و هم پیاله‌های خود می‌نشیند و کارهای ملک را بیاری آنان اداره می‌کند و آنها باو و عده پیروزی میدهند و امروز و فردا می‌کنند و حال اینکه هلاک سوی او می‌شتابد. چنان هلاک سوی او سرازیر و روان است انگار سیل سوی وادی و شیب روان می‌شود.

من از این می‌ترسم که با هلاک او نابود شویم و با مرگ او بمیریم.

تو یگانه پهلوان و سوار عرب هستی. فرزند پهلوان عرب هستی در این کار سخت بتو پناه بردۀ می‌شود. این مرد (امین) بتو توجه کرده و بدو چیز تو امیدوار شده

### الکامل/ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۹۳

این است که تو صمیمی و راستگو و مطیع و جانباز و ناصح و استوار هستی. دوم این است که تو دلیر و نیرومند و از

خاندان جلیل و ذاتا شریف هستی. بمن دستور داد که هر وام یا حاجتی که داری برآورده کنم و دست ترا در هر نوع خرج و دادن مال مسلط نمایم زیرا داشتن مال و آزادی عمل در صرف و خرج آن بهترین وسیله جانبازی و وفاداری می‌باشد. مال مایه خیر و برکت و فرخندگی و رستگاریست.

هر چه میخواهی بگو تا انجام دهم تو هم سوی دشمن شتاب کن من امیدوارم که خداوند فتح و ظفر را بواسطه تو میسر خواهد کرد. پریشانی این خلافت و دولت آشفته را بوجود تو مجموع خواهد فرمود. من گفتم: (اسد بن یزید گوید) من برای اطاعت امیر المؤمنین و اطاعت تو اقدام می‌کنم. هر خللی که از دشمن رسیده مرمت خواهم کرد. می‌کوشم ولی باید دانست که مرد جنگی کسی نباشد که بخیانت و غدر و حیله موصوف شود. جنگ سپاهی می‌خواهد و سپاهی مال لازم دارد. درخواست من این است که بسپاهیان من روزی و مواجب یک ساله داده شود و روزی یک ساله را هم همراه داشته باشند مردان آزموده و دلیران امتحان داده باید امتیاز و عطای خاصی داشته باشند ناتوانان را باید اخراج کرد و بجای آنان دلیران نیرومند را برگزید. هزار تن از یاران من باید بر اسب سوار شوند. هر شهری را که من فتح کنم بازخواستی در اموال آن از من نشود محاسبه برای هر چه من خرج کنم در کار نباشد. گفت: (فضل بن ریبع بادس بن یزید) افراط کردن باید با امیر المؤمنین گفتگو و مناظره بکنیم. او (فضل) سوار شد و من هم با او سوار شدم. او بر امیر المؤمنین (امین) داخل شد و بعد اجازه داد که من داخل شوم. همینکه دو کلمه گفتم خشمگین شد (امین) دستور داد که مرا بازداشت کنند. گفته شد که او (اسد بن یزید) (از امین) درخواست کرد که فرزندان مامون را باو بدهد که اگر مامون اطاعت کرد چه بهتر و گرنه فرزندان مامون را بکشد. امین باو گفت. تو عرب بدوى و مجنوون هستی.

من ترا فرمانده سپاه و سپهسالار کشور و امیر و والی بلاد از اینجا تا خراسان می‌کنم ترا برتر از همگنان می‌نمایم. زمام امراء و فرماندهان و ملوک و زادگان آنها را به

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۹۴

دست تو می‌سپارم و تو میخواهی خون فرزندانم و افراد خاندانم را بریزی؟ این کار دلیل حماقت و تبه کاری و دیوانگی می‌باشد. در بغداد دو فرزند مامون با مادر خود ام عیسی دختر هادی (عم مامون) زیست میکردند. مامون قبل از آغاز جنگ درخواست کرد که آنها را بخراسان بفرستند و امین مانع شد و مال مقرر عایدی املاک آنها را ضبط کرد.

چون اسد را بازداشت پرسید آیا در خاندان اسد کسی هست که بتواند مقام او را احراز کند. من میل ندارم آنها را پراکنده و پریشان کنم زیرا آنها چابک و هشیار و همواره مطیع و وفادار بودند. گفتند: آری. یک مرد شایسته وجود دارد که او احمد بن مزید عم اسد است. او توانا و نیرومند و دلیر است بهترین افراد این خاندان از حیث طریقت و متانت و اعتدال. سیاستمدار و آزموده و فرمانده دانا و مدبر و سپاه آراست که سیاست جنگ را نیک داند. امین فضل را فرستاد که او احضار کند.

فضل او را نزد خود خواند. عبد الله بن حمید بن قحطبه نزد فضل بود که فضل قصد داشت او را بجنگ طاهر بفرستد. عبد الله هم شرط سنگین پیشنهاد کرده بود. احمد گوید: چون فضل مرا دید مرحبا گفت و مرا در صدر مجلس بالا دست نشاند. با عبد الله هم مزاح کرد و گفت:

انا وجدنا لكم اذ رث حبلكم  
من آل شیستان اما دونکم و ابا  
الاکثرون اذا عد الحص عدد  
والاقربون اليها منکم نسبا

يعنى چون کار شما سست شد (طناب شما پوسید) ما کسان دیگری پیدا کردیم که از حیث پدر و مادر بر شما برتری دارند عده آنها فرونتر است مانند ریک اگر بتوان ریگ را شمرد. آنها از حیث نسب بما نزدیکتر هستند، (باین دو بیت استشهاد کرده) عبد الله گفت: من سوگند یاد میکنم که آنها چنین هستند. خلل را با آنها می‌توان تدارک و ترمیم کرد. می‌توان دشمن را تباہ کرد و متمردین را مغلوب مردم نمود. فضل گفت (بامحمد) امیر المؤمنین ترا یاد کرد و منهم ترا ستودم که تو مطیع

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۹۵

ووفادار و نسبت بمتمردین و اهل عصیان سخت گیر هستی.  
او خواست که پایه ترا بلند کند و ترا بمقامی برساند که هرگز هیچ یک از افراد خاندان تو بآن نرسیده. (احمد گوید) پس از آن او بکاخ امیر المؤمنین رفت و من با او رفتم. (امین) باز داشت اسد را بمن گفت و از من عذر خواست و امر کرد که من بجنگ طاهر بروم. من گفتم: در فرمانبرداری دل خواهم داد و جانبازی خواهم کرد. دشمن امیر المؤمنین را خوار و تار و مار خواهم کرد. من امیر المؤمنین را بلياقت و كفايت خود بيشر اميدوار می‌کنم. بخواست خداوند دستور داد که فضل سپاه را تحت اختیار او بگذارد که هر که را انتخاب کند به سپاه خود ببرد باو هم امر کرد که هر چه زودتر لشکر بکشد و سپاه خود را تجهیز و مسلح کند. او از سپاه بیست هزار سوار اختیار کرد عبد الله بن حمید بن قحطبه هم با عده بیست هزار از ابناء (فرزندان ایرانیان که خلافت بنی العباس را مستقر نمودند) همراه او سوی حلوان رسپار شدند. برای آزادی اسد هم شفاعت کرد که امین او را آزاد نمود. احمد و عبد الله هر دو در خانقین لشکر زدند. طاهر هم در محل خود ماند. جواسیس بسیار فرستاد که شایعاتی در سپاه احمد اشاعه دهنده و سپاهیان را مزعوب کنند و نیز بسپاهیان احمد و عبد الله می‌گفتند که امین بسپاهیان خود مال بسیار داده و بر روزی آنها افروده و آخر الامر جواسیس طاهر کوشیدند که میان آن دو فرمانده اختلاف و نفاق ایجاد کنند. اختلاف و تفرقه میان آن دو سردار پیدا شد و جنگ میان خود آنها واقع شد خانقین را هم ترک کردند و طاهر بحلوان لشکر کشید و آنرا گرفت. زمانی نگذشت که هر شمۀ با سپاه از طرف مامون رسید نامه از مامون در دست داشت که طاهر هر شهری را گرفته بود باید باو واگذار کند و خود طاهر باهواز برود. هر شمۀ در حلوان لشکر زد و برج و باروی شهر را مرمت و محکم نمود طاهر راه اهواز را گرفت.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۹۶

بيان حال فضل بن سهل  
در آن سال نام مامون در خطبه بعنوان امیر المؤمنین خوانده شد. مامون بر منزلت فضل بن سهل افزود. علت این بود که چون خبر قتل فرزند ماهان و عبد الرحمن بن جبله باو رسید و یقین کرد که آنها کشته شدند دستور داد خطبه خلافت بنام او خوانده شود و او را امیر المؤمنین بخوانند. فضل بن سهل را هم نزد خود خواند و فرمانفرمائی مشرق و مغرب را باو واگذار کرد که از کوهستان همدان تا بلاد تبت و از دریای فارس تا دریای دیلم (بحر خزر) و گرگان. حقوق او را هم سه

هزار هزار (سه میلیون) مقرر نمود. پرچم او را بر نیزه دو سر افراشت (دو ریاست) و او را لقب ذو الیاستین داد. ریاست قلم و ریاست جنگ. علی بن هشام هم پرچم او را حمل کرد. نعیم بن جازم هم قلمدان او را حمل می‌کرد. حسن بن سهل را هم بریاست دیوان خراج منصوب نمود.

بیان وفات عبد الملک بن صالح بن علی

پیش از این نوشته بودیم که رشید (هارون) عبد الملک بن صالح را دستگیر و بازداشت کرد. او در زندان مانده بود تا رشید درگذشت. امین او را آزاد کرد و آن در ماه ذی القعده سنه صد و نود و سه نسبت باو هم نیکی کرد و او سپاس گفت: چون وقایع طاهر رخ داد (و بر ملک غلبه کرد) عبد الملک نزد امین رفت و گفت: ای امیر المؤمنین من حال را چنین می‌بینم که مردم بتو طمع کرده. سپاه تو هم از شپش بستوه آمد و در جنگ ناتوان شده و هیبت و رعب دشمن آنها را گرفته است. اگر آنها را بجنگ طاهر بفرستی طاهر با عده کم بر آنها پیروز و ظاهر می‌شود. او با قوه عزم بر آنها غالب می‌شود حتی اگر آنها هم وفادار باشند. اهالی شام مردمی هستند جنگجو که جنگها آنها را آزموده و سختی‌ها آنها را تربیت کرده. همه آنها نسبت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۹۷

بمن مطیع هستند و در طاعت من مسابقه و مباراکه می‌کنند اگر امیر المؤمنین مرا بشام بفرستد من از اهالی آن بلاد برای او سپاهی تشکیل می‌دهم که بدشمن آسیب برساند. امین او را والی و امیر شام و جزیره نمود. مال و رجال هم تحت اختیار او گذاشت. او رفت تا شهر «رقه» رسید از آنجا بسالاران و بزرگان آن دیار نامه نوشت. مردم نیرومند و بزرگان شام یکی بعد از دیگری یگان و گروه‌ها گروه نزد او رفتند. او آنها را گرامی داشت و خلعت داد و امیدوار کرد. در آنجا بیمار شد. بیماری او سختتر گردید. در آن هنگام یکی از سپاهیان خراسانی که در لشکر شام بود چهارپائی که مال خود بود (و از او غارت شده) دید آنرا گرفت و گفت:

این مال من است. گروهی از مردم «زوایل» جمع و مانع شدند. جمعی از سپاهیان هم بیاری خراسانی شتاب کردند. ابناء فرزندان یاران بنی العباس (فرزندان یاران بنی العباس) تجمع کرده بر زوایل که غافل بودند هجوم بردنده و آنها را با شمشیر کشتند. کشتار عظیمی واقع شد و بسیاری از قوم «زوایل» کشته شدند. بقیه آنها سور شدند و جنگ میان دو قوم واقع شد عبد الملک آگاه شد. بطوفین متحارب پیغام داد که دست بردارند آنها اعتنا نکردنده و تمام روز جنگ نمودند. ابناء بسیاری از قوم «زوایل» را کشتند و کشتار بی اندازه بود. بعد الملک خبر دادند او سخت بیمار بود. او دست بر دست زد و گفت: ای واى عرب دچار ذلت و خواری شده عرب در وطن خود خوار و گرفتار شده (ابناء ایرانی و خراسانی بودند) بقیه ابناء (سپاهیان ایرانی) که داخل جنگ نشده یا شده و خودداری کرده بودند چون آن سخن را (که حاکی تعصب عرب ضد عجم بود) شنیدند داخل کارزار شدند و کار جنگ و ستیز بالا گرفت. فرماندهی ابناء (ایرانیان) را حسین بن علی بن عیسی بن ماهان (ایرانی) که پدرش در واقعه طاهر کشته شد) بر عهده گرفت. ابناء و سایر خراسانیان در محل «رافقه» تجمع نمودند.

مردی از اهل حمص برخاست (بقوم خود) و گفت: ای اهالی حمص فرار از جنگ مرگ بار آسانتر و بهتر و مرگ از تحمل خواری گواراتر است شما از دیار خود دور شدید فزونی را پس از کاستی طالب و بعزم بعد از خودداری راغب

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۹۸

هستید. شما ندانسته بدام شر و بلا گرفتار شده‌اید، در عرصه مرگ و نابودی رحل افکنید بدانید که مرگ از سبیل و کلاه سیاه پوشان (شعار خراسانیان) می‌بارد.

الفرار الفرار قبل از اینکه بلا نازل شود. بروید پیش از اینکه ناگزیر تسلیم مرگ شوید و راه فرار سخت و ناهموار گردد. مردی از کلب (قبیله) برخاست و شتر خود را برانگیخت و گریخت.

هنگام گریز مانند سخن مرد حمصی چیزی گفت و فریاد زد: هان ای مردم هر که طالب نجات است بدنبال من بیاید تمام اهالی شام بدنبال او رفتند. «زواقیل» کالای بازرگانان و سوداگران را آتش زدند.

نصر بن شبیث عقیلی با عده خود حمله و سخت نبرد کرد. سپاهیان (ایرانی) پایداری کردند. کشتار بیشتر در «زواقیل» واقع شد. کثیر بن قادره و ابو القیل و داود بن موسی بن عیسی خراسانی جنگ کردند و «زواقیل» شکست خورده منهزم شدند. نصر بن شبیث و عمرو بن عبد العزیز سلمی و ابن زفر کلابی هر سه سردار می‌کوشیدند که «زواقیل» را حمایت کنند و نجات دهند در آن هنگام عبد الملک بن صالح در «رقه» در گذشت.

بيان خلع امین و بیعت مامون و بازگشتن خلافت بامیں

چون عبد الملک در گذشت حسین بن علی بن عیسی بن ماهان فرمان داد که سپاه برگرد پیادگان را سوار کشته کردند و سواران را از کنار رود سوی بغداد کشیدند و آن در ماه رب بود. چون شهر بغداد رسید. فرماندهان و سالاران او را استقبال کردند و برای او طاق نصرت زدند او یکسره بخانه خود رفت. نیمه شب امین او را احضار کرد برسول گفت: من مطرب و آوازه خوان یا ندیم و افسانه نیستم.

عامل و مستوفی او نبودم برای چه در چنین هنگام مرا احضار کرده؟ تو برو اگر صبح شود من نزد او خواهم رفت بخواست خداوند.

روز بعد بامدادان حسین بمحل باب الجسر (پل) رفت و مردم را در آنجا جمع

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۱۹۹

شدند. حسین گفت: ای گروه ابناء (فرزندان ایرانی). خلافت خداوند با تن پروری و خود پسندی و سیری مقرون نمی‌شود. نعمت خداوند هم با تکبر و غرور توأم نمی‌باشد. محمد (امین) می‌خواهد شما را خوار بدارد و عزت شما را بدیگران واگذار نماید. او واقعه «زواقیل» را دیروز به پا کرده بود. بخدا قسم اگر مدتی بر او بگذرد و مال و رنج آن عاید شما خواهد بود (که شما کوتاهی می‌کنید). ریشه او را بکنید پیش از اینکه او ریشه شما را بکند. عزت او را فرو بدارید قبل از اینکه عزت شما را نابود کند. بخدا قسم هیچ یک از شما او را یاری نمی‌کند مگر اینکه اول او را ذلیل کند. او از خداوند عز و جل نمی‌اندیشد و از پیمان شکنی و خیانت بخدا نمی‌پرهیزد. پس از آن مردم (سپاهیان) را فرمان داد که از پل بگذرند. آنها عبور کردند تا بجاده خراسان رسیدند. سواران امین هم باو (حسین و اتباع او) حمله و سخت نبرد کردند ولی او آنها را شکست داد و پراکنده کرد. پس از آن امین را از خلافت خلع نمود و برای مامون بیعت گرفت و آن در تاریخ روز یکشنبه یازدهم ماه رب بود. روز بعد از خلع امین نشست و برای مامون بیعت گرفت.

روز سه شنبه (همان ماه) عباس بن موسی بن عیسیٰ بر امین هجوم برد و او را از کاخ خلد بیرون کشید و در کاخ منصور بازداشت. مادرش زبیله را هم بیرون کرد و با فرزندش (امین) در یکجا بزندان افکند.

روز چهارشنبه مردم (سپاهیان) جیره و مواجب خود را از حسین مطالبه کردند و شوریدند. محمد بن خالد در محل باب الشام برخاست و نطق کرد و گفت: ای مردم بخدا من نمی‌دانم چرا باید حسین بن علی را بر خود امیر می‌کنیم؟ چرا او باید سalar ما باشد و حال اینکه نه از حیث سن از ما بزرگتر است و نه از حیث حسب و نصب گرامی‌تر. مقام او هم از مقام ما ارجمندتر نیست. من نخستین کسی هستم که پیمان او را می‌شکنم. هر که با من هم عقیده باشد بدنبال من شتاب کند.

اسد حربی هم گفت: ای گروه حربی امروز روزیست که روز دیگری بدنبال دارد شما آنقدر خوابیدید و آنقدر عقب رفتید که دیگری بر شما مقدم شده.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۰۰

جمعی برای خلع امین قیام کرده‌اند شما هم برخیزید و او را آزاد کنید و نجات دهید تا در این وقایع نام و اثری داشته باشید. در آن هنگام پیرمردی سوار اسب رسید و گفت: ای مردم (سپاهیان) شما بر امین چه ایرادی دارید؟ آیا جیره و مواجب شما را بریده؟ گفتند: نه. گفت. آیا یکی از فرماندهان و سالاران شما را عزل کرده؟ گفتند: نه. گفت: برای چه دشمن او را یاری کردید که او را گرفتار کند بخدا سوگند هر قومی که خلیفه خود را بکشد بغضب خدا گرفتار و بشمشیر ابدار دچار خواهند شد. هان برخیزید و با کسانیکه او را خلع کرده‌اند بستیزید و نبرد کنید مردم برخاستند و با حسین سخت جنگ نمودند و او را اسیر کردند.

اسد حربی هم نزد امین رفت و غل و زنجیر او را پاره کرد و او را بر سریر خلافت نشاند. امین مردمی بی‌سلاح دید بانها دستور داد که سلاح بردارند آنها اسلحه را غارت کردند و چیزهای دیگر را هم بیغما برdenد. حسین را هم که اسیر کرده بودند نزد امین برdenد او پوزش خواست و امین پذیرفت و او را آزاد کرد و فرمان داد که لشکر خود را جمع کند و بجنگ مامون برود. باو خلعت هم داد. حسین بطرف باب الجسر رفت و مردم برای تهنيت او شتاب کردند چون مردم رفتند او پل را برید و گریخت. امین فرمان داد او را تعقیب کنند بدنبال او تاخت نمودند او در حال فرار بود. اسب او لغزید و او افتاد باو رسیدند و سرش را بریدند.

گفته شد امین او را وزیر خود نمود خاتم خود را هم باو داد. سپاهیان پس از قتل حسین بیعت امین را تجدید نمودند. تاریخ قتل او پانزدهم ربیع بود چون حسین بن علی کشته شد فضل بن ربع (وزیر) گریخت و پنهان شد. بیان وقایع طاهر در اهواز

چون طاهر ب محل «شلاشان» رسید حسین بن عمر رستمی را پیشاپیش باهواز فرستاد و باو دستور داد که نگران و بر حذر و محتاط باشد. چون او را فرستاد جواسیس

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۰۱

طاهر رسیدند و باو خبر دادند که محمد بن یزید بن حاتم مهلبی که از طرف امین والی آن بلاد بود سپاهی عظیم بمحل

جندي شاپور (گندىشاپور) فرستاد که از اهواز دفاع و بلاد را حمایت نماید تا طاهر رخنه نکند.

طاهر جمعی از یاران خود را دعوت کرد. محمد بن طالوت و محمد بن علاء و عباس بن بخارا خدامیان آنها بودند بانها فرمان داد که با شتاب بروند تا اول سپاه آنها بلسکر رستمی متصل شود هر گاه مدد بخواهد او را یاری کنند. آنها راه اهواز را گرفتند و میان راه با کسی رو برو نشدند. محمد بن یزید بر لشکر کشی آنها آگاه شد. لشکر کشید تا بمحل «عسکر مکرم» رسید. آبادی و آب را هم پشت سر گذاشت.

طاهر بینناك شد مبادا سپاه اهواز زودتر دست بکار شود و باتباع او آسیب برساند لشکر پیش رفته خود را با فرستادن قریش بن شبل یاری کرد و خود شخصا نیز شتاب کرد تا بانها نزدیک شد.

حسین بن علی مامونی را بیاری قریش و رستمی روانه کرد. لشکرها همه رفتند تا بمحل «عسکر مکرم» که محمد بن یزید در آنجا لشکر زده بود رسیدند.

محمد بن یزید با اتباع خود مشورت کرد که آیا بجنگ مبادرت کند یا بتاخیر اندازد. آنها گفتند: بهتر این است که باهواز برگردیم و تن بحصار دهیم از آنجا هم از بصره مدد بخواهیم قبیله او که ازد باشد با سایر سپاهیان بیاری او شتاب خواهند کرد او هم بقول آنها عمل کرد و بازگشت. طاهر آگاه شد و قریش را بدنبال او فرستاد و دستور داد که قبل از اینکه او بتحصن بپردازد بجنگ مبادرت کند و مانع شود.

محمد بن یزید سبقت کرد و رسید و روز بعد قریش باو رسیدند. جنگی سخت واقع شد.

اغلب اتباع محمد پراکنده شدند و تن بفرار داد. محمد بغلامان و یاران خاص خود گفت: عقیده شما چیست؟ هر که با من بود از من رو برگردانید من اطمینان ندارم که آنها مرا خوار نکنند بمراجعت آنان هم امیدوار نمی باشم. من تصمیم گرفته ام که خود بمیدان بروم و جنگ کنم تا هر چه خدا بخواهد واقع شود. هر که بخواهد برود ازاد است برود. بخدا اگر شما زنده بمانید برای من

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۰۲

گواراتر است تا کشته شوید. آنها گفتند: دور از انصاف است که تو ما را آزاد (بنده بودند) و بی نیاز و ثروتمند کنی آن هم بعد از اینکه تنگدست بودیم آنگاه ما ترا بی یار و یاور و خوار و مضطر بگذاریم و برویم. نفرین بر مهليان و زندگانی باد که ما پس از تو زنده بمانیم. آنها دست و پای اسبهای خود را با شمشیر بريندند و بر اتباع قریش سخت حمله کردند بسیاری از آنها را بخاک و خون افکندند. محمد بن یزید مهلي کشته شد و طاهر اهواز و توابع آنرا گشود و تصرف نمود. حکام و عمال خود را هم به یمامه و بحرین و عمان فرستاد.

محمد بن یزید سخت مجروح شده و دست او بربیده شده و چند ضربت نیزه و شمشیر بتن او رسید تا کشته شد. یکی از مهليان (خویشان محمد مقتول) درباره او گفت:

حرaka و اني كنت بالضرب مثخنا  
و ضاربت عند الطاهرى الملعنا  
اذا ادع الهيجة فى النقع و اكتنى

فما لمت نفسى غير انى لم اطق  
ولو سلمت كفای قاتلت دونه  
فتى لا يرى ان يخذل السيف فى الوغى

يعنى من خود را ملامت نکردم (که چرا محمد را یاری نکردم) زیرا طاقت نداشتم. سخت مجرروح شده و قادر بر حرکت نبودم. اگر دستهای من سالم بود از او دفاع و جنگ می کردم با ظاهری ملعون نبرد می کردم او (محمد مقتول) راد مردی بود که هرگز شمشیر را در جنگ بی کار و خوار نمی کرد آن هم هنگامی که در جنگ از گرد و خاک رخت می گرفت و نام و نشان و کنیه خود را بزبان می آورد.

ابن ابی عینه مهلبی بر ظاهر وارد شد و او را مدد کرد چون باین بیت رسید:

### ما ساء ظنی الا بواحدة      فی الصدر محصورة عن اللکم

يعنى من بدگمان (بتو ای ظاهر) نشدم مگر بیک چیز و آن در سینه نهفته و با سخن بیان نمی شود (مقصود قتل محمد مهلبی که از خویشان شاعر بوده) ظاهر تبسیم کرد و گفت: بخدا قسم بهمان اندازه که متاثر و محزون شدی من هم متاثر شدم. من آن واقعه را نمی خواستم و اکراه داشتم (قتل محمد) ولی مرگ واقع و رشته خویشی بریده می شود و ما برای استحکام خلافت و تعمیم اطاعت و فرمانبرداری ناگزیر

**الکامل/ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۰۳**

بودیم (که بدان واقعه مبادرت کنیم) حضار دانستند که مقصد طاهر (و مقصد شاعر) از آن بیان تأسف بر قتل محمد باشد.

بيان تسلط طاهر بر واسط

ظاهر از اهواز سوی واسط لشکر کشید. در واسط سندي بن يحيى حرشی و هیثم بن شعبه نماینده پیشکار خزيمة بن خازم هر دو امیر و والی واسط بودند.

چون طاهر سوی آنها پیش می رفت تمام پاسگاهها تسليم می شدند و عمال و حکام می گریختند و چون بواسط رسید سندي و هیثم بن شعبه هر دو گریختند و طاهر بر آن دیار غلبه کرد. یکی از سالاران خود را بکوفه فرستاد در آنجا موسی هادی والی بود فوراً امین را خلع کرد و برای مامون بیعت گرفت. بطاهر هم نوشت. خیل طاهر بدنه رود نیل (در جزیره میان بغداد و حلہ رودی از قدیم بنام نیل بود غیر از نیل مصر و اکنون هم هست) رسید میان واسط و کوفه را هم گشود. مطلب بن عبد الله بن مالک هم بطاهر نوشت که امین را خلع و با مامون بیعت کرده او والی موصل بود که از آنجا نامه نوشت و پیروی کرد.

تمام آن وقایع در ماه رجب سال جاری بود طاهر تمام امر او و حکامیکه اطاعت کردند بجای خود مستقر و برقرار نمود. داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی هاشمی را بامارت مکه و مدینه فرستاد.

یزید بن جریر بن یزید بن خالد بن عبد الله قسری بجلی را والی یمن نمود حارث بن هشام و داود بن موسی را برای تصرف قصر ابن هبيرة فرستاد. طاهر خود در جرجرایا اقامت نمود.

چون امین مطلع شد که والی کوفه او را خلع و با مامون بیعت کرده محمد بن سلیمان قائد را برای (سرکوبی) او فرستاد. همچنین محمد بن حماد ببری

**الکامل/ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۰۴**

و بهر دو فرمان داد که بحارث بن هشام و داود که هر دو (از طرف طاهر) در قصر بودند شیخون بزند و غافلگیر کند حارت آگاه شد با تفاوت داود سوار شد و از رود در محل «سورا» که آب کم بود عبور و بر دشمن حمله کردند.

جنگی سخت رخ داد و در پایان آن بغدادیان گریختند. امین فضل بن موسی بن عیسیٰ هاشمی را بامارت کوفه منصوب و روانه کرد عده سوار هم با او بودند. طاهر آگاه شد محمد بن علاء را بالشکر فرستاد با فضل و سواران او در قریه اعراب روبرو شد. فضل باو پیغام داد که من مطیع هستم من در این سفر بامین خدعاً نمودم و او را فریب دادم (که نزد شما بیایم). ابن علاء باو پیغام داد من نمی‌دانم تو چه می‌گوئی اگر بخواهی طاهر بررسی باید بعقب برگردی که نزدیکترین راه است. فضل با عده خود برگشت. محمد بن علاء باتبع خود گفت: بر حذر باشید (آنها هم آماده کارزار شدند) فضل گمان برد که او باور کرده و غافل نشسته ناگاه شیخون زد ولی او را هشیار و آماده کارزار دید جنگی بسیار سخت واقع شد و بالآخره فضل و اتباع او گریختند.

بیان تسلط طاهر بر مدائین و اقامت او در محل صرصر پس از آن طاهر سوی مدائین (نزدیک بغداد) لشکر کشید. و در آنجا سپاهی عظیم از طرف امین بفرماندهی برگردی بود. هر روز هم خلعت و مال و انعام برای برگردی می‌رسید (از طرف محمد امین). چون طاهر نزدیک مدائین رسید قریش بن شبل و حسین بن علی مامونی را بفرماندهی مقدمه فرستاد. چون اتباع برگردی بانک کوشاهی طاهر را شنیدند اسبها را زین کردند و سوار شدند.

برگردی سپاه خود را آراست. هر صفتی را که می‌آراست صفتی دیگر بهم می‌ریخت و منهدم می‌شد. سپاه او سخت پریشان شد. اول آنها با آخر پیوست برگردی گفت:

خداآوندا بتو پناه می‌بریم از خواری و پریشانی سپس بفرمانده عقب داران گفت:

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۰۵

بگذار مردم در فرار آزاد باشند که وجود آنها سودی ندارد گریختگان از فرط هول و بیم بر یک دیگر سوار شدند و ببغداد پناه برداشت طاهر (بدون جنگ) وارد مدائین و بر تمام آن نواحی مسلط شد سوی «صرصر» رفت و در آنجا پل بست.

بیان بیعت مامون در مکه و مدینه

در آن سال داود بن موسی بن محمد امین را (از خلافت) خلع کرد او از طرف امین والی مکه و مدینه بود. برای مامون بیعت گرفت علت این بود که بر اختلاف امین و مامون و پیروزی طاهر آگاه شده بود. امین بدواود نوشتے بود که مامون را از ولایت عهد خلع کند. دستور داده بود که عهدهنامه ولایت عهد او را از کعبه بردارد و نزد او بفرستد و آن عبارت از دو عهدهنامه بود داود اعیان مکه را جمع و بآنها گفت: شما همه می‌دانید و گواهی در این عهدهنامه داده‌اید که اگر یکی از دو ولی‌عهد (امین و مامون) بخواهد این عهدهنامه را باطل کند شما یار مظلوم ضد ظالم باشید داود خود نیز در عداد شهود بود بمقدم گفت: با سوگندی که ما یاد کرده‌ایم و همه در خانه خدا ملزم شده‌ایم باید ضد خائن عهد شکن قیام کنیم. شما دیدید و ما دیدیدم که محمد (امین) ابتدا بظلم و عهد شکنی و خیانت کرد که دو برادر خود مامون و مؤمن را از ولایت عهد خلع و بی حق نموده و من چنین مقتضی میدانم که ما عهد را برای مامون تثبت کنیم زیرا امین مرتکب

معصیت خداوند شد و دو عهدنامه را از کعبه ربوده و برای ولایت عهد کودک شیرخوار خود بیعت گرفته. من خلع امین را واجب میدانم باید او را خلع کنیم و برای مامون که مظلوم واقع شده بیعت بگیریم مردم قبول و اجابت نمودند. منادی در اطراف مکه ندا داد که مردم جمع شوند چون مردم حاضر شدند داود در کعبه خطبه کرد و امین را خلع و مامون را خلیفه نمود بفرزند خود سلیمان که والی مدینه بود نوشت که او هم بمانند آن کار مبادرت کند سلیمان هم امین را خلع کرد و برای مامون بیعت گرفت. چون خبر انجام کار

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۰۶

مدینه باو رسید او از مکه بصره را قصد کرد و از آنجا بکرمان و بمرو رفت و بمامون خبر اقدام خود را داد مامون بسیار خرسند شد.

بیعت اهالی مکه و مدینه را فرخنده دانست و امارت آن دیار را بدواود واگذار نمود. بیعت در ماه رب جمادی صد و نود و شش انجام گرفت. حکومت عک را هم بر حکومت مکه و مدینه ضمیمه کرد و پانصد هزار درهم باو داد. برادرزاده او را هم که عباس بن موسی بن عیسی بود با او روانه کرد و امارت موسم حج را باو داد. هر دو (از مرو) ببغداد رفتند و بر طاهر وارد شدند طاهر هر دو را گرامی داشت. یزید بن جریر بن یزید بن خالد بن عبد الله قسری بجلی برای امارت یمن با خیل بسیار با آنها روانه کرد. چون یزید بیمن رسید مردم را برای خلع امین و بیعت مامون دعوت کرد و با آنها وعده نیکی و دادگری داد. رفتار مامون را هم ستود و برای آنها وصف نمود آنها اجابت و قبول کردند امین را خلع و با مامون بیعت نمودند. او هم بطاهر و مامون نوشت و با عدالت و نکوکاری رفتار کرد.

### بیان اعمال امین

در آن سال امین در ماه رب و شعبان تقریباً چهار صد پرچم برای چهار صد فرمانده و سالار برافراشت و آنها را زیر لوای علی بن محمد بن عیسی بن نهیک بجنگ هر ثمه بن اعین فرستاد آنها لشکر کشیدند و در پیرامون نهروان در ماه رمضان مقابله و مقاتله رخ داد و منهزم شدند علی بن محمد بن عیسی فرمانده آنها گرفتار شد. هر ثمه او را نزد مامون روانه کرد. پس از آن هر ثمه لشکر کشید و در نهروان لشکر زد.

### بیان شورش سپاهیان ضد طاهر و امین

طاهر در صرصر لشکر زده بود. هر لشکری که از طرف امین برای جنگ

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۰۷

او فرستاده می‌شد شکست می‌داد. امین مال بسیار بسپاهیان خود می‌داد (و همان مال باعث طمع سپاهیان طاهر شد) عده پنج هزار سپاهی از لشکر طاهر جدا شده نزد امین رفتند. امین بسیار خرسند شد و با آنها انعام و مال بسیار داد علاوه بر آن دستور داد غالیه (یک نوع عطر) بریش آنها بزنند (یک نحو احترام و تکریم و بدین سبب آنها را سالاران غالیه نامیدند بطور استهزاء).

جمعی از لشکر حربیه را بفرماندهی و سالاری ارتقا داد و بمحل «دسکرۀ الملک» فرستاد بنهروان رسیدند و چندان جنگ نکردند. گروهی از افسران و سالاران بغداد را برگزید و سوی محل «یاسریه» و «کوشریه» فرستاد. عده جاسوس در سپاه

طاهر گماشت و بسرداران طاهر پیشنهاد متابعت داد و آنها را تطمیع کرد آنها هم ضد طاهر شوریدند بسیاری از آنها نزد امین رفتند و بسیاه او منضم و ملحق شدند سپس برای جنگ طاهر بمحل «صرصر» لشکر کشیدند.

طاهر لشکر خود را آراست و دسته دسته بجنگ سپاه امین فرستاد. سالاران و سپاهیان خود را امیدوار کرد و وعده پیروزی و رستگاری آنها داد. تشجیع و تشویق نمود جنگ واقع شد و مدتی از روز گذشت که سپاه امین شکست خورد و پراکنده شد و اسلحه و چهارپایان و ذخایر بسیار بجا گذاشت. که بدست طاهریان افتاد باز امین گنجها را گشود و مال فراوان بخشد. پس از آن اهالی محلات و پیرامون شهر را مسلح کرد و منصب و مقام و مال بسیار داد. بهر یکی از فرماندهان آنها یک شیشه غالیه (عطیر) داد ولی با فراد چیزی نداد طاهر آگاه شد آنها پیغام داد و امیدوار کرد و تابعین را ضد فرماندهان برانگیخت. آنها ضد امین شوریدند. کار بسیار سخت شد. مستشاران امین باو گفتند: آنها مال و انعام بد و استعمالت کن او نشنید و عمل نکرد بلکه دستور داد که آنها را سرکوبی کنند. گروهی از سپاهیان طاهر که قبل از آن باو ملحق شده بودند دستور داد که با شورشیان نبرد کنند آنها جنگ کردند طاهر مغتنم شمرد آنها پیغام داد و سوی خود کشید.

از آنها گروگان گرفت و آنها را بمتابعت خود پذیرفت و مال و انعام داد.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۰۸

لشکریان خود را فرمان داد که پیش بروند آنها تا باب الانبار پیش رفته و بستان را هم گرفتند در بستان گروهی از سپاهیان امین امان خواستند و بطاهر پیوستند.

و آن در تاریخ ماه ذی الحجه (سال جاری) بود. حقوق و مزايا و انعام سالاران و فرماندهان و فرزندان آنها را چندین برابر کرد. زندانیان هم زندان را نقب زدند و بیرون رفتند. مردم پریشان و مبتلا شدند. اوضاع (بغداد) بدؤ آشفته شد عیاران و او باش شهر ضد مردم آرام شوریدند ولی سپاه طاهر بسبب تفقد او و بذل عطا و نگهداری سپاه و مراقبت آرام بود. طاهر بی خردان و او باش سپاه خود را سخت محدود کرده و مراقبت می نمود. جنگ شب و روز ادامه داشت. خانه ها ویران شد و هر دو طرف متحارب بستوه آمدند.

در آن سال عباس بن موسی بن عیسی بن موسی امیر الحاج شد. برای مامون هم دعوت و تبلیغ می کرد و آن نخستین موسم حج بود که برای مامون در آن خطبه و دعوت و تبلیغ شد چه در مکه و چه در مدینه.

بیان فتنه میان مردم افریقا و طرابلس

در آن سال ابو عصام و پیروان او ضد ابراهیم بن اغلب امیر افریقا شوریدند ابراهیم با آنها جنگ کرد و پیروز شد فرزند خود عبد الله را امیر طرابلس غرب نمود. چون به آن دیار وارد شد سپاهیان بر او شوریدند و او را محاصره کردند پس از آن با او صلح کردند بشرط اینکه او خارج شود و برود. هنوز از شهر دور نشده بود که بسیاری از مردم باو ملحق شدند. بمقدم مال داد بربایان از هر سامان بیاری او شتاب کردند. بهر سواری روزی چهار درهم و بهر پیاده دو درهم می داد. بر عده او افروزه شد. سوی طرابلس لشکر کشید. سپاهیان طرابلس بجنگ او پرداختند جنگ رخ داد و لشکر طرابلس شکست خورد و عبد الله شهر را گشود بمقدم امان داد و در شهر

## الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۰۹

اقامت نمود.

پس از آن پدرش او را عزل و سفیان بن مضاء را بجای او نصب کرد. قبیله «هواره» در طرابلس بر او شورید. لشکری بجنگ شورشیان فرستاد و لشکر او شکست خورد و بشهر پناه برد. قبیله هواره لشکریان را دنبال کرد و آنها از شهر هم گریختند. ابراهیم بن اغلب بر آن اوضاع آگاه شد فرزند خود ابو العباس عبد الله را با سیزده هزار سپاهی بیاری او (سفیان) فرستاد. با شورشیان برابری جنگ کرد بربایان مغلوب شده گریختند بسیاری از آنها را کشتند پس از پیروزی داخل شهر طرابلس شد دیوار و حصار شهر را ساخت. خبر فرار بربایان بعد الوهاب بن عبد الرحمن بن رستم رسید بربایان را جمع و تشجیع و ترغیب کرد و سوی طرابلس لشکر کشید.

قبایل نیرومند برابر شهر طرابلس را محاصره کردند ابو العباس عبد الله بن ابراهیم بن اغلب دروازه زنانه را بست و از دروازه «هواره» جنگ را آغاز نمود.

در حال نبرد و دفاع بود که ناگاه خبر مرگ پدرش ابراهیم بن اغلب رسید. او عبد الله مذکور را بجانشینی خود معین نمود براذرش زیاده الله سپاهیان را سوگند داد که نسبت بامیر جدید وفادار باشند نزد برادر خود (عبد الله) رسول با نامه فرستاد و خبر مرگ پدر و امارت او را داد بربایان در عرض راه رسول و نامه را گرفتند و نزد عبد الوهاب بن عبد الرحمن بن رستم بردند عبد الوهاب دستور داد منادی ندا دهد که ابراهیم درگذشت عبد الله که خبر مرگ پدر را شنید ناگزیر با عبد الوهاب صلح نمود بشرط اینکه شهر و دریا تحت اختیار او باشد و خارج شهر تحت حکومت عبد الوهاب پس از آن عبد الله بقیروان رفت. مردم باستقبال او شتاب کردند و او زمام امارت را در دست گرفت و روزگار او بسکون و آرامش مقرون گردید.

## الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۱۰

سنه صد و نود و هفت

بیان محاصره بغداد

در آن سال طاهر (از یک طرف) و هرثمه (از طرف دیگر) امین (خلیفه) را در بغداد محاصره کردند. زهیر بن مسیب ضمی در محل «رقه کلواذی» لشکر زد و منجنيق را بکار برد گردانگرد لشکر خود هم خندق کند. گاهی زهیر از خندق خارج می شد و از مردم و بازرگانان باج می گرفت آن هم هنگامی که طاهريان سرگرم جنگ با بغدادیان می شدند. مردم از او نزد طاهر شکایت کردند.

هرثمه نزدیک شد و در محل «نهرین» لشکر زد و گردانگرد لشکر خندق حفر کرد و دیوار هم کشید. عبید الله بن وضاح در شماسیه لشکر زد. طاهر در محل باب-الانبار و در بستان لشکر زد. چون طاهر نزدیک شد امین سخت نگران و پریشان شد هر چه در گنج نقد داشت داد و چون وجه نقد نماند ناگزیر ظروف و آلات سیمین و زرین را شکست و سکه ضرب کرد و هر چه اشیاء گرانبها بود فروخت که بیاران خود بدهد. دستور داد محل «حریبه» را آتش بزنند بسیاری از خانه های

مردم هم سوخت. نفط و آتش را بر آن مسلط کردند و بسیاری از مردم کشته شدند.

سعید بن مالک بن قادم از طاهر امان خواست او را پذیرفت. بازارها و کنارهای رود دجله را تحت حکومت او قرار داد او هم هر چه فتح و تصرف می‌شد اداره می‌کرد و گردآگرد آن خندق می‌کرد یا دیوار می‌کشید برای مخارج آن کار مرد و مال تحت اختیار او گذاشت. ویرانی در بغداد فروتنر و خانه‌ها تهی گردید.

امین هم علی فراه مرد را امیر محل قصر صالح و قصر سلیمان بن منصور تا

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۱۱

کنار دجله نمود. علی فراه مرد در کوی و بربز آتش افکند و خانه‌های مردم را سوخت و ویران کرد. منجنیق‌ها را هم بکار برد. طاهر هم مقابله بمثیل کرد و منجنیق را بکار برد.

طاهر بمردم اطراف بغداد تکلیف اطاعت نمود اهل هر محلی که تسليم می‌شدند گردآگرد آنها خندق می‌کند و آنها را از گزند مصون می‌داشت. هر که تمود یا خودداری می‌کرد با او نبرد می‌نمود و خانه او را آتش می‌زد. بغداد ویران شد و رعب و بیم و هلاک بر همه غلبه کرد. حسین خلیع گفت:

أَتَسْرَعُ الرَّحْلَةِ إِذَا	عَنْ جَانِبِيْ بِغَدَادِ اِمَّا مَاذَا
إِمَّا تَرِيْ الْفَتْنَةَ قَدْ الْفَتَ	إِلَى اُولِيِّ الْفَتْنَةِ شَذَا
وَ اِنْتَقَضَتْ بِغَدَادِ عَمَرَ اِنَّهَا	عَنْ رَأِيِّ لَا ذَاكَ وَ لَا هَذَا
هَدَمَّا وَ حَرَقاً قَدَا بَادَ اَهْلَهَا	عَقْوَبَةٌ لَذَّتْ بِمَنْ لَذَا
مَا اَحْسَنَ الْحَالَاتِ اَنْ لَمْ تَعْذِ	بِغَدَادِ فِي الْقَلْهِ بَعْدَ اِذَا

يعنى آیا کوچ کردن از دو طرف بغداد تسریع شده است یا چه شده؟

مگر نمی‌بینی که فتنه چگونه فتنه جویان را برانگیخته و با اتحاد آنها مردم پراکنده شده‌اند.

آبادی بغداد متزلزل شد. این ویرانی بمیل این و آن واقع نشد.

ویرانی و آتش‌سوزی مردم بغداد را نابود کرد. این یک نحو کیفر و این کیفر بانها رو کرد.

چه نیکو بود این حالت اگر بغداد با این کم و کاست دیگر بغداد نشود.

(این اشعار بسیار مبتذل و بی‌مایه است علاوه بر آن غلط است زیرا همزه اهلها را بصورت وصل آورده و از مؤلف تعجب

می‌کنیم چگونه آنها را نقل کرده و حال اینکه بهتر از آن هم بود. طبری هم بسیاری از اشعار سست را نقل کرده است).

طاهر محلاتی که مردم آنها را اطاعت نکردند همچنین شهر منصور (بغداد کنه) و بازارهای کرخ و خلد را «دار النکث»

(محل عهد شکنی) نامید. املاک کسانیکه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۱۲

از بنی هاشم بودند و تسليم نشدند مصادره و تصرف کرد. همچنین اموال و املاک فرماندهان و سالاران مخالف. آنها هم خوار و بیچاره شدند. سپاهیان هم ناتوان و خوار شدند از جنگ هم خودداری کردند. فقط سوداگران و اوباش و عیاران شهر و زندانیان و طراران و دزدان و ارادل لخت و عور و بازاریان جنگ را ادامه دادند و در عین حال غارت می‌کردند و

اموال مردم آرام را می‌بردند. ظاهر هم از جنگ خودداری نمی‌کرد و یک لحظه امان نمی‌داد. ناگاه علی فراه مرد از او امان خواست که او قصر صالح را در دست داشت ظاهر باو امان داد و لشکری عظیم نزد او فرستاد که او هر چه در دست داشت واگذار کرد و آن در ماه جمادی الثانیه بود. محمد بن عیسیٰ رئیس شرطه امین (شهربانی و پلیس) که نسبت به حمایت امین می‌کوشید تسليم شد و امان خواست. چون او تسليم شد امین دچار خطر و هلاک گردید.

او باش و عیاران و دست فروشان و بقیه سربازان بقصر صالح (که در تصرف طاهریان بود) هجوم برداشت و جنگی بسیار سخت رخ داد بسیاری از سپاهیان طاهر و سالاران او کشته شدند که مانند آن واقعه رخ نداده بود و برای طاهر بسیار گران و ناگوار بود. بعد از آن هم مانند آن واقعه دیده نشد.

پس از آن طاهر بفرماندهان هاشمی و دیگر سالاران که املاک و اموال آنها را مصادره و تصرف کرده بود نامه نوشت و پیغام داد که تسليم شوند و با مأمون بیعت کنند. جمعی از آنها اجابت و اطاعت کردند یکی از آنها عبد الله بن حمید بن قحطبه بود همچنین برادران او و فرزندان حسن بن قحطبه و یحییٰ بن علی بن همام و محمد بن ابی العباس (در طبری ابو العاص آمده) طائی. دیگران هم باو نامه نوشتند و دل سپردند. امین پس از واقعه قصر صالح عیش و نوش و خوشگذرانی را تجدید کرد (که فاتح شده بود). کارها را هم بمحمد بن عیسیٰ بن نهیک واگذار کرد. همچنین هرشی که با او متحد بود اتباع آن دو هم او باش و هرج و مرج جویان و تبه کاران بی ابرو بودند آنها هم شروع بغارت کردند و هر چه توانستند ربوبدند آنها مرتکب جنایات و فجایعی شدند که مانند آنها دیده نشده بود. چون حال بدان منوال شد

### الكامل /ترجمه، ج ۱۶ ص ۲۱۳

هر که توانست از بغداد خارج شد. هر که هم خارج می‌شد امان می‌گرفت و آسوده می‌شد آنها مشمول این آیه شدند: «فضرب بينهم بسور له باب باطنہ فيه - الرحمة و ظاهرة من قبله العذاب» میان آنها و دیگران دیوار و حصار بر پا شده بود که دروازه داشت درون آن رحمت و نوازش و برون آن رنج و عذاب است. قومی هم ببهانه حج بغداد را بدرود گفتند شاعر آنها در این باره گفت:

اظهروا الحج و ما ينزوونه  
كم اناس اصبحوا فى غبطة و كل الهرش عليهم بالعطب

يعنى: قصد حج را کردند ولی نیت حج را نداشتند بلکه آنها از دست هرشی (سردار امین) خواهان گریز بودند. بسا مردمی مورد غبطه (نعمت) شدند که هرشی آنها را بمرغ سپرد (هر که مرد آسوده شد).

یکی از جوانان بغداد گفت:

فقدت غضارة العيش الانيق	بكيت دما على بغداد لما
و من سعة تبدلنا بضيق	تبدلنا هموما من سور
فافت اهلها بالمنجنيق	اصابتنا من الحساد عين
و نائحة تنوح على غريق	و قوم احرقوا بالنار قسرا
و باكية لفقدان الشقيق	و صائحة تنادي واصباها

مضمخة المجاسد بالخلوق  
و والدها يفر الى الحريق  
مضاحكها كلالاء البروق  
عليهن القلائد فى الحلوق  
مو قد فقد الشقيق من الشقيق  
بلا رأس بقارعة الطريق  
فما يدرون من اى الطريق  
و قد جز الصديق عن الصديق  
فانى ذاكر دار الرقىق  
و حوراء المدامع ذات دل  
تفر من الحرائق الى انتهاب  
و سالبة الغزاله مقلتيها  
حياري هكذا و مفكرات  
ينادين الشقيق ولا شقيق  
و مغترب قريب الدار ملقى  
توسط من قتالهم جميا  
فما ولد يقيم على ابيه  
و مهما انس من شئ تولى

### الكامل /ترجمه، ج ١٦، ص ٢١٤

قصیده دراز و مفصل.

يعنى: بر بغداد (واقعه بغداد) خون گريستم زيرا بغداد زندگاني خرم و گوارا را مفارقت کرده. ما خرسندي را باندوه مبدل کردیم. و زندگانی مرفه را با تنگستی و سختی تبدیل نمودیم چشم بد رشك بران ما را هدف و اصابت کرده که مردم بغداد را با منجنيق فنا نموده. گروهی با جبار دچار آتش سوزی شدند بسی نوحه خوان زن بر غريق ندبه می کند. بسی زن. فریاد زن که صیحه بامدادی را بر پا کرده و بسی زن پریشان بر فقدان یار شفیق زاری نموده. بسی زن زیبا و پاکدامن و نازدار، با پلاس پاره پاره و خون الود در آمدہ.

آن زن پریشان از آتش سوزان گریخته ولی پدرش سوی آتش سوزی می گریزد. (جز آتش سوزی پناه ندارد). بسی دخترک زیبا که گوئی چشم آهو را ربوه (و بخود اختصاص داده). مانند برق رخشنده تبسم می کند. زنان متھیر و سرگردان و متفکر و پریشان می باشند. همه گردن بند گرانها بر گردن دارند. آن زنان یار مشق خود را می خوانند و استغاثه می کنند و حال اینکه یار شفیق از یار شفیق خود جدا شده. بسی اشخاص غریب که در عین حال اهل محل و نزدیک بوده در وسط طریق بی سر افتاده. بسیاری از مردم در میدان جنگ بهم اویختند و آمیختند که کسی نمی داند از کدام دسته و گروه هستند. هیچ فرزندی پدر خود را نمی شناخت. دوست از دوست می گریخت.

هر قدر چیز گذشته را فراموش کنم هرگز واقعه دار الرقیق (میدان برده- فروشان) را فراموش نخواهم کرد. خزیمی هم یک قصیده بسیار دراز سروده که صد و پنجاه بیت است و تمام

### الكامل /ترجمه، ج ١٦، ص ٢١٥

حوادث بغداد را در آن نقل کرده ما بسبب درازی از نقل آن خودداری نمودیم.

گفته شد یکی از سالاران خراسان از اتباع طاهر که بدلیری مشهور بود روزی برای جنگ رفت. گروهی دید لخت و

بی سلاح باتباع خود گفت: کسی غیر از این او باش لخت با ما نبرد نمی‌کند. او آنها را حقیر دانست باو گفته شد. آری ولی آنها بلا و آفت هستند گفت: وای بر شما از این او باش حقیر می‌گریزید؟ آنها کیستند و چیستند؟ شما دلیر و دارای اسلحه هستید. آنها که بی سلاح هستند چه می‌توانند بکنند؟ او این سخن را گفت و حمله کرد. با مردی رو برو شد که بوریا قیراندو بجای سپر حمله کرده و زیر بغل فلاخن داشت. هر تیری را که سالار خراسانی رها می‌کرد با آن بوریا اصابت می‌نمود یا نزدیک او می‌افتداد آن عیار تیر افتاده را بر می‌داشت و فریاد می‌زد یک پشیز یعنی قیمت آن یک پشیز است و من آنرا ربوده و یک پشیز کسب کرده‌ام هر دو در آن حال بودند تا تمام تیرهای سالار انداخته شد بعد از آن، آن مرد عیار با فلاخن بر آن سالار حمله کرد و چشم سالار خراسانی را هدف نمود. خراسانی افتاد و نزدیک بود کشته شود که چاره جز فرار ندید. گریخت و گفت: آنها بشر نیستند. چون طاهر واقعه او را شنید خندید.

چون طاهر حال را چنین دید و بر قتل اتباع خود در قصر صالح آگاه و متاثر گردید و محاصره و نبرد بطول کشید دستور داد که خانه مخالفین را ویران کنند و بسوزاند. خانه‌های ما بین دجله و دار الرقیق و باب الشام و باب کوفه و «ربض حمید» و نهر کرخا یا تا محل «صرات» منهدم کرد. چون اتابع طاهر یک خانه یا کاخ را ویران می‌کردند اتابع امین شروع بغارت می‌نمودند در و پیکر و تیر سقف آن خانه را می‌کنندند و می‌برندند. غارت و آزار آنها بیشتر از حمله و هجوم طاهریان بود.

شاعری گفت:

لنا كل يوم ثلامة لانسدها  
إذا هدموا دارا اخذنا سقوفها

### الكامل / ترجمة، ج ١٦، ص ٢١٦

فَغُوْغَاؤُنَا مِنْهُمْ عَلَى الشَّرِّ احْرَصُ  
وَصَارَ لَهُمْ أهْلُ بَهَا وَتَعْرَصُوا  
لَهُمْ وَجْهٌ صَيْدٌ مِنْ قَرِيبٍ تَقْنَصُوا  
عَلَيْنَا فَمَا نَدْرِي إِلَى ائِنْ نَشْخَصُ  
وَإِنْ لَمْ يَرُو شَيْئًا قَبِيْحًا تَخْرُصُوا  
رَسُولُ الْمَنَّا يَا لِيْلَةٍ يَتَلَصَّصُ

فَانْ حَرَصُوا يَوْمًا عَلَى الشَّرِّ جَهَدُهُمْ  
فَقَدْ ضَيَّقُوا مِنْ أَرْضِنَا كُلَّ وَاسِعٍ  
يُشَيِّرُونَ بِالْطَّبْلِ الْقَنَيِصِ فَانْ بَدَا  
لَقَدْ افْسَدَ وَأَشْرَقَ الْبَلَادَ وَغَرَبُهَا  
إِذَا حَضَرُوا قَالُوا بِمَا يَعْرَفُونَهُ  
وَمَا قُتْلَ الْأَبْطَالُ مُثْلِ مَجْرِبٍ

و چند بیت دیگر:

يعنى: هر روز یک رخنه داریم که آنرا نمی‌توانیم بیندیم. آنها می‌افزایند در طلب خود و ما می‌کاهیم.  
اگر آنها یک خانه را ویران کنند ما تیر سقف آنرا غارت می‌کنیم و می‌بریم و باز منتظر غارتی مانند آن می‌شویم. اگر آنها (طاهریان) بر فتنه و شر اصرار کنند او باش ما بیشتر از آنها بر وقوع فتنه و فساد اصرار می‌کنند.

عرصه را بر ما تنگ و سرزمین فراخ ما را تملک کردند و در هر عرصه از آن برای خود خانه ساختند. آنها (طاهریان) با کوفتن کوس شکار را برانگیخته از دور و نزدیک شکار می‌کنند. هر صیدی را بدام می‌اندازند. آنها شرق و غرب بلاد را دچار فتنه و فساد نمودند.

اگر حاضر و نزدیک شوند هر چه می‌دانند بزبان می‌راتند و اگر چیزی نبینند بهتان می‌زنند و خیال می‌بافند. هرگز نماینده مرگ که شبانه شبیخون می‌زنند باندازه آنها دلیران و پهلوانان را در جنگ نکشته است.

چون طاهر دید با تمام این کارها و کشتارها تسلیم نمی‌شوند حمل و فروش خواربار را از آنها منع کرد و سخت گرفت و مانع رفتن سوداگران و بار فروشان شد. کشتی‌ها را که در دجله بار می‌برد از آن رود برود فرات فرستاد. نرخ خواربار

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۱۷

گران شد و سخت دچار محاصره شدند. امین دستور داد که اموال مردم را بگیرند و بفروشند و هر جا که خواربار ذخیره شده بربایند مأمورین بر خانه‌های مردم هجوم برندند و اغلب مردم آرام را دچار تهمت و بهتان کردند. پس از آن جنگی در «باب الحجارة» رخ داد و بسیاری از اتباع طاهر کشته شدند.

یک جنگ دیگر در «شماسیه» واقع شد. حاتم بن صقر فرمانده ارتش او باش و عیاران با عده خود از بغداد خارج شده و بر لشکر عبید الله بن وضاح که غافل بود شبیخون زد شماسیه را گرفت و لشکر عبید الله شکست خورده بسپاه هرثمه پیوست.

هرثمه هم داخل جنگ شد ناگاه یکی از اتباع امین بر او غالب شد و او را گرفتار نمود ولی ندانست که او هرثمه است اتابع هرثمه دلیری کردند و فرمانده خود را از چنگ دشمن نجات دادند. اتابع هرثمه هم گریختند و مدت دو روز از جنگ خودداری کردند. چون طاهر بر شکست سپاه هرثمه آگاه شد یل بست و عده خود را بیاری هرثمه بشماسیه فرستاد در آنجا سخت نبرد کرد تا توانست اتابع عبید الله بن وضاح را بمرکز خود برگرداند. طاهر دستور داد خانه‌های امین در خیزانیه را آتش بزنند. مخارج آن خانه‌ها بالغ بر بیست هزار هزار درهم شده بود که ویران گردید. بسیاری از عیاران و او باش کشته شدند و کار امین سست و او ناتوان شد.

عبد الله بن خازم بن خزیمه که با امین بود گریخت و بمدائی رفت زیرا امین او را متهم کرده بود و او باش بر او حمله کرده بودند. او در مدائی اقامت گزید گفته شده علت فرار و خروج او این بود که طاهر باو نوشته بود که اگر کنار نرود املاک او را مصادره خواهد کرد.

هرش (یکی از سربازان امین) با عده خود بجزیره عباس پناه برد و دست از جنگ کشید. عده از اتابع طاهر بجنگ او رفتند و مغلوب شدند طاهر برای آنها مدد فرستاد و بر اتابع هرش پیروز شدند بسیاری از آنها را کشتند و عده بی‌شمار هم در رود غرق شدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۱۸

امین بستوه آمد و گفت: آرزو دارم خداوند هر دو طرف متحارب را بکشد و مردم را از آنها آسوده کند که هر دو دشمن من هستند. اینها مال مرا میخواهند و آنها جان مرا. کار او سست و خود او بیچاره و ناتوان شد یقین کرد که طاهر پیروز و

مظفر خواهد شد و او را اسیر خواهد کرد.

### بیان حوادث

در آن سال عباس بن موسی بن عیسیٰ از طرف طاهر و بفرمان امیر المؤمنین مامون امیر الحاج شده بود. مؤمن فرزند رشید و منصور بن مهدی نزد مامون سوی خراسان رفتند. مامون برادر خود مؤمن را بایالت گرگان فرستاد.

در آن سال در اندلس قحط و غلا واقع شد مردم روزها را باندک چیزی که رقم را نگهدارد اکتفا می‌کردند.

وکیع بن جراح رواسی در فید هنگام مراجعت از سفر حج درگذشت. همچنین بقیة بن ولید حمصی که در سال صد و ده متولد شده بود. محمد بن مليح بن سلیمان اسلامی و معاذ بن معاذ ابو المثنی عنبری بسن هفتاد و هفت سال در گذشتند. سنه صد و نود و هشت

### بیان تسلط طاهر بر بغداد

در آن سال خزیمه بن خازم امین را ترک کرد و بطاهر پیوست.

هر شمۀ از طرف شرق (بغداد) داخل شهر شد.

سبب این بود که طاهر بخزیمه پیغام داد که میان من و محمد (امین) توافق

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۱۹

حاصل شده دیگر یاری تو نسبت باو سودی ندارد و اگر تسليم شوی تقصیر یا خیانت باو نخواهی کرد (عبارت پیچیده و غیر مفهوم است از طبری اقتباس و تصحیح نمودیم).

خزیمه اطاعت کرد و بطاهر گفت: اگر تو در جانب شرقی من بودی امین تسليم تو می‌شد زیرا بهر شمۀ اعتماد ندارد از این گذشته امین از مردم می‌ترسد که اگر تسليم شود او را بکشنند. مگر اینکه عده برای حمایت او فرستاده شود. طاهر بهر شمۀ نوشت که تو ضعیف و ناتوان هستی. تو مال را بیهوده تلف کردی و سپاه را دریک جا جمع نمودی و از جنگ و حمله خودداری می‌کنی. من تمام راهها را برای تو هموار کرم. پلها را بستم و کارها را محکم نمودم امیدوارم که دو تن با تو مخالفت نکنند جنگ را آغاز کن و پیش برو. هر شمۀ پاسخ داد که من مطیع هستم.

طاهر هم بخزیمه نوشت و نیز بمحمد بن علی بن عیسیٰ نوشت که او مأمور نگهداری پل (از طرف امین بود و در باطن مطیع طاهر شده بود) بود.

خزیمه و محمد هر دو پل را بریدند و امین را (از خلافت) خلع کردند.

لشکریان محل مهدی هم آرام شدند (از جنگ دست کشیدند) با آن حال هر شمۀ پیش نرفت (و از آنها بیمناك بود) تا آنکه برای او سوگند یاد کردند که باو آسیب نرسانند هر شمۀ هم نزد آنها رفت.

حسین خلیع (شاعر) گفت:

علينا جميعا من خزيمه منه

تولى امور المسلمين بنفسه

بما احمد الرحمن نائرة الحرب

فذهب و حامى عنهم اشرف الذب

ولو لا ابو العباس ما انفك دهرنا  
خرزيمه لم يذكر له مثل هذه  
anax بجسرى دجلة القطع و القنا

با چند بيت ديگر:

يعنى خزيمه بر ما منت دارد زيرا (بواسطه او) خداوند آتش جنگ را خاموش کرد.

### الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۲۰

او امور مسلمین را شخصا در دست گرفت. از آنها دفاع کرد بهترین دفاع شریف را نمود. اگر ابو العباس (کنیه خزيمه) نبود همیشه روزگار برای ما رنج پی رنج می آورد.

مانند این واقعه برای خزيمه (نام نیک) در شرق بلاد و غرب آن بیاد نمی آید.

از میان دو پل دجله لشکر زد. نیزه‌ها را حواله کرد و جانها را بدست شمشیر سپرد. با چند بيت ديگر:

روز بعد ظاهر سوی شهر و جانب کرخ لشکر کشید. در آنجا سخت جنگ و دلیری کرد. مردم شکست خورده گریختند.

بطوری در فرار شتاب کردند که چیزی در عرض راه نمی دیدند و می دویلند. ظاهر با شمشیر داخل شد و شهر را گشود.

منادی ندا داد هر که در خانه خود بنشیند در امان خواهد بود - شهر منصور را قصد و محاصره کرد. همچنین قصر زبیده و

قصر خلد و باب الجر تا باب خراسان و باب شام و باب کوفه و باب بصره و ساحل «صرات» تا دجله. حاتم بن صقر در جنگ با ظاهر پایداری و دلیری کرد. همچنین هرش (یکی از سرداران امین).

ظاهر قصر زبیده و قصر خلد را بمنجنیق بست.

امین مادر و فرزندان خود را با خود بشهر منصور برد (بغداد کهنه که منصور احداث کرده بود). تمام سپاهیان هم او را

ترک کردند و پراکنده شدند. همچنین غلامان اخته و کنیزان همه در راه می دویلند و بهیچ چیز توجه نمی کردند. اوباش و

اراذل (که جنگ می کردند) پراکنده شدند. ظاهر محمد (امین) را در شهر منصور محصور نمود.

تمام درها را هم گرفت. عمرو الوراق خبر واقعه را شنید و گفت: یک ساغر بمن دهید.

سپس تمثیل کرد و گفت:

لها دواء و لها داء	خذها فللخمرة اسماء
يوما و قد يفسدها الماء	يصلحها الماء اذا اصلاحت
في يومنا هذا و اشياء	وقائل كانت لهم وقعة
فيك عن الخيرات ابطاء	قلت له انت امرؤ جاهل

### الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۲۱

اشرب و دعنا من احاديشهم يصطلح الناس اذا شاءوا

یعنی: بگیر که باده نامها دارد. باده هم خود درمان است و خود هم درد- آور است. گاهی آب باده را نکو دارد و اصلاح می کند و گاهی همان آب آنرا فاسد می نماید.

یکی گفت: آنها واقعه و حادثه دارند و چیزهای دیگر هم هست. (اشارة بواقعه بغداد) باو گفتم: تو مرد نادانی. تو از نیکی دور هستی و در عمل خیر تأخیر می کنی.

بنوش و ما را از این سخنها آسوده بگذار مردم هر وقت بخواهند آشتب خواهند کرد.

ابراهیم بن مهدی گوید: هنگامی که طاهر امین را محاصره کرد من با او بودم. شبی برای تفرج و تفریح و نجات از سختی و دلتگی از قصر خود خارج شد و بقصر خلد رفت مرا نزد خود خواند و گفت: آیا می بینی امشب چه صفائی دارد و آیا ماه را می بینی که نور آن در آب روان منعکس شده و ما در کنار رود دجله نشسته ایم آیا میل داری که سرگرم باده گساری شویم؟ گفتم: هر چه فرمائی. او باده خواست و یک رطل نوشید و یک رطل هم بمن داد. من هم برای او آواز خواندم (ابراهیم بن مهدی عم امین و مامون معروف بابن شکله که نام مادرش بود آوازه خوان معروف که بخلافت هم رسید و بعد مامون بر او غلبه و از او عفو کرد).

من هر چه او دوست داشت خواندم. بمن گفت: چه می شود اگر مطری دیگری هم حاضر کنیم گفتم: هر چه می خواهی بکن. او کنیزی خواست که نامش ضعف بود. من نام وی را بفال بد و شوم گرفتم. آن کنیز نزد او مقرب و عزیز بود. در آن حال بودیم که باو گفت: بگو: او هم شعر نابغه جعدی را خواند:

کلیب لعمری کان اکثرنا صرا و ایسر چرما منک ضرج بالدم

یعنی: کلیب (نام شخص معروف از بزرگان عرب) بجان خود سوگند

## الكامـل / ترجمـه، ج ۱۶، ص ۲۲

بیشتر از تو یار و یاور داشت. گناهش هم کمتر از تو بود با این حال بخون اغشته شد.

امین سخت آشفته شد و رنجید و آنرا بفال بد تلقی کرد و باو گفت: آواز دیگر و شعر دیگری بخوان او این دو بیت را خواند:

ابکی فراقکم عینی فارقها

ما زال يعدو عليهم ريب دهرم

یعنی: من بر فراق شما می گریم دو چشم شما را مفارقت کرده. فراق مسبب گریه است همیشه ستم روزگار بر آنها چیره می شود تا آنکه آنها را بفنا بسپارد روزگار ستمکار است امین با آن کنیز آوازه خوان گفت: خداوند ترا لعنت کند تو غیر از این چیز دیگری نمی دانی گفت: من چیزی را گفتم که پنداشتم تو آنرا می پسندی بعد از آن باز گفت:

ما اختلف الليل والنـهـار و ما

الـلـنـقل السـلـطـانـهـ عـنـ مـلـكـ

وـ مـلـكـ ذـيـ العـرـشـ دـائـمـ اـبـداـ

ليـسـ بـفـانـ وـ لاـ بـمـشـتـركـ

یعنی بخداوند سکون و حرکت سوگند که مرگ دامها بسیار دارد.

شب و روز نمی‌گردد و ستاره‌ها نمی‌چرخد و فلک نمی‌گردد مگر اینکه سلطنت و قدرت را از یک پادشاه که سلطنت او پایان یافته بیک پادشاه دیگر منتقل کند ملک خداوند عرش پایدار و جاوید است هرگز فناپذیر نیست او در ملک و قدرت خود شریک هم ندارد.

امین باو گفت: برخیز خشم خداوند بر تو چیره باد خدا ترا لعنت کند او برخاست و رفت.

امین یک جام بلورین بسیار زیبا و خوش صنعت و نگار داشت آنرا «زب رباح» می‌نامید (لفظ رکیک) چون آن کنیز برخاست و رفت دامنش باز جام خورد و آن افتاد و شکست. بمن گفت: وای بر تو ای ابراهیم می‌بینی چه اتفاق بدی رخ داده؟

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۲۳

آواز آن کنیز که شوم است و شکستن جام بخدا قسم من گمان می‌کنم که کار من پایان یافته. من گفتم: خداوند ملک و سلطنت ترا جاویدان کند. دشمنت را منکوب و ذلیل فرماید. هنوز سخن ما خاتمه نیافته که بمن گفت: آیا می‌شنوی؟ گفتم:

چیزی نمی‌شنوم. گفت: از رودخانه صدا نمی‌شنوی؟ من گوش دادم چیزی نشنیدم. ما دوباره سخن را از سر گرفتیم باز او آن صدا را شنید. هاتفی می‌گفت «قضی الامر الذى فيه تستفتيان» کاری که در آن گفتگو و بحث می‌کنید خاتمه یافته. امین برخاست و بکاخ در درون شهر رفت یک دو شب ازان بزم گذشت که کشته شد.

بیان قتل امین

چون محمد (امین) بشهر منصور (بغداد کهنه) نقل مکان کرد و چون ظاهر داخل بغداد شد و بازارهای کرخ را گرفت اتباع امین پرچم‌ها را بدرون شهر بردنده و دانستند دیگر قادر بر دفاع نخواهند بود زیرا دیوار و حصار نداشتند ترسیدند که طاهر بر آنها غلبه کند.

محمد بن حاتم بن صقر و محمد بن ابراهیم بن اغلب امیر آفریقا هر دو (سالار) نزد امین رفتهند و گفتهند: وضع و حال ما چنین است که می‌بینی فقط یک چاره مانده که آنرا پیشنهاد می‌کنیم که تو باید تصمیم بگیری و آنرا بکار بندی. گفت چیست بگویید. گفتهند: مردم پراکنده شدند و دشمن از هر طرف بتو احاطه کرده و مسلط شده. هفت هزار اسب خوب برای تو مانده تو هفت هزار تن از ابناء (فرزندان ایرانی) که خلافت را برای بنی العباس گرفتهند) انتخاب کن که آنها دوستدار تو هستند بر آن اسبها سوار کن و شبانه از یکی از دروازه‌ها خارج شویم زیرا شب پرده‌پوش است و هیچکس در قبال تو پایداری نخواهد کرد بخواست خداوند.

آنگاه ما بجزیره و شام خواهیم رفت در آنجا باج و خراج خواهیم گرفت و در یک

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۲۴

کشور فراخی خواهیم زیست. مردم هم در آن ملک جدید بما خواهند گروید. امین گفت آری. این چاره و اندیشه بسیار نیکوست.

امین تصمیم گرفت که با تدبیر و فکر عمل کند. طاهر آگاه شد (که جواسیس او هشیار و همواره در کار بودند) بسلیمان

بن منصور و محمد بن عیسیٰ بن نهیک و سندی بن شاهک نوشت که بخدا سوگند اگر شما امین را از این فکر و تصمیم باز ندارید و منصرف نکنید من تمام املاک و مزارع و اموال شما را مصادره خواهم کرد. تا اینکه جان شما را از تن شما بگیرم. آنها بر امین وارد شدند و گفتند: شنیدیم که شما چنین تصمیم گرفته‌اید. اینها (که شما را باین کار وادار من کنند) بی‌سر و پا و درمانده هستند از شدت محاصره بستوه آمده‌اند. آنها نزد طاهر و برادرت (مامون) عنوانی ندارند بلکه بسبب کوشش آنها در ادامه جنگ مورد خشم و در معرض انتقام واقع شده‌اند ما از این هم اطمینان نداریم که اگر تو با آنها بروی در دست آنها اسیر نباشی آنگاه ممکن است سر ترا ببرند و نزد دشمن ببرند و بواسطه سر بریده تو تقرب یابند و امان بگیرند و بروند. تو جز سلامت و خوش-گذرانی و عیش و نوش مقصودی نداری. برادرت هم مانع آسایش تو نخواهد بود و خوشگذرانی ترا فراهم خواهد کرد او بتو بد نخواهد کرد و آسیب نخواهد رساند هر چه بخواهی و دوست داری بتو خواهد داد.

او قبول کرد و بتسلیم تن داد و تصمیم گرفت که تسلیم هر ثمه بن اعین بشود.

آنی که باو گفته بودند چاره منحصر باین است که سوی شام بگریزیم نزد او رفتند و گفتند: اگر آنچه را که ما بتو پیشنهاد کردیم قبول نکنی و عقیده و رأی ما را بکار نبندی و بخواهی تسلیم شوی بهتر این است که تسلیم طاهر شوی نه هر ثمه. گفت: من از طاهر تنفر هستم زیرا در عالم رویا و خواب چنین دیدم که بر یک دیوار طویل و عریض و بلند ایستاده بودم. شمشیر من در حمایل آویخته و کمر بندم بسته و کلاه بر سرم بود. طاهر اساس و پی آن دیوار با تیشه می‌زد و می‌کند انقدر زد تا دیوار ویران شد و من افتادم و کلام از سرم افتاد. من این را بفال بد گرفتم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۲۵

و از طاهر تنفر دارم. هر ثمه مولای ما و در حکم پدر ماست من باو اعتماد دارم. امین نزد هر ثمه فرستاد و امان خواست هر ثمه هم احابت و سوگند یاد نمود که اگر نزد او برود او دفاع خواهد کرد که اگر مامون بخواهد او را بکشد جنگ خواهد کرد و او را مصون خواهد داشت.

چون طاهر بر تصمیم امین آگاه شد که قصد دارد. بهر ثمه تسلیم شود سخت اشفته شد و خروج امین را منع کرد مبادا بهر ثمه پناه برد و گفت: او در قسمت سپاه من محاصره شده و در جانب من که میدان اختصاص جنگ من است اقامت می‌کند من بر او سخت گرفتم که برای تسلیم حاضر شده هرگز من راضی نخواهم شد که او تسلیم هر ثمه شود (باید تسلیم من شود) مبادا این فتح بنام او انجام گیرد.

چون هر ثمه و سالاران او بر آن اوضاع آگاه شدند در خانه خزیمه بن خازم تجمع نمودند طاهر هم با سالاران خود در آنجا حاضر شد. سلیمان بن سندی و محمد بن عیسیٰ بن نهیک هم در آنجا حاضر شدند و تبادل افکار و مشورت بعمل آمد. آنها گفتند: اگر آنچه را که امین خواسته انجام نگیرد بیم آن می‌رود که وقایع روزگار حسین بن علی بن عیسیٰ بن ماهان تجدید شود (دوباره عده بیاری امین قیام کنند و او را بر مستند خلافت بنشانند) حتماً باید تسلیم هر ثمه شود (نه طاهر) آنگاه گفتند: او تنها فقط تن خود را تسلیم هر ثمه می‌کند و خاتم خلافت و عصا- (ی پیغمبر) و برد (پیغمبر که میراث خلافت است) بتو (که طاهر باشی) می‌دهد.

تو هم اینها را معتبر بشمار و کار را پریشان مکن طاهر (خواه و ناخواه) راضی شد.

پس از آن حرشی (از سالاران و فادار امین) آگاه شد خواست نزد طاهر تقرب جوید باو گفت: آن تصمیم حیله و خیانت بوده و امین اگر نزد هر ثمه برود خاتم و قضیب (عصا) و برد (ردا) را با خود خواهد برد. طاهر خشمناک شد. گردآورد کاخ مادر امین و کاخهای خلد عده تیشه‌دار گماشت که کسی از احاطه آنها

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۲۶

آگاه نمی‌شد.

چون امین آمده خروج (از کاخ) و تسليم هر ثمه گردید سخت تشنه شد و آب خواست در آبدارخانه آب نبود (حکایت از اسفتگی).

شب یکشنبه پنج روز مانده از آخر محرم آخر سنه صد و نود و هشت پاسی از شب گذشته بود که در صحن کاخ در آمد لباس سفید پوشیده و یک طیلسان سیاه بر دوش افکنده بود. هر ثمه باو پیغام داد که من آمده هستم که ترا سوار کنم و ببرم ولی اگر امشب را خودداری کنی بهتر است زیرا من در کنار رود اوضاعی دیدم که مرا نگران کرده و می‌ترسم ترا برایند و من قادر بر دفاع نخواهم بود آنگاه هم تو هلاک خواهی شد و هم من. تو امشب را بمان تا شب دیگر که من با عده خواهم آمد و اگر با من جنگ کنند جنگ خواهم کرد و از تو دفاع و حمایت خواهم نمود.

امین برسول گفت: برگرد و بگو من همین الان و در همین ساعت نزد او می‌روم و هیچ چاره نیست و برای فردا نخواهم ماند. سخت نگران و پریشان هم شد و گفت: مردم از من دور و پراکنده شدند. غلامان و نگهبانان همه رفتند من از این بیمناکم که طاهر آگاه شود آنگاه باید و مرا برباید. پس از آن دو فرزند خود را خواست و با گوش کشید و گریست و با آنها وداع کرد و گفت: شما را به خداوند عز و جل می‌سپارم. اشک خود را با استین خود خشک کرد پس از آن سوار شد و بکنار رود رفت در آنجا حرaque (قایق جنگ آتش انداز) هر ثمه آمده بود. او هم سوار قایق شد. احمد بن سلام متصدی مظالم گوید: من با هر ثمه در قایق بودم.

چون امین سوار و نمایان شد ما باحترام او قیام کردیم.

هر ثمه بر زانو نشست و عذر خواست که مبتلا بنقرس و قادر بر ایستادن نمیباشد بعد امین را در آغوش گرفت و دست و پا و چشم او را بوسید. سپس هر ثمه فرمان داد که پاروزنان شروع بکار کنند ناگاه قایقهای طاهر رسید. عده که در آن قایقهای بودند هیاهو و اشوب کردند. قایق هر ثمه (حامل امین) را سوراخ کردند و تیر-انداختند و با آجر بر سر همه ما زدند آب داخل قایق شد قایق باب فرو رفت. هر ثمه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۲۷

در آب افتاد ما همه باب افتادیم. یکی از ملاحین زلف هر ثمه. را گرفت و او را نجات داد.

اما امین که چون غرق شد جامه خود را درید و از تن کند (شنا کنان) بساحل رفت. مرا هم (احمد بن سلام) یکی از اتباع طاهر گرفت و نزد او برد و گفت: این مرد یکی از کسانیکه در قایق بودند می‌باشد. طاهر بمن گفت: تو کیستی؟ گفتم: احمد بن سلام عهده‌دار مظالم و مولای امیر المؤمنین هستم. گفت: دروغ می‌گوئی. گفتم:

راست می‌گوییم. پرسید: مخلوع (امین) چه شد و کجا رفت؟ گفتم: جامه خود را درید و بکنار رود درآمد. طاهر سوار شد و مرا پیاده همراه خود برد کسی را مأمور من کرد که بند بر گردنم افکند و مرا می‌کشید چون نمی‌توانستم بدم طاهر گفت: او را بکش. او خواست مرا بکشد باو گفتم: مرا مکش که ده هزار درهم بتو می‌دهم او مرا بازداشت تا مبلغ را دریافت کند. مرا بیک خانه برد که در آن خانه چند بوریا و دو بالش بود.

پاسی از شب گذشت که در را باز کردند و امین را آوردند او لخت و عربان بود ولی عمامه بر سر داشت و یک کنه بر دوش. او را نزد من باز داشت کردند من آن حال را دیدم گریستم از من پرسید تو کیستی. من خود را معرفی کردم. بمن گفت: مرا در آغوش خود بگیر. او را بیغل کشیدم. قلب او سخت می‌زد و حلقان شدید عارض وی گردید. بمن گفت: ای احمد! برادرم چه شد؟ (مقصود مأمون) گفتم. او زنده است. گفت: خداوند برید آنها (حاشیه و ملازمین خود را گوید) را رشت بدارد. آنها ادعا می‌کردند که او (مأمون) در گذشته (امین را فریب می‌دادند) میخواست عذر خواهی کند از جنگی که با مأمون کرده و آن گفته شبیه پوزش بود. من گفتم: خدا وزراء ترازشت بدارد. بمن گفت: وضع را چگونه می‌بینی؟ آیا اینها مرا می‌کشند یا بقول خود که بمن امان داده‌اند و فدار خواهند بود؟ من گفتم: وفادار خواهند بود.

آن کنه پاره را بخود پیچید ولی او را نمی‌پوشانید) من جامه استدار خود را کندم و بر او افکندم. گفت: بگذار بحال خود باشم این حال و وضع بتقدیر خداوند است. هر چه داریم در این وقت و حال (از پلاس) غنیمت و خوب خواهد بود

## الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۲۸

ما در آن حال بودیم که ناگاه مردی وارد شد و بروی هر دوی ما نگاه کرد. تا خوب ما را شناخت. چون رفت من می‌دانستم که او محمد بن حمید طاهری (از اتباع و سالاران طاهر) می‌باشد. چون او را دیدم یقین کردم که امین کشته خواهد شد. نیمه شب در گشوده شد. گروهی عجم (ایرانیان) با شمشیرهای اخته بر ما هجوم آوردند.

چون (امین) آنها را دید برخاست و گفت: «انا لله و انا اليه راجعون». بخدا جان من در راه خداوند رفت. آیا کسی هست که مرا یاری کند یا پنا بدهد. آیا کسی از ابناء (فرزندان ایرانی که خلافت بنی العباس را مستقر کردند) هست که مرا حمایت کند؟ مهاجمین آمدند تا بر در خانه (بازداشت گاه) ایستادند یکی بدیگری می‌گفتند: تو اول پیش برو. یک دیگر پیش می‌انداختند. امین یک بالشی گرفت و آنرا سپر کرد و گفت: وای بر شما. من پسر عم پیغمبر هستم. من فرزند هارون و برادر مأمون هستم الله الله خون مرا مریزید. یکی از آنها پیش آمد و با شمشیر بر سر او زد.

امین بالش را سپر کرد و خواست شمشیر را از دست ضارب بگیرد ضارب فریاد زد مرا کشت. جماعتی رسیدند. یکی از آنها نوک شمشیر را بپهلوی او فرو برد.

سپس بر او سوار شدند و سرش را بریدند و نزد طاهر بردند. تن بی سر او را گذاشتند و رفتند. سحرگاه تن او را در یک جوال گذاشتند و برندند. سرش را از قفا بریدند.

طاهر سر امین را بر یک برج نصب کرد اهالی بغداد برای دیدن سر بریده امین از خانه‌های خود بیرون رفتند و آنرا دیدند. طاهر هم می‌گفت: این سر محمد مخلوع است. چون او کشته شد سپاهیان بغداد و حتی سپاهیان طاهر بر قتل او پشیمان شدند زیرا از او مال بسیار می‌گرفتند.

طاهر هم سر بریده امین را با پسر عم خود محمد بن حسین بن مصعب با مژده فتح و ظفر فرستاد (مؤلف اشتباه کرده زیرا حسین بن مصعب پدر خود طاهر بوده. در اینجا طبری شرح مفصلی نوشته از جمله سخن طاهریان که بفارسی بوده و آن عبارت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۲۹

از کلمه «پسر زبیده» است ولی مؤلف فقط بكلمه عجم اکتفا کرده است. چون ایرانیان مادر مامون را که مراجل بود از خود می‌دانستند امین را پسر زبیده می‌گفتند. بکش بکش هم آمده که ایرانیان بطاهر می‌گفتند او را بکش و واقعه حسین بن علی بن عیسی را تکرار و تجدید مکن که امین را زنده گذاشت و او دوباره خلیفه شد و خود حسین را کشت).

چون سر بریده رسید ذو الیاستین (فضل بن سهل وزیر) آنرا در یک سپر نهاد و نزد مامون برد مامون سر را دید و بر زمین افتاد و سجده شکر کرد.

بر دو عصای (پیغمبر) و خاتم خلافت را هم فرستاد.

چون اهالی بغداد شنیدند که طاهر غلام خود قریش را مامور قتل امین کرده بود یکی از مشایخ (روحانی) گفت: سبحان الله روایت شده که قریش او را میکشد ما تصور کردیم مقصود قبیله قریش است اکنون معلوم می‌شود که قریش نام شخص است (افسانه غیر قابل تصدیق).

چون امین کشته شد منادی ندا داد که تمام مردم در امان هستند. مردم همه آسوده شدند.

طاهر روز جمعه داخل شهر بغداد شد. نماز خواند و بر منبر رفت و بنام مامون خطبه خواند و امین را دشنام داد. بمعتصم هم نامه نوشت. گفته شد: بفرزند مهدی چنین نامه نوشت که: برای من ناگوار است که بیکی از افراد خاندان خلافت نامه بنویسم و او را بعنوان امیر خطاب نکنم ولی چون شنیده بودم که تووها خواه امین بوده و هستی اگر چنین باشد که آنچه برای تو نوشتیم زاید بر استحقاق تو می‌باشد (تا چه رسد بعنوان امیر) و اگر غیر ازین باشد که بر تو درود باد رحمت و برکت خداوند هم شامل حال تو خواهد بود.

چون امین کشته شد ابراهیم بن مهدی در مرثیه او گفت:

بالخلد ذات الصخر والاجر  
وعجا بمعنى الطلل الداشر  
والباب بباب الذهب الناصر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۳۰

<p>على يقين قدرة القادر إلى المولى على المأمور والامر طهر بلاد الله من طاهر ذبح الهدايا بمدى الجازر</p>	<p>عوجا بها فاستيقنا عندها وابلغاعنى مقلا قولا له يا ابن ابى الناصر لم يكفه ان حز اوداجه</p>
---	--

حتى اتى يسحب اوداجه  
فى شطن هذا مدى السائر  
قد برد الموت على جنبه  
فطرفه منكسر الناظر

يعنى برويد (ای دو یار) بویرانه مندرس خلد (کاخ معروف خلد) که با سنگ و آجر بنا شده. مرمر تراشیده روپوش آن و در زرین زیبا در آن کاخ است. برويد ای دو یار و یقین کنید که قدرت قادر (خداوند) در کار است.  
از من این گفته را بمولای مامور و امیر ابلاغ کنید و بگویید ای فرزند ابو ناصر (در طبری یا ابن ولی الهدی که باید اصح باشد) بلاد خداوند را از طاهر پاک کن.

او باین اکتفا نکرد که رگهای گردنش را برید آن هم با کارد قصاب بلکه (بجای اوداج در طبری اوصال آمده و حتی اصح از روایت ابن الاثير است) تن او را در جوال نهاد و کشید (پامال عابرین کرد و باز در طبری چنین آمده: فی شطن یعنی مدى الشابر.

مرگ پیکر او را سرد کرد. چشم او نیم باز و نظرش شکسته است.  
چون مأمون آن اشعار را شنید خشمگین گردید.  
بيان صفت امین و عمر و مدت خلافت او

گفته شد: محمد روز پنجشنبه نوزدهم جمادی الاولی سنه صد و نود و سه بخلافت رسید و در شب یك شنبه بیست و چهارم محرم سنه صد و نود و هشت کشته شد.

کیه او ابو موسی گفته شده ابو عبد الله او فرزند رشید هارون (هارون الرشید) ابن ابی عبد الله مهدی بن ابی جعفر منصور که مادرش زبیده دختر جعفر بزرگترین

### الكامـل / ترجمـه، ج ۱۶، ص ۲۳۱

اولاد منصور بود. مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه و پنج روز بود.  
گفته شد خلافت او نیمه اول جمادی الثانية و سن او بیست و هشت سال (انزع وسط سر او مو نداشت). چشم او ریز و قدش بلند و سینه او پهن و پشت او عریض و زیبارو و قوى هیکل بود در رصافه (قسمت اعظم شهر بغداد و در جانب شرقی واقع شده) متولد شد.

چون خبر قتل او بمامون رسید بسالاران و بزرگان و فرماندهان لشکر اجازه حضور داد. فضل بن سهل هم نامه فتح را خواند. حضار تهنیت گفته و دعا کردند و رفتند.

مامون بظاهر و هر شمه نامه نوشت که موتمن (ولیعهد سیم) را از ولایت عهد خلع کنند. هر دو در ماه ربیع الاول او را از ولایت عهد خلع کردند.

شعراء در رثاء یا هجو امین بسیار شعر گفتند که ما اغلب اشعار را ترك کردیم زیرا خارج از گنجایش تاریخ است. یکی از گویندگان حسین بن ضحاک که ندیم امین بود او معتقد بود که امین زنده است و بر خواهد گشت. قتل او را باور نمیکرد. از جمله اشعار او این است:

یا خیر اسرته و ان زعموا  
انی عليك لمثبت اسف

حرى عليك و مقلة تكف  
انى لا ضمر فوق ما اصف  
ابدا و كان لغيرك التلف  
او ليس يعوز بعده الخلف  
انى لرهطك بعدها شنف  
حرم الرسول و دونها السجف  
و جميعها بالذل معترف  
و المحصنات صوارخ هتف  
أبكارهن ورثت النصف  
الله يعلم ان لى كبدا  
ولئن شجيت لما رزئت به  
هلا بقيت لسد فاقتنا  
فلقد خلقت خلائفا بلغوا  
لا يأت رهط لك بعد هولهم  
هتكوا لحرمتك التي هتك  
ونبت اقاربك التي خذلت  
تركوا حريم ابيهم نفلا  
ابدت مخلخلها على دهش

### الكامل / ترجمة، ج ١٦، ص ٢٣٢

ذات النقاب و نوزع الشف  
در تکشف دونه الصدف  
نوهى فصرف الدهر مختلف  
عزوان يبقى لنا شرف  
والقتل بعد امانه سرف  
عز الله فاوردوا وقفوا  
هدت الشجون و قلبه لهف  
فمضى و حل محله الاسف  
عرفا و انكر بعده العرف  
و الدنيا سدى و الباب منكشف  
سلبت معاجرhen و اختلسـت  
فكـانـهـن خـلالـ منـتهـبـ  
سلـكـ تـخـوفـ لـطـمـهـ قـدـرـ  
هيـهـاتـ بـعـدـكـ انـ يـدـومـ لـناـ  
أـفـبـعـدـ عـهـدـ اللـهـ تـقـتـلـهـ  
فـسـتـعـرـفـونـ غـداـ بـعـاـقـبـةـ  
يـاـ مـنـ يـخـونـ نـوـمـهـ اـرـقاـ  
قـدـ كـنـتـ لـىـ اـمـلـاـ غـنـيـتـ بـهـ  
مـرـجـ النـظـامـ وـ عـادـ مـنـكـرـنـاـ  
وـ الشـمـلـ مـنـتـشـرـ لـفـقـدـكـ

يعنى: اي مردي که بهترین افراد خاندان خويش است حتى اگر آنها ادعای بهتری کنند باز تو بالاتری. من بر تو سخت متاسف و متاثر هستم (بر فقدان تو).

خدا می داند که من دارای جگر سوخته و دیده گریانم.

اگر من اندوهناک و مصیبت زده باشم در باطن دردهای دیگری دارم که بیش از آنچه بزبان اوردم.  
چرا تو برای بی نیاز کردن ما جاوید نماندی و چرا دیگری (بجای او) نابود نشد.

تو باقی مانده و خلف خلفاء گذشته بودی. بعد از تو خلیفه مانند تو نخواهد آمد در حالیکه بوجود او نیازمند خواهیم بود.  
خاندان تو بعد از خواری زنده نمانند من متظر و قایع دیگر خانواده تو هستم عهد پیغمبر را بباد دادند و حال اینکه پرده

داشت که آنرا دریدند.

خویشان تو پرآکنده و دور شدند همه بخواری خود اعتراف می‌کنند.

حرمت پدر خود را نفله کردند. پرگیان حرم همه مویه کنان و زنان فریاد زنان می‌باشند زنان پای خود را مکشوف کرده‌اند.

دوشیزگان مدهوش شدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۳۳

روپوش و مقنعه آنها رربوده شده کشاکش برای رفع حجاب و ربودن نقاب و گوشواره آنها شده.

آنها در حالیکه دچار غارت شده بودند مانند مرورایدی بودند که از صدف بیرون کشیده شده.

رشته‌هایی بودند که قضا و قدر آنها را گسیخت. روزگار همواره در حال تغیر و انقلاب است.

هرگز پس از تو عزت و شرف ما پایدار نخواهد ماند.

ای پس از اینکه باو عهد دادی که عهد خدا باشد (ای طاهر) تو او را می‌کشی؟

قتل بعد از امان دادن اسراف است.

پس از این عاقبت کار خود را خواهید شناخت. خداوند بزرگ و عزیز است هان صبر و توقف کنید.

ای کسیکه بیدار و بی خوابی خواب را بر او حرام کرده (خطاب بنفس خود) اندوهها خاموش شد ولی قلب تو هنوز دچار اندوه است.

تو (ای امین) برای من مایه امید بودی امید من رفت و بجای آن تاسف و ملال آمد.

نظم و ارامش ما مختل شده. منکر (زشت) معروف (خوب) شده و بالعکس معروف منکر گردیده.

اجتماع ما مبدول به پریشانی شده بعد از تو دنیا دچار هرج و مرج گردیده و در دروازه باز شده (برای جنایات).

خرزیمة بن حسن بزبان مادرش (مادر امین) زبیده مرثیه گفته که زبیده به مامون خطاب کرده کنیه زبیده ام جعفر بود:

لخیر امام قام من خیر عنصر و افضل سام فوق اعواد منبر

لوارث علم الاولین و فهمهم

اليك ابن عمی من جفون و محجر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۳۴

و قد مسنی ضر و ذل کابه و ارق عینی یا ابن عمی تفکری و همت لما لاقیت بعد مصابه فامری عظیم منکر جد منکر

ساشکو الذى لاقته بعد فقده اليك شکاة المستقيم المقتر و ارجو لما قد مر بي مذ فقدته فانت لبى خير رب مغير الى طاهر لا طهر الله طاهرا فما طاهرا فيما اتى بمطهر فاخرجنى مشكوفة الوجه حاسرا و انهب اموالى و اخرب ادوري يعز على هارون ما قد لقيته و ما مربى من ناقص الخلق اعور فان كان ما ابدى باامر امرته صبرت لأمر من قدير مقدر تذكر امير المؤمنين قرابتى فديتك من ذى حرمة متذكر

يعنى: نامه يا پیغام من بهترین امام که از بهترین عنصر و نژاد است، برترین کسی که بر منبر قرار می‌گیرد: او وارث علم پیشینیان و پیوستگان اول و آخر و او پادشاه مامون است این نامه از ام جعفر (زبیده مادر امین مقتول) فرستاده می‌شود.

من در حالی این نامه را می‌نویسم که اشک چشم من روان است. ای پسر عم من (مامون فرزند هارون الرشید که هارون پسر عم زبیده است). این اشک از پلک دیده روان است.  
زيان و آسیب بمن رسیده. خواری و اندوه هم. تفکر و حزن من مانع خواب من است.  
من پس از مصیبت او (امین) سرگردان و بیابان گرد شدم، کارم دشوار و مصیبت من بزرگ و موجب تعجب و انکار است.  
من هر چه بر سرم آمده پیش تو شکایت می‌کنم مانند یک شاکی خوار و حقیر.  
من برای جبران گذشته بتوا امیدوارم که تو برای حزن و شکایت من بهترین تغییر دهنده وضع من هستی.

### الکامل / ترجمه ج ۱۶، ص ۲۳۵

طاهر که خداوند او را (از گناه) تطهیر نکند مرتكب جرم شده. طاهر هرگز تطهیر نخواهد شد.  
مرا با رسوائی و روی باز بیرون کشید و اموال مرا بیغماد داد و خانه‌ها و کاخهای مرا ویران کرد.  
آنچه بسرم آمده برای هارون ناگوار است که هر چه شده بدست اعور (یک چشم کور) ناقص الخلقه انجام گرفته است.  
(طاهر اعور بود که گفته شده: «ذو یمینین و عین واحده» دارای دو دست راست و یک چشم است).  
اگر آنچه کرد بفرمان تو بود باید بر تقدیر خداوند صبر کرد.  
ای امیر المؤمنین بیاد آر که من خویش تو هستم. جانم فدای تو بیاد- آورنده باد.  
چون مامون آن نوشته و اشعار را خواند گریست و گفت: من بخدا به خونخواهی و انتقام برادرم قیام خواهم کرد. خداوند قاتلین او را بکشد.

حسین بن ضحاک در مرثیه سرائی امین افراط کرد و مامون را را زشت گفت.  
بدین سبب مامون او را نمی‌پذیرفت و مدح او را قبول نکرد ولی پس از مدتی او را احضار نمود و پرسید: آیا روزی که برادرم کشته شد تو خود دیدی یک زن هاشمی کشته یا از او هتک حرمت شده باشد؟ گفت. نه. گفت: پس چرا این شعر را سرودی که:

<p>محارم من آل النبی استحلت کعب کقرن الشمس حین تبدت لها المرط عادت بالخشوع و رنت هتفن بدعلوی خیر حی و میت</p>	<p>و مما شجا قلبی و کفکف عبرتی و مهتوکة بالخلد عنها سجوفها اذا خفترتها روعة من منازع و سرب ظباء من ذوباته هاشم</p>
---	--

لارا اران - اذان اذکر ته

### الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۳۶

يعنى: چيزى که مرا محزون و اشکم را روان کرد اين است که از خاندان پیغمبر هتك حرمت شده. در خلد (کاخ خلد) بسى دوشیزه خورشیدوش پرده او برداشته و روی او نمایان شده. اگر يك دست با کشاکش نقاب وي را بردارد او سر فرود می آرد و ناله می کند يك گله اهو از نسل هاشم بر زنده و مرده می گریستند.

هر گاه آن واقعه را بیاد آرم دست بر جگر سوخته و قلب پاره پاره خود می گذارم. کسانیکه از آن واقعه شماتت کرده و خرسند گشته هرگز شب را باسایش و خواب بسر نبرند و بارزوی خود نرسند. گفت: ای امیر المؤمنین اندوه بر من چیره شد و حزن ناگهانی مرا دگرگون کرد. نعمت از من ربوده شده آن هم پس از اینکه مشمول عنایت و نعمت شده بودم. ناگزیر لب بشکر گشودم. اگر تو مرا کیفر دهی که مستوجب آن خواهم بود و کیفر تو بحق است و اگر عفو کنی که آن هم از فضل و کرم تو خواهد بود. اشك از چشم مامون جاري شد و گفت: از تو عفو کردم و دستور دادم وظيفه ترا کما کان برقرار کنند. (عین عبارت ادرار است که وظيفه و مواجب باشد و مصطلحا عبارت زشت شده است).

سعدی گويد: مرا در نظاميه ادرار بود).

بعد از آن مامون از او راضی شد و مدح او را پذيرفت.

از جمله هجاء امين اين است:

يا ابا موسى و ترويج اللعب حرضا منك على ماء العنبر و على كوثر لا اخشى العطب لا ولا تعرف ما حد الغضب	لم نبكيك لماذا للطرب ولترك الخمس فى اوقاتها و شنيفانا لا ابكي له لم تكن تعرف ما حد الرضا
---	---

### الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۳۷

تعطك الطاعة بالملك العرب سدد الطرق فلا وجه الطلب كل من قد قال هذا قد كذب من جميع ذاهب حيث ذهب و اذا ما اوجب الامر وجب غضب الله عليه و كتب	لم تكن تصلح للملك ولم فى عذاب و حصار مجهد زعموا انك حتى حاشر ليته قد قاله فى جده او جب الله علينا قتله كان والله علينا فتنه
--	--

يعنى برای چه بر تو بگریم؟ برای طرب و رواج دادن و شایع کردن لهو و لعب ای ابا موسى (کنیه امین). برای ترک نماز پنجگانه که باید در وقت خود ادا شود که بر آب انگور (باده) حریص بودی (و برای همان نماز را ترک می کردی) من بر شنیف (غلام و محظوظ امین) نمی گریم و بر مرگ کوثر (غلام من بر محظوظ دیگر که گویند هنگامی که خبر هجوم طاهر را به امین دادند سرگرم ماهی - گیری و تفریح بود و چون آن خبر دهشت آور را شنید تغییر حالت نداد و بمخبر گفت: وای بر تو کوثر دو ماهی گرفته و من چیزی صید نکرده ام با همان بی باکی خلافت را از دست داد). تو برای خشنودی یا خشم قائل بحد و اندازه نبودی. (افراط و تفریط میکردم و بیهوده خشم می گرفتم یا راضی میشد). تو در خور کشور نبودی و ملت عرب هم باطاعت تو تن نمی داد.

برای چه بر تو زاری کنیم؟ آیا برای اینکه ما را دچار منجنیق و بسلب و نهپ مبتلا و گرفتار کردی ما بسبب تو دچار رنج و محاصره طاقت فرسا شده که تمام راهها را بروی ما بسته بود و قادر بر طلب چیزی نبودیم ادعا می کنند که تو زنده هستی و میخواهی لشکر جمع کنی هر که این ادعای کرد دروغ گفته است ای کاش هر که این ادعا را کرده از روی وجود و شعف می کرد که چیز رفته را بازگرداند. خداوند قتل او (امین) را بر ما واجب کرده هر چه را خدا واجب

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۳۸

کرده انجام می گیرد بخدا سوگند وجود او برای ما فتنه و شر بود خداوند بر او غضب کند.

چیزهای دیگری هم درباره او گفته شده که ما برای پرهیز از تفصیل و دراز کردن سخن از نقل آنها خودداری میکنیم. بیان بعضی از رفتار و سیره امین

چون امین بخلافت رسید و مامون باو نامه نوشت و بیعت کرد او (با فراغت) <sup>اخته</sup>ها (خواجهها اصطلاح است و خواجه معنی آقا می باشد ولی مصطلح شده برای غلام اخته) را جمع و در گرامی داشتن و مقرب نمودن آنها و پیوستگان آنها افراط کرد و با آنها در خلوت می نشست و شب و روز وقت خود را بخوشیگرانی و همنشینی آنان می گذرانید. با آنها می خورد و می نوشید و امر و نهی و کارهای دیگر را به آنها واگذار نمود. آنها را جرادیه نام نهاد و برای همه وظیفه مقرر کرد همچنین حبسیان که آنها را غرابیه نامید (غراب - کلاغ است و چون آنها سیه چهره بودند غرابیه نامید).

امین از بانوان و کنیزان و نوع زنان دوری نمود. بدین سبب او متهم شد (او مرد پسند بود) و در این باره اشعار بسیار گفته شد که بعضی از آنها این است.

غريبا ما تفادى بالنفس  
يحمل منهم شوم البسوس  
وفى بدر فى الـك من جليس  
اذا ذكرـوا بـذـى سـهـيم خـسيـس  
لـديـه عـنه مـختـرق الـكـوس  
يعـاتـرـ فىـه شـرب الـخـنـدـريـس  
سوـى التـقطـيب و الـوجه الـعـبوـس

الـأـيـهـ المـثـوى بـطـوـس  
لـقدـ اـبـقـيـت لـلـخـصـيـان بـعـلا  
فـاماـ نـوـفـلـ فـالـشـانـ فـيهـ  
وـ مـاـ لـلـمـعـصـمـيـ شـيءـ لـدـيـهـ  
وـ مـاـ حـسـنـ الصـغـيرـ اـخـسـ حالـ  
لـهـمـ مـنـ عمرـهـ شـطـرـ وـ شـطـرـ  
وـ مـاـ لـلـلـغـانـيـاتـ لـدـيـهـ حـظـ

## الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۳۹

فكيف صلاحنا بعد الرئيس  
لعز على المقيم بدار طوس

اذا كان الرئيس كذا سقيما  
فلو علم المقيم بدار طوس

يعنى الا اي كسيكه در خاك طوس غنوده. (هارون الرشيد) در حالیکه غریب باشد و کسی نیست که جان خود را فدای او کند.

تو برای اخته‌ها یک شوهر باقی گذاشتی که از آنها شوم و زشتی بسوس را تحمل کند.  
(بسوس نام شتری بود که کلیب امیر عرب آنرا کشت و کشن آن شتر باعث جنگ میان دو قبیله بکر و تغلب گردید و تا چهل سال طول کشید که بسوس شوم شده بود او مثل گردید).  
اما نوفل (غلام امرد مخصوص امین) که دارای شان است و شان او مانند شان بدر است (امر دیگر) و هر دو همنشین بودند.

معتصمی هم کمتر از آن دو نصیبی ندارد. اگر نام آنها برده شود او نسبت بآنها کمتر نیست. خصوصا هنگام باده‌گساری و گرفتن جامها. آنها از عمر و زندگانی امین قسمتی دارند و قسمت دیگر از عمر او برای باده‌گساری می‌باشد. (خندریس نام باده است).

بانوان زیبا نزد او قرب و نصیبی ندارند. او در قبال زنان روترش می‌کند.  
اگر رئیس چنین علیل و بدکار باشد ما چگونه بصلاح بپردازیم و حال اینکه رئیس ما چنین (فاسد و زشت کار باشد) اگر آن کسی که در خاك طوس مقیم باشد بداند (چه بر سر ما آمده) برای او که مقیم طوس است ناگوار و ملال‌انگیز خواهد بود.

امین پس از آن بتمام شهرستانها فرستاد که مطربین را جمع و نزد او روانه کنند. او برای آنها حقوق و مواجب مقرر و مقرب نمود. امین از دو برادر و سایر افراد خاندان خود رو برگردانید و آنها را نمی‌پذیرفت. آنها و سalaran و بزرگان و فرماندهان را خوار نمود و ناچیز شمرد.

هر چه در بیت المال جواهر و کالای نفیس و اشیاء گرانبها بود بندیمان و

## الكامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۴۰

همنشینان و مطربین و اخته‌ها تقسیم کرد.

دستور داد کاخها و نزهتگاهها و اماكن بازی برای عیش و نوش و طرب و لهو و لعب بسازند. پنج کشتی هم ساخت که بشکل شیر و فیل و عقاب و اسب و مار باشد و برای ساختن آنها مخارج گراف بذل نمود ابو نواس درباره آنها چنین گفت:

سخر الله للامين مطايما لم تسخر لصاحب المحراب

سار فی البحر راک بالیث غاب  
لیث تمر مر السحاب  
کیف لو ابصروک فوق العقاب  
است عجلوها بجیئة و ذهاب  
فاما مارکابه سار برا  
عجب الناس اذ راوك على صورة  
سبحوا اذ راوك سرت عليه  
تسبق الطیر فی السماء إذا ما  
يعنى: خداوند برای امین مرکبهایی تسخیر کرده که برای صاحب محراب (پیغمبر) تسخیر نشده بود.

اگر موکب او در صحرا برود او در آب سوار شیر پیشه می‌شود و می‌رود.

مردم تعجب می‌کنند که تو سوار مرکبی بصورت شیر می‌شوی و مانند ابر می‌گذری.

آنها (از فرط تعجب) تسخیح می‌کنند (سبحان الله می‌گویند) که ترا سوار هیکل شیر می‌بینند آنها چگونه خواهند بود و چه خواهند گفت اگر ترا سوار عقاب ببینند؟

آن عقاب دارای چنگال و منقار و دو بال است دریا را می‌نوردد و از لجه‌ها یکی بعد از دیگری می‌گذرد.  
از پرنده‌ها در مسابقه پیش می‌افتد اگر بخواهند شتاب کنند خواه در آمدن و خواه در رفتن.

(در شعر بجای جیئه که به معنی آمدن است حیه به معنی مار آمده و چون یکی از کشتی‌ها بصورت مار ساخته شده ناقل اشتباه کرده که ما صحیح را نقل نمودیم و از کلمه ذهاب کاملاً واضح است که هر دو آمد و رفت باشد).

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۴۱

کوثر گوید: امین دستور داد که در قصر خلد بر یک سده بساطی گسترده و بزمی ساخته شود. فرشی که بصورت یک چمن و گلشن بود گسترده شد. نهالی و بالش و انواع وسایل آسایش فراهم و ظروف زرین و سیمین و آلات و اسباب جواهر نشان آماده شد و بکار رفت. سرپرست کنیزان مهوشی را فرمان داد که صد کنیز زیبا انتخاب کند و ده نزد او ببرد که آن کنیزان نوازنده عود باشند و یک نواخت و یک آهنگ بنوازنده و بخوانند، ده نوازنده اول نزد او رفتهند و این بیت شعر را خوانندند:

هم قتلوه کی یکونوا مکانه

يعنى: آنها او را کشتند که جای گزین او باشند چنانکه مرزبانان کسری را از روی خیانت کشتنند.

امین از شنیدن آن بیت آشفت و آن ده زن مطرب را دشنام داد و طرد کرد فرمود تا ده مطرب دیگر را حاضر کند آنها حاضر شدند و این بیت را خوانندند:

من کان مسرورا بمقتل مالك

يعنى: هر که از کشتن مالک (نام شخص) خرسند باشد با روی سفید نزد زنان ما حاضر شود. امین باز آنها را طرد کرد و ناسزا گفت و مدتی متغیر و متفکر شد و باز دستور داد ده زن نوازنده دیگر حاضر شوند آنها حاضر شدند و این بیت را خوانندند:

کلیب لعمری کان اکثر ناصرا

يعنى: کلیب (همان امیر عربی که باو اشاره کردیم) بجان خود قسم بیشتر از تو یار داشت و او از حیث خرد بهتر از تو بود

با وجود این بخون آغشته شد.

امین از بزم خود برخاست و دستور داد که همه چیز را برچینند زیرا گفته مطربین را بفال بد و شوم تلقی کرد. (ممکن است این داستان مجعله باشد و گر نه چگونه هر سه دسته مطرب فقط شعر قتل و شوم را بخوانند و حال اینکه خلیفه برای طرب نشسته و آن اشعار اثری از آثار طرب و فرح نداشته باشد.

چنانکه روایت ابراهیم عم خلیفه که چندی پیش گذشت جعل شده که

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۴۲

اگر همه چیز آن راست باشد مسلمان صدای هاتف دروغ است).

نام محمد امین نزد فضل بن سهل (وزیر مامون) در خراسان برده شده فضل گفت: چگونه ریختن خون او روا نباشد و حال اینکه شاعر او در بزم او علنا این بیت را خوانده است:

الا فاسقنى خمرا و قل لى هلى الخمر      ولا تسقنى سرا فقد امكنا الجهر

یعنی: بمن باده بده ای ساقی و بگو که آن باده است. در پنهانی بمن مده که آشکارا میسر شده است (گوینده ابو نواس است و گویند در ذکر نام شراب دو لذت بوده که یکی نوشیدن و یکی ذکر نام آن است که تصریح بدان شده است و از حرام بودن آن پرهیز نمیشود).

چون امین بر آن داستان آگاه شد که در محضر فضل جاری شده (برای تبرئه خود) ابو نواس را حبس کرد. ما (مؤلف کامل) در شرح حال و سیره و رفتار او چیزی که حاکی عدالت و خرد یا تجربه و نکوکاری باشد نیافته ایم که آنرا نقل کنیم.

بیان شورش سپاه ضد ظاهر

در آن سال پنج روز پس از قتل امین سپاه ظاهر بر او شورید. علت این بود که سپاهیان از او مال خواستند و او چیزی در دست نداشت. بتنگ آمد و گمان کرد که اهالی بغداد و پیرامون آن با شورشیان همدست و هم پیمان شده‌اند که او را نابود کنند و حال اینکه مردم بغداد و اهالی محل در آن شورش دستی نداشتنند. ظاهر تاب پایداری نیاورد ناگزیر بمحل «عقرقوف» پناه برد. شورشیان هم هر چه داشت بیغما بردنند. ظاهر پس از کشتن امین دستور داده بود که دروازه‌های شهر را مراقبت کنند. زبیده مادر امین موسی و دو فرزند امین موسی و عبد الله را در یک قایق بمحل «هیمینیا» در «زاب» اعلیٰ تبعید کرد. بعد از آن دستور داد موسی و عبد الله

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۴۳

دو فرزند امین را بخراسان نزد عم آنها ببرند. چون سپاهیان ضد او قیام و عصیان نمودند موسی را بخلافت برگزیدند و شعار دادند و گفتند: «ای موسی ای منصور» (موسی پیروز است) مردم صلاح در این داستان که موسی و عبد الله را نزد مامون روانه کند.

چون ظاهر گریخت و «عقرقوف» پناه برد گروهی از سالاران و فرماندهان متابعت کرده باو ملحق شدند او هم عده خود را آراست و تصمیم گرفت با متمردین سپاه و اهالی بغداد جنگ کند. چون فرماندهان متمرد و اهالی بغداد بر تصمیم او

اگاه شدند نزد او رفتند و عذر خواهی کردند و گفتند: اوباش و بی خردان با او باش قیام کردند از او درخواست عفو نمودند طاهر از آنها عفو کرد و گفت: قصد داشتم شمشیر را بکار ببرم و همه را از دم شمشیر بگذرانم. بخدا قسم اگر تکرار کنید من همه شما را بانچه را که نمی‌پسندید دچار خواهم کرد. آنها از آن سخن سخت شکسته و ناتوان شدند. آنگاه دستور داد حقوق چهار ماه را بانها بدهنند.

گروهی از پیران و بزرگان و روحانیون شهر بغداد هم نزد او رفتند. در میان آنها ابو شیخ بن عمیره اسدی بود آنها برای او سوگند یاد کردند که اهالی بغداد و محلات اطراف شهر هرگز در آن شورش دخالت نداشتند و پس از این هم هرگز کسی قیام نخواهد کرد. ابناء (فرزندان ایرانی) هم در آن جنبش و اعتراض شرکت نکردند و نیز تعهد و ضمانت کردند که بعد از آن هم کسی نخواهد شورید.

طاهر از آنها عفو کرد و جنگ و سریز و شورش و فتنه خاموش شد. مردم در شرق و غرب مطیع مامون شدند و بخلافت او تن دادند.

(عمیره) بفتح عین و کسر میم است  
بیان مخالفت نصر بن سیار بن شبث عقیلی با مامون  
در آن سال نصر بن سیار (غیر از نصر مشهور که در زمان قبل بود) بن شبث عقیلی آغاز تمرد و مخالفت با مامون نمود.

#### الکامل / ترجمه، ۱۶، ص ۲۴۴

نصر از بنی عقیل و ساکن محل «کیسوم» در پیرامون حلب بود. او با امین بیعت کرده و هواخواه او بود. چون امین کشته شد نصر غصب کرد و بر اطراف بلاد خود غالب و مسلط گردید «سمیساط» را هم گرفت. عده از قبایل عرب و اهل طمع گرد او تجمع کردند. چون نیرومند شد از رود فرات گذشت و قسمت شرقی را گرفت و با خود گفت می‌توان سراسر آن ناحیه را تملک کرد. چون مردم پیشرفت کار او را دیدند باو گرویدند و بر عده لشکر و اتباع او افزوده شد که ما بخواست خداوند در آینده بشرح آن خواهیم پرداخت.

(شبث) بفتح شین نقطه دار و باء یک نقطه و ثاء سه نقطه است.

بیان ایالت حسن بن سهل در عراق و بلاد دیگر

در آن سال مامون حسن بن سهل برادر فضل (ذو الیاستین) را بر بلاد کوهستان کرمانشاهان- زاگرس) و هر چه طاهر گشوده بود تا عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن امیر کرد. بطاهر هم نوشت که ممالک مفتوحه را با واگذار کند. حسن هم علی بن ابی طاهر سعید را پیشاپیش فرستاد و طاهر از دادن خراج تعلل نمود تا آنکه تمام مواجب سپاه را پرداخت آنگاه بلاد را باو و اگذار کرد.

حسن هم در سنه صد و نود و نه وارد شد و عمال و حکام را بنقط مختلفه فرستاد. بطاهر هم فرمان داد که بمحل «رقه» لشکر بکشد و با نصر بن سیار بن شبث جنگ کند ایالت موصل را هم باو و اگذار کرد. همچنین جزیره و شام و بلاد مغرب.

طاهر برای جنگ نصر لشکر کشید و در نواحی «کیسوم» مقابله و مقاتلہ رخ داد. نصر سخت دلیری کرد و امتحان خوب

داد و در جنگ غالب شد و ظاهر سپاه خود را عقب کشید و بمحل «رقه» بازگشت مانند یک مغلوب شکست خورده و از میدان گریخته. ظاهر دیگر همی نداشت مگر بلادی را که در دست داشت از تجاوز عدو حفظ کند.

مامون بهرثمه نوشت که بخراسان باز گردد.

عباس بن موسی بن عیسیٰ بن موسی بن محمد امیر الحاج شده بود.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۴۵

بیان واقعه ربض در قرطبه

در آن سال واقعه معروف بواقعه «ربض» در قرطبه (اسیانی) رخ داد. علت این بود که حکم بن هشام مالک آن دیار سرگرم شکار و عیش و نوش و خوشگذرانی بود. او پیش از آن گروهی از اعیان قرطبه را کشته بود. مردم شهر از او بستوه آمده سپاهیان او را آزار می دادند اعتراض و بدخواهی مردم بجایی رسید که هنگام نماز منادی آنها ندا می داد ای مخمور وقت نماز است (مقصود حکم که امیر باشد).

بعضی هم گستاخی کرده این کلمه را بشخص او گفتند و هنگامی که او را می دیدند دست می زدند (و استهزا می کردند). او هم تدارک کار خود را کرد شهر قرطبه را مستحکم نمود. دیوار و حصار و برج و باروی آنرا ساخت و خندق گردانید آن کند. سواران را گردانید خود جمع نمود و عده بسیاری غلام (جنگی) خرید و گروهی را با اسلحه برای نگهبانی کاخ خود گماشت اهالی قرطبه یقین کردند که او قصد انتقام دارد بر کینه خود افزودند. او مالیات و عوارض سالانه را بدون شمار دریافت کرد و آنها بستوه آمدند. پس از آن ده تن از روساء اوباش را گرفت و بدار آویخت. مردم شوریدند و اهالی شهر و پیرامون آن آمده کارزار شدند. ناگاه غلامی که شمشیر خود را بصیقل داده بود و صیقل در پرداخت آن تعلل می کرد شمشیر را از او گرفت و با همان شمشیر او را نواخت تا او را کشت و آن در ماه رمضان سال جاری بود. اهالی ربض (که واقعه آنها بدان نام مشهور شد) شوریدند و مسلح شدند. سپاهیان و بنی امیه و غلامان هم در کاخ جمع شدند. حکم هم اسب و سلاح داد و سپاه خود را دسته دسته مرتب و آمده کارزار نمود. جنگ رخ داد و اهالی ربض پیروز شده کاخ را محاصره کردند. حکم خود فرود آمد و سلاح برداشت و بر اسب سوار شد و سپاهیان را بجنگ وادر و دلیری کرد غلامان

پیشاپیش

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۴۶

بنبرد کوشیدند حکم بفرزند عم خود فرمان داد که حصار را بشکافد و با عده سوار بیرون رود و بدشمن از پشت سر حمله کند. او هم حمله کرد و در محل ربض آتش افروخت مردم منهزم شدند و کشتاری عظیم واقع شد. عده سیصد تن از بزرگان و اعیان آنها را گرفت و وارونه بدار آویخت. مدت سه روز در شهر کشت و گرفت و ربود و ویران کرد.

پس از آن حکم با عبدالکریم بن عبد الواحد بن عبدالمغیث که کسی مانندش نزد او مقرب نبود مشورت کرد او گفت: باید عفو کنی ولی دیگری رأی بکشتن بقیه داد. او عقیده عبدالکریم را پسندید و بکار برد. دستور داد منادی او ندا دهد که هر که از اهالی ربض در محل خود بماند کشته خواهد شد و سه روز مهلت داد هر که زنده مانده بود از محل «ربض» خارج شد چه پیاده و چه سواره بر هر - چارپائی که یافتند سوار شدند و رفتند. زن و فرزند و اموال سبک و گرانبهای را با

خود حمل نمودند ولی در عرض راه سپاهیان و او باش کمین شدند و اموال آنها را ربودند و هر که خودداری می‌کرد می‌کشتند. چون سه روز گذشت حکم فرمان امان داد و از قتل و غارت و ربودن زنان خودداری کرد و زنان را یکجا جمع و ربض کهنه را ویران کرد.

در آن هنگام بزیع غلام امیه فرزند امیر عبد الرحمن بن معاویه بن هشام در زندان بود زنجیر و قید بپاداشت از زندان بان درخواست کرد که او را آزاد کند که بجنگ شورشیان برود و بازگردد. زندان بان بر او عهد و میثاق گرفت که اگر زنده بماند بازگردد او هم از زندان بمیدان رفت و دلیری کرد و پس از پیروزی بازگشت. حکم آگاه شد او را آزاد کرد. و در حق وی احسان نمود.

بعضی از مورخین تاریخ این واقعه را در سنه دویست و دو وارد کرده است.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۴۷

بیان واقعه موصل که بواقعه میدان معروف شده است

در آن سال واقعه میدان در موصل میان یمانیها و نزاریها رخ داد.

سبب آن این بود که عثمان بن نعیم بترجمی بمحل «دیار مضر» رفت و از قبیله ازد و یمانی‌ها شکایت کرد و گفت: آنها ما را خوار و حق ما را پامال می‌کنند. عده قریب بیست هزار مرد جنگی با او تجهیز شده به موصل رفته‌اند. علی بن حسن همدانی (همدان قبیله) که موصل را در دست داشت نماینده نزد آنها فرستاد و علت لشکر کشی را پرسید. آنها علت را گفتند و او تعهد کرد که پس از آن آنها را خشنود خواهد نمود ولی عثمان نپذیرفت علی با عده چهار هزار تن از شهر خارج و آماده جنگ شد. مقابله رخ داد و نبردی سخت واقع شد نزاریها مغلوب شدند و گریختند و علی هر که را یافت بخون کشید و خود بشهر بازگشت.

### بیان حوادث

در آن سال حسن هرشی با گروهی از او باش و عده بسیاری از اعراب قیام و برای خلافت رضا از آل محمد دعوت کرد (رضا از آل محمد شخص غیر معین که پس از پیروزی بانتخاب او راضی خواهند شد بشرط اینکه از خاندان محمد باشد و این عقیده شیعیان آل محمد بود). هرشی برود نیل رسید و باج و خراج گرفت و اموال مردم دهنشین را بیغما بردا (برود نیل در عراق) در آن سال سفیان بن عینه هلالی (یکی از بزرگترین علماء و فقهاء اسلام بود) در مکه وفات یافت او در سنه صد و نه متولد شده بود و در سن شصت و سه درگذشت.

یحیی بن سعیدقطان هم در ماه صفر درگذشت او در سنه صد و بیست متولد شده بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۴۸

سنہ صد و نو و نه

### بیان ظهور ابن طباطبائی علوی

در آن سال ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی بن ابی طالب (جد اعلای شهبانو فرج دیبا ملکه ایران که دیبا اصل کلمه دیباچ است باین معنی دیباچ مغرب دیبا باشد و ابراهیم دیباچ اصغر بود که دیباچ اکبر

برادرش محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان بود. اول انتساب خاندان فرح بطباطبائی بود بعد دیبا را برگزیدند). علیه السلام (مؤلف بعقیده شیعیان عمل کرده که اهل سنت رضی الله عنہ یا کرم الله وجھه گویند و سلام از مختصات شیعیان است) او در تاریخ جمادی الآخره در کوفه قیام و برای رضا از آل محمد دعوت نمود که خلیفه از نسل پیغمبر برگزیده و بحکم قرآن و سنت پیغمبر عمل شود.

او ابن طباطبا معروف بود. سپهسالار او ابو السرایا سری بن منصور که عهددار جنگ بود. او می‌گفت که من از اولاد هانی بن قبیصة بن هانی بن مسعود شیبانی هستم.

علت قیام و ظهور او این بود که چون مأمون طاهر را از ایالت خود برکنار کرد و آنچه را که او فتح کرده بود از دست او خارج نمود و حسن بن سهل را بجای طاهر بر رأس کار قرار داد و فضل بن سهل بر مأمون مسلط شده و او را در یک قصر نشانده و مانع ملاقات او شده بود که حتی افراد خانواده و فرماندهان و سالاران را ملاقات نمی‌کرد و خود مستبد و خود سر و فاعل ما یشاء شده بود بنی هاشم خشمگین و بر حسن بن سهل گستاخ شده بودند در هر شهری فتنه برخاست که ابن طباطبا نخستین کسی بود که در کوفه خروج و قیام نمود.

گفته شد علت پیوستن ابو السرایا با بن طباطبا این بود که ابو السرایا چهار پا دار بود که خر بکرایه می‌داد اندک اندک نیرو و مایه یافت عده گرد خود جمع

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۴۹

گرد مردی را از بنی تمیم در جزیره کشت و مال او را ربود. او را پی کردند گریخت و پنهان شد و از رود فرات بجانب شام رفت. در آنجا برای زنی مشغول شد بعد از آن بیزید بن مزید شیبانی در ارمنستان پیوست سی سوار همراه داشت که بیزید با ورتبه فرماندهی و سالاری داد و او با بیزید بجنگ خرمیان کمر بست. از خرمیان کشت و سخت زیان رسانید و غلام بیزید را که نزد آنها اسیر بود آزاد کرد. پس از عزل والی ارمنستان با حمد بن مزید پیوست. احمد هم او را بفرماندهی مقدمه لشکر برای جنگ هر ثمه فرستاد که فتنه میان امین و مأمون برخاسته بود. ابو السرایا بدلیری مشهور شده بود هر شمه باو نوشت و وعده نیکی داد او بهر شمه ملحق شد و اعراب جزیره هم باو پیوستند او هم از هر شمه مال گرفت و بانها داد. عده اتباع او بالغ بر دو هزار سوار و پیاده گردید او را امیر خواندند. پس از قتل امین هر شمه از مواجب او کاست و روزی اتابع او را هم کرد او اجازه سفر حج خواست و هر شمه باو اجازه داد بیست هزار درهم هم باو بخشید او آن مال را میان اتابع خود تقسیم نمود و خود راه حجاز را گرفت و بانها گفت: شما یگان یگان و گروه‌ها گروه دنبال من بیایید و بمن ملحق شوید. آنها هم بدنبالش رفتند تا عده دویست سوار شدند و بمحل «عين التمر» (زندیک کربلا شفاتا) رفت در آنجا عامل آن محل را محاصره کرد هر چه مال داشت از او گرفت و باتبع خود داد و سیر خود را ادامه داد. که در عرض راه عامل دیگری دید خراج را بر سه استر حمل می‌کرد مال را از او گرفت و رفت عده از لشکر هر شمه که او را دنبال می‌کردند باو رسیدند او با آنها نبرد کرد و آنها گریختند. بصرحا رفت و مال را میان اتابع خود تقسیم کرد. لشکر او که قبل از مسافرت متفرق شده بودند دسته باو پیوسته لشکری تشکیل دادند. او محل «دقوقا» را قصد کرد. در آنجا ابو ضرغامه عجلی با عده هفتصد سوار حکومت داشت. بجنگ او شتاب کرد ابو ضرغامه گریخت و بقلعه «دقوقا» پناه برد

ابو السرايا هم او را محاصره نمود پس از آن باو امان داد و او بیرون رفت هر چه در آنجا بود نصیب او شد.

### الکامل/ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۵۰

از آنجا بانبار رفت که حاکم انبار ابراهیم شروی مولای منصور بود.

ابو السرايا ابراهیم را کشت و هر چه در آنجا بود ربود و رفت و هنگام در و بازگشت و حاصل را برداشت.

پس از آن از بیابان گردی بستوه آمد شهر «رقه» را قصد کرد. در آنجا طوق بن مالک تغلبی با قبایل «قیسیه» جنگ می‌کرد او را یاری نمود و مدت چهار ماه در آنجا زیست بدون اینکه بچیزی طمع کند یا پشیزی دریافت نماید فقط از روی تعصب برای قبایل ربیعه ضد قبایل مصر. طوق غالب شد و قبایل قیس مطیع او شدند. ابو السرايا از او جدا شد و بشهر «رقه» رفت در آنجا محمد بن ابراهیم معروف بابن طباطبا او را دید و از او بیعت گرفت باو گفت. تو از راه آب با کشتی بکوفه برو و من از طریق صحرا خواهم رفت که هر دو در یک حین و حال بکوفه بررسیم. هر دو رسیدند و ابو السرايا، کاخ عباس بن موسی بن عیسی را گرفت و هر چه در آنجا بود ربود. مال و زر و زیور و گوهر بسیار که گنجی عظیم بود بدست او رسید که بشمار نمی‌آمد. اهل کوفه با آنها بیعت کردند مردم از پیرامون کوفه گرد آنها تجمع نموده عهد و پیمان بستند.

سلیمان بن منصور از طرف حسن بن سهل والی کوفه بود. حسن او را توبیخ و ملامت کرد (که چرا نتوانست دفاع کند) حسن برای جنگ آنها زهیر بن مسیب ضبی را با ده هزار سوار و پیاده سوی کوفه فرستاد. ابن طباطبا و ابو السرايا بجنگ او رفته‌اند و در قریه شاهی مقابله رخ داد او منهزم شد لشکر گاه او را غارت کردند.

این واقعه در آخر جمادی الثانیه رخ داد. روز اول ماه رجب محمد بن طباطبا با مرگ مفاجات وفات یافت ابو السرايا او را زهر داد و کشت. زیرا هنگامی که اموال لشکر زهیر را بغئیمت برداشت محمد ابو السرايا را از ربودن آنها منع کرد. مردم هم مطیع محمد بودند ابو السرايا دانست که با بودن محمد قدرتی نخواهد داشت بکشتن او شتاب کرد.

### الکامل/ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۵۱

بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود که قدرت در دست ابو السرايا بود.

زهیر (شکست خورده) بکاخ ابن هبيرة رفت. حسن بن سهل عبدالوس بن ابی خالد مروزوی را با چهار هزار سوار بجنگ ابو السرايا فرستاد. در روز هفدهم رجب در محل جامع مقابله رخ داد. ابو السرايا پیروز شد و عبدالوس را کشت و یک تن از چهار هزار سوار نجات نیافت که یا کشته یا گرفتار شدند.

طلیبان (فرزندان ابو طالب) در سراسر بلاد سر بلند کردند. ابو السرايا هم سکه دینار و درهم زد و لشکری سوی بصره فرستاد.

واسط و اطراف آنرا هم گرفت. ایالت بصره را بعباس بن محمد بن عیسی بن محمد جعفری واگذار کرد. حسن بن حسن بن علی بن حسین افطس را امیر مکه نموده. موسم حج را هم باو واگذار کرد (امیر الحاج).

ایالت یمن را بابر ابراهیم بن موسی بن جعفر و فارس را باسماعیل بن موسی بن جعفر و اهواز را بزید بن موسی بن جعفر

واگذار کرد. زید بشهر بصره لشکر کشید و شهر را گرفت و عباس بن محمد جعفری را از آن شهر اخراج کرد و بصره را باهواز ضمیمه کرد.

ابو السرایا محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن علی را سوی مدائین فرستاد و دستور داد که از طرف شرق بغداد را قصد کند او بمدائین رسید و در آنجا لشکر زد و اقامت گزید لشکری هم سوی «دیاله» فرستاد.

در واسط عبد الله بن سعید حرشی از طرف حسن بن سهل والی بود. اتباع او گریختند و ببغداد پناه بردند.

چون حسن بن سهل دید که اتباع او در قبال ابی السرایا پایداری نمی‌کنند بهرثمه پیغام داد که بجنگ ابو السرایا مبادرت کند ولی او بر حسن خشم گرفت و راه خراسان را پیمود ولی خواه و ناخواه برگشت و بکوفه رفت (لشکر کشید) و آن در ماه شعبان بود.

حسن بن سهل علی بن سعید را بواسطه فرستاد ابو السرایا شنید. خود در قصر

**الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۵۲**

ابن هبیره بود لشکری بمدائین فرستاد لشکر او در ماه رمضان رسید خود او هم لشکر کشید و در پیرامون رود صرصر لشکر زد. هرثمه هم در قبال او لشکر زد که نهر صرصر حائل ما بین متحاربین بود.

علی بن سعید در ماه شوال بمدائین رفت و با اتباع ابی السرایا نبرد کرد و پیروز شد آنها گریختند و او وارد مدائین شد. چون ابو السرایا خبر واقعه را شنید از نهر صرصر بقصر ابی هبیره رفت و هرثمه او را دنبال کرد. گروهی از اتباع او را یافت که همه را کشت و سر آنها را نزد حسن بن سهل فرستاد. هرثمه با ابو السرایا جنگ کرد جمعی از اتباع ابی السرایا کشته شدند ناگزیر بکوفه پناه برد طالبیان (فرزندان ابو طالب) که با او بودند خانه‌های بنی العباس را غارت کردند همچنین خانه موالی و اتباع و پیوستگان آنها را غارت و منهدم کردند. مزارع و املاک آنها را هم ویران نمودند و کارهای رشت را روا داشتند هر چه بنی العباس نزد مردم امانت داشتند گرفتند. هرثمه هم ادعا کرده بود که او قصد حج دارد که امیر الحاج باشد.

حجاجی را که از خراسان بقصد حج آمده بودند همه را از ادامه سیر بازداشت.

داود بن عیسی بن موسی بن عیسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم را سوی مکه فرستاد. ابو السرایا هم حسین بن حسن افطس را بمکه فرستاده بود. محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن علی را بمدینه فرستاده بود که او وارد شد و کسی با او نبرد نکرد. چون داود بن عیسی شنید که ابو السرایا حسین بن حسن افطس را بمکه فرستاده که امیر الحاج باشد اتابع و غلامان بنی العباس را جمع کرد مسرور کبیر هم در آن سال برای حج رفته و با او دویست سوار بودند، مسرور با عده خود آماده جنگ شدند و بداؤد گفت: تو در اینجا بمان یا یکی از فرزندان خود را در اینجا بگذار تا من جنگ را آغاز کنم. داود گفت: هرگز. من جنگ را در ماه محرم روانمی‌دانم. بخدا قسم اگر آنها از این راه داخل شوند من از آن راه خارج می‌شوم (تا جنگ واقع نشود). و او در ناحیه «مشاش» کنار گرفت.

گروهی را که داود گرد آورده بود پراکنده شد. مسرور هم جنگ نکرد و بعراق

**الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۵۳**

باز گشت. مردم (حجاج) در عرفه ماندند. مردی از مردم متفرقه پیشنمای آنها شد. خطبه هم خوانده نشد و امام هم نداشتند. حسین بن حسن هم در محل «سرف» بود می ترسید که داخل مکه شود تا آنکه جماعتی نزد او رفتند و گفتند: هیچ یک از بنی العباس در اینجا نمانده و مکه از آنها نهی گشته او با ده تن داخل شد و میان «صفا و مروه» طوف کرد. یک شب ماند بعد سوی «مزدلفه» رفت و نماز خواند که مردم باو اقتدا کردند. در مدت حج هم در «منی» اقامت گزید و سال پایان یافت. (که از محرم سال جدید آغاز شد).

محمد بن سلیمان نیز در مدینه اقامت کرد تا سال پایان یافت. اما هرثمه که او در محل «شاهی» (نژدیک کوفه لشکر زد. منصور بن مهدی را نزد خود خواند و با اعیان و روسا، کوفه مکاتبه کرد که مطیع دولت بنی العباس باشند.

اما علی بن سعید که از مدائین بواسطه لشکر کشید واسط را گشود و سوی بصره رفت ولی نتوانست شهر را بگیرد باین معنی که در آن سال شهر بصره را نگرفت.

#### بیان نیرومندی نصر بن شب عقیلی

در آن سال کار نصر بن سیار بالا گرفت و نیرومند شد و در جزیره و حران عده فزوونتر گردید و شیعیان آل ابی طالب باو گرویدند. باو گفتند: تو رجال بنی - العباس را کشتنی آنها نسبت بتو کینه و حس انتقام دارند اعراب را از متابعت آنها باز داشتی اگر تو بیک خلیفه بیعت کنی برای استحکام کار تو بهتر خواهد بود. پرسید: چه شخصی و از کدام مردم؟ گفتند: بعضی از فرزندان علی بن ابی طالب.

گفت: آیا من با یکی از فرزندان کنیزان سپاه بیعت کنم که ادعا کند مرا افریده و روزی داده؟ گفتند: پس با یکی از بنی امیه بیعت کن. گفت: آنها روزگارشان برگشته. بادبار دچار شده اند و کسی که دچار ادب شده هرگز اقبال و پیروزی نخواهد داشت و من هم بتیره بختی آنها مبتلا خواهم شد. من هوا خواه بنی العباس هستم.

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۵۴

با آنها جنگ و ستیز کردم برای این است که آنها عجم را بر عرب مقدم و برتر داشته اند.

#### بیان حوادث

در آن سال حسین بن مصعب بن زریق پدر طاهر بن حسین در خراسان وفات یافت طاهر در شهر «رقه» بود. مامون در تشیع جنازه او حاضر شد و فضل بن سهل در قبر وی داخل شد (برای احترام داخل گور می شدند و بازدید می نمودند). مامون کسانی هم برای تسلیت طاهر نزد او فرستاد.

ابو عون معاویه بن احمد صمادی مولای آل جعفر بن ابی طالب فقیه مغربی و زاهد در گذشت.

سهیل بن شاذویه ابو هارون و عبد الله بن نمیر همدانی کوفی که کنیه او ابو هاشم و او پدر محمد بن نمیر استاد بخاری (صاحب حدیث صحیح) و مسلم محدث مشهور (و صاحب کتاب حدیث صحیح) وفات یافت.

#### سنه دویست

بیان فرار ابی السرایا

در آن سال ابو السرایا از کوفه گریخت زیرا هرثمه او و یارانش را در کوفه محاصره کرده و از هر طرف بر آنها سخت گرفته بود و جنگ را ادامه داشت تا آنکه ناتوان شدند و بستوه آمدند. او با عده هشتصد سوار فرار اختیار کرد. محمد بن محمد بن زید را هم همراه خود برد. هرثمه وارد شهر شد و بمقدم امان داد و بکسی آزار نرسانید. فرار او در تاریخ شانزدهم محرم بود. از آنجا بقادسیه رفت و بعد راه

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۵۵

خوزستان را گرفت تا بشوش رسید. در عرض راه بارهای مال و خراج را دید و ربود و میان اتباع خود تقسیم نمود. در آنچه حسن بن علی مامون بود باو گفت: از ایالت من بیرون شو که من میل ندارم با تو نبرد کنم ولی ابو السرایا خودداری کرد و حسن ناگزیر با او جنگ کرد. مامون او را شکست داد و مجروح کرد و او گریخت. اتباع او متفرق شدند او با محمد بن محمد و ابو الشکوک بمنزل خود در رأس عین رفت و چون بمحل جلو لا رسیدند حماد کندغوش آنها را گرفت و نزد حسن بن سهل برد که او در آن هنگام در نهر وان بود. حسن بن سهل ابو السرایا را کشت و سرش را نزد مامون فرستاد. تن بی سر او را در بغداد بر سر پل اویخت.

اما هرثمه که او فقط یک روز در شهر کوفه ماند و غسان بن ابی الفرج پدر ابراهیم بن غسان را بحکومت آن سامان منصوب کرد که او رئیس نگهبانان والی خراسان بود. حسن بن سهل محمد بن محمد را نزد مامون روانه کرد.

علی بن سعید سوی بصره لشکر کشید که آنرا از علویان باز گرفت که زید بن موسی بن جعفر بن محمد علی بن الحسین (حسن آمده که اشتباه است) بن علی علیه السلام امیر آن دیار بود که او را زید النار می گفتند علت اینکه او را نار (آتش افروز) گفتند این است که او در کاخها و دیار بنی العباس آتش افروخته بود مسووده (سیاه پوشان) که سیاه شعار بنی العباس بود) را با آتش می افکند اموال تجار را هم ربود علاوه بر اموال بنی العباس.

چون علی بشهر بصره رسید زید از او امان خواست باو امان داد و او را گرفت.

سپاهی بمکه و مدینه و یمن فرستاد و فرمان داد که با علویان نبرد کنند.

مدت طغیان و خروج ابو السرایا تا وقتی که کشته شد ده ماه بود.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۵۶

بيان قیام ابراهیم بن موسی بن جعفر

در آن سال ابراهیم بن موسی بن جعفر بن موسی در مکه قیام کرد. چون بر قیام ابو السرایا آگاه شد از آنچا بیمن رفت در یمن اسحاق بن موسی بن عیسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس والی و از طرف مامون امیر بود. چون شنید که ابراهیم نزدیک صنعا آمده او از آنجا راه مکه را گرفت بمحل «مشاش» رسید و در آنچا لشکر زد. در آنچا جماعتی از اهل مکه از علویان گریخته و تجمع نموده بودند باو گرویدند.

ابراهیم بر یمن استیلا یافت. او را لقب جزار (قصاب) داده بودند زیرا بسیاری از مردم را کشته بود. اسیر گرفت و کشت و اموال را ربود.

بیان کارهای حسین بن حسن افطس در مکه و بیعت محمد بن جعفر در آن سال حسین (افطس) پرده کعبه را بر کند و پرده دیگر بر آن افکند آن پرده (جدید) را ابو السرایا از کوفه فرستاده بود که از حریر بافته شده.

حسین و دیعه و مال بنی العباس را نزد هر که بود بزور گرفت و اموال مردم را هم بهانه اینکه و دیعه بنی العباس است ربوود. مردم از بیم او گریختند. اتباع او هم پنجره‌های حرم را کنندند و بردنند. خود او هم میخهای زرین سرستونهای حرم را که ناچیز و بیارج بود کند و برد.

هر چه در کنج حرم نهفته بود ربوود و میان اتباع خود تقسیم نمود. پرده‌ها را هم درید و برید و بیاران خود پوشانید. چون خبر قتل ابو السرایا را شنید و دید

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۵۷

مردم از رفتارش بستوده آمده‌اند خود و متابعين نزد محمد بن جعفر بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام رفتند. محمد پیر پرهیزگار و مورد احترام و محبت مردم واقع شده و با کردار اغلب افراد خانواده خود مخالفت بود. او علم را از پدر خود جعفر رضی الله عنه (عبارت مؤلف) اموخته و مردم از او روایت و نقل می‌کردند و می‌نوشتند. باو گفتند: تو خود میدانی که نزد مردم چه مقامی داری ما اگر با تو بیعت کنیم هرگز کسی با تو مخالفت نخواهد کرد، او خودداری کرد و آنها اصرار نمودند فرزندش علی و حسین بن حسن افطس کوشیدند تا او را بقبول بیعت وادر کردند. او ناگزیر پذیرفت و در ماه ربیع الاول مردم را بمیل و اجبار بمتابعه او وادر کردند و بیعت گرفتند و او را لقب امیر المؤمنین دادند. او چند ماه بآن عنوان اکتفا کرد و هیچ کاری بدستش انجام نمی‌گرفت فرزندش علی و حسین بن حسن و گروهی دیگر بد رفتاری می‌کردند و مرتکب بدترین کارها شدند کارهای آنها بسیار زشت و شرم اور و قبیح بود.

حسین بن حسن زنی از بنی فهر را خواست بعنف ببرد او خودداری و مقاومت کرد. شوهرش را که از بنی مخزوم بود تهدید کرد و ترساند او گریخت و پنهان شد.

حسین بن حسن در خانه را شکست و آن زن شوهردار را بزور برد و او مدتی نزد او مورد تمتع بود تا آنکه توانست بگریزد. علی بن محمد بن جعفر (که پدرش امیر المؤمنین شده بود) پسرک امر دی را ربوود که آن پسر قاضی مکه بود. نامش اسحاق بن محمد و زیبا بود (او را روز روشن از ملاعام ربوود و بر اسب ردیف خود کرد و ردیف باو تجاوز نمود) چون اهل مکه آن وضع و حال را دیدند و در حرم تجمع و تحصن نمودند. بسیاری از مردم هم از اطراف جمع شدند و نزد محمد بن جعفر رفتند و گفتند: باید ترا (از خلافت) خلع کنیم و گرنه ترا خواهیم کشت یا اینکه پسر را ربوده شده را برگردانی. محمد در خانه را بست و از پنجه با آنها گفتگو کرد و امان خواست که خود سوار شود نزد پسر خود بزود و پسر قاضی را باز گرداند باو اماندادند او سوار شد و نزد فرزند خود رفت و پسرک را از او گرفت و بخانواده خود باز گردانید.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۵۸

چند روزی گذشت که ناگاه اسحاق بن موسی عباسی از یمن رسید و در محل «مشاش» منزل گزید.

طالبیان همه گرد محمد بن جعفر تجمع کردند و باو خبر رسیدن اسحاق را دادند گرداگرد خود خندق کنند و عده را از اعراب گرد خود آوردن اسحاق اول با آنها جنگ کرد و بعد نخواست بجنگ ادامه دهد راه عراق را گرفت و رفت در عرض راه بالشکری که هر شمه برای گرفتن مکه فرستاده بود رو برو شد. در آن لشکر جلو دی و رجاء بن جمیل بودند. باسحاق گفتند بازگرد که ما ترا بی نیاز خواهیم کرد او با آن لشکر برگشت. آن لشکر با طالبیان (ولاد ابی طالب) جنگ کرد آنها شکست خورده گریختند. محمد بن جعفر امان خواست و باو امان دادند عباسیان داخل مکه شدند و آن در ماه جمادی الثانیه بود. طالبیان متفرق شدند.

اما محمد بن جعفر سوی «جحفه» رفت در عرض راه یکی از غلامان بنی العباس باو رسید هر چه داشت از او گرفت و چند در همی باو داد که خود را بقصد خود برساند. او سوی بلاد جهینه رفت و در آنجا عده گرد خود جمع کرد و بمدینه رفت در آنجا هارون بن مسیب والی مدینه بود جنگ بر پا شد و در محلی که بشجره معروف بود نبردی رخ داد که در آن واقعه بسیاری از اتباع محمد کشته شدند و یک بچشم او هم با یک تیر کور شد ناگزیر در حال گریز بلشکرگاه خود باز گشت.

چون موسی حج پایان یافت محمد از جلو دی و رجاء بن جمیل (دو سردار) امان خواست رجاء پسر عمه فضل بن سهل بود هر دو باو امان دادند و او در بیستم ماه ذی الحجه وارد مکه شد. در آنجا خطبه نمود و گفت: من شنیده بودم که مامون وفات یافته بیعت او در گردنم بود (که از آن رها شدم). فته بر پا شد و مردم با من بیعت کردند. بعد از آن یقین کردم که مامون زنده است خود را از بیعت مردم آزاد و شخص خویش را خلع کردم. سپس انگشتی خود را از انگشت کشید و گفت: من خود را از بیعت شما مانند انگشتی خلع نموده ام بر گردن شما ای مردم هیچ بیعتی ندارم پس از آن از منبر فرود آمد و راه عراق را گرفت حسن بن سهل هم انور را بمنزد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۵۹

مامون فرستاد. چون مامون بعراب بازگشت او را همراه خود برد و او در گرگان وفات یافت که بخواست خداوند شرح آن خواهد آمد.

### بیان اعمال ابراهیم بن موسی

در آن سال ابراهیم بن موسی بن جعفر (برادر رضا) از یمن (که در تصرف او بود) شخصی از اولاد عقیل بن ابی طالب با عده برای ادائی حج بمهکه فرستاد. مرد عقیلی رفت تا بمحل بستان ابن عامر رسید در آنجا شنید که ابو اسحاق معتصم (خلیفه بعد از مامون) با گروهی از سالاران و فرماندهان برای ادائی حج آمده. مرد عقیلی دانست که قادر بر نبرد آنها نخواهد بود در میان آنها حمدویه بن علی بن عیسیٰ بن ماهان هم بود که حسن بن سهل او را والی یمن کرده بود. عقیلی در بستان ابن عامر ماند.

یک قافله که حامل پرده کعبه بود از آنجا می گذشت. عقیلی پرده کعبه و عطری که مختص کعبه بود باضافه کالا و اموال بازگانان را ربود. حجاج لخت و عور وارد مکه شدند. معتصم با یاران خود مشورت کرد. جلو دی گفت: من ترا از جنگ آنها بی نیاز خواهم کرد. صد مرد جنگی برگزید و سوی عقیلی عده کشید و با او نبرد کرد بسیاری از اتباع عقیلی گرفتار

شدنند و بقیه گریختند. پرده و عطر کعبه و اموال بازرگانان را باز گرفت مگر بعضی از اموال که گریختگان همراه خود برده بودند اموال را بتجار پس داد. اسراء را هم هر یکی ده تازیانه زد و رها کرد. آنها با گدائی بیمن بازگشتند که اغلب آنان از گرسنگی و برهنجی در عرض راه مردن.

بیان رفتن هر ثمه سوی مامون و قتل او

چون هر ثمه از جنگ ابو السرایا آسوده شد بازگشت و نزد حسن بن سهل که در مدائن بود نرفت. از راه «عقرقوف» و «بردان» و «نهروان» بخراسان رفت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۶۰

نامه و فرمان مامون در جای دیگری باو رسید (که او گذشته و دور شده و قادر بر بازگشت نبود). که باید سوی شام و حجاز لشکر بکشد او اطاعت نکرد و بسفر خود ادامه داد و گفت: من هرگز بر نمی‌گردم مگر اینکه امیر المؤمنین را ملاقات کنم او نسبت بمامون و خاندانش و فادار و ناصح بود و بدین سبب بیباک شده بود که تصور میکرد مامون قدر او را می‌داند و او را وفادار و صمیمی خواهد خواند. خواست بمامون بگوید که فضل بن سهل بعضی اخبار و حوادث را از او مکتوم می‌دارد و نسبت باو مستبد و بدخواه است که ضد او توطئه می‌کند و دسیسه بکار می‌برد. هر ثمه تصمیم گرفته بود که مامون را ببغداد برگرداند که در وسط مملکت قرار گیرد.

فضل بن رویه و اندیشه هر ثمه آگاه شد بمامون گفت: هر ثمه ممالک را آشوب کرده و مردم را ضد تو برانگیخته و او ابو السرایا را که از لشکریان او بود بر انگیخت و بایجاد فتنه و فساد واد کرد.

من برای او چندین نامه و فرمان فرستادم که او بشام و حجاز برود و او اطاعت نکرد اکنون بالجاج و عناد بقصد فساد آمده و اگر او را بحال خود بگذارم دیگران هم تمد خواهند کرد. مامون کینه هر ثمه را در دل گرفت.

هر ثمه هم در سیر و سفر خود تأخیر کرد و تا ماه ذی القعده عقب ماندو چون بمرو رسید ترسید که خبر ورود او را بمامون ندهنند دستور داد طبلها را بکوبند تا مامون بانک کوس را بشنود و آگاه شود.

مامون صدای طبل را شنید و پرسید باو گفتند: هر ثمه با ناز و بیباکی آمده که رعد و برق بر پا کرده (و مغور شده). هر ثمه پیش خود تصور کرد که مامون سخن او را قبول و تصدیق خواهد کرد.

مامون دستور داد او را داخل کنند چون داخل شد مامون باو گفت: تو با اهل کوفه ساختی و علویان را برانگیختی و ابو السرایا را برای فتنه و فساد فرستادی. اگر می‌خواستی تمام آنها را بگیری و نابود کنی می‌توانستی.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۶۱

هر ثمه خواست پاسخ دهد و عذر بخواهد باو مهلت نداد امر کرد او را بزنند.

زدن و شکم او را لگد مال کردند و بینی او را شکستند و از پا گرفته بیرون کشیدند.

فضل او را بزندان افکند و وادار کرد او را بکشند که پس از چند روز او را کشتند. گفتند در زندان مرد.

بیان شورش حربیه در بغداد

در آن سال حربیه (گروهی از سپاهیان) ضد حسن بن سهل سوریدند. علت این بود که حسن هنگام رفتن هر ثمه نزد مامون در مداش بود. علی بن هشام که والی بغداد پیغام داد که مواجب و حقوق حربیه را بتاخیر اندازد یا ندهد زیرا هنگامی که هر ثمه راه خراسان را گرفته بود حربیه سوریده و گفته بودند که ما هرگز راضی نخواهیم شد مگر اینکه حسن و عمال او را از بغداد طرد کنیم. عمال و امراء حسن بن سهل را از بغداد طرد کردند. اسحاق بن موسی هادی را بعنوان والی از طرف مامون برگزیدند. اهالی دو طرف (رود دجله) جمع شده بآن انتخاب راضی شدند.

حسن با فرماندهان آنها مکاتبه کرد و وعده داد که از محل «عسکر مهدی» بیایند. حربیه هم تدارک کار را کرده اسحاق (والی جدید) را همراه خود برداشت و در «دجله» قرار دادند.

زهیر بن مسیب در محل «عسکر مهدی» (با عده خود) مستقر گردید. علی بن هشام با تفاق محمد بن ابی خالد از طرف دیگر رسید و شبانه هر دو داخل بغداد شدند سه روز با حربیه جنگ کردند. جنگ در ناحیه پل «صرأة» رخ داد در آن هنگام بانها وعده داده شد که مواجب یک سال بانها بدهد. آنها راضی شدند و درخواست کردند که بهر یکی پنجاه درهم داده شود که مخارج ماه رمضان تامین شود و بقیه هنگام برداشت حاصل علی بن هشام قبول کرد و مشغول پرداخت گردید ناگاه خبر شورش زید النار رسید که زید بن موسی باشد از محبس گریخته و بشهر بصره رفته آتش افروخته و عالمی را سوخته بود. او در زندان علی بن سعید بود که بانبار رفت و با

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۶۲

برادر ابو السرایا در ماه ذی القعده سنه دویست قیام کرد.

علی بن هشام پس از یک هفته گریخت و در صرصر اقامت کرد زیرا نتوانسته بود بهر یکی از افراد حربیه پنجاه درهم پردازد.

وضع و حال چنین بود تا خبر قتل هر ثمه رسید. نایب هر ثمه در بغداد محمد بن ابی خالد بود. علی بن هشام او را تحقیر می کرد او خشمگین شد و بحربیه پیوست.

علی بن هشام از محل «صرصر» هم گریخت.

گفته شد علت شورش حربیه این بود که حسن بن سهل عبد الله بن علی بن ماهان را حد زده بود و ابناء (فرزندان ایرانی) بر او خشم گرفتند.

بیان فتنه موصل

در آن سال فتنه در موصل بر پاشد. جنگ و سیز میان بنی سامه و بنی شعله رخ داد. بنی شعله بمحمد بن الحسین همدانی پناه برداشتند. او برادر علی بن الحسین امیر شهر بود او بانها دستور داد که بخارج شهر کوچ کنند آنها رفتند و بنی سامه با هزار مرد بدنبال آنها تا «عوجا» رفته بانها را محاصره کردند.

علی و محمد بن الحسین (دو برادر) آگاه شدند عده بیاری آنها فرستادند جنگی بسیار سخت واقع و عده از بنی سامه کشته و گرفتار شدند.

اسراء که بنی تغلب هم میان آنها بودند در شهر بازداشت شدند. پس از آن احمد بن عمر بن خطاب عدوی تغلبی نزد

محمد رفت و در خواست صلح نمود.

صلح کردند و فتنه خاموش شد.

بیان حال غازیان که قصد فرنگ را کردند

در آن سال حکم امیر اندلس سپاهی بفرماندهی عبدالکریم تجهیز و سوی فرنگ روانه کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۶۳

عبدالکریم با سپاه خود وارد کشور فرنگ شد. رفت تا وسط مملکت فرنگ.

ویران کرد و گرفت و بردا و قلعه‌ها را کوبید بهر جا که می‌رسید ویران می‌کرد و می‌ربود تا بمحل گنجها رسید. گنج پادشاه فرنگ را بعینیمت بردا. چون پادشاه فرنگ کار مسلمین را بدان گونه دید با پادشاهان دیگر مکاتبه کرد و یاری خواست. مسیحیان از هر طرف تجمع و بیاری او شتاب کردند. پادشاه فرنگ با سپاهی عظیم مسلمین را قصد کرد. جنگی بسیار سخت رخ داد.

چند روزی گذشت که مسلمین خواستند از رودی که حائل بود عبور کنند و مسیحیان مانع می‌شدند. چون مسلمین وضع را بدان گونه دیدند از عبور منصرف شده از کنار رود دور گذشتند. مشرکین بقصد آنها از رود گذشتند و باز جنگی سخت رخ داد مشرکین شکست خورده منهزم شدند و تا کنار نهر رسیدند که مسلمین آنها را دنبال کرده کشتند و گرفتار کردند هر که از رود گذشت نجات یافت و هر که نتوانست دچار شد. عده از سالاران و امراء و پادشاهان مسیحی گرفتار شدند. فرنگیان برگشتند و بر کنار رود پایداری نمودند تا نگذارند مسلمین عبور کنند و بروند.

مدت سیزده روز گذشت. همه روزه جنگ می‌کردند تا فصل باران رسید و رودخانه طغیان کرد و عبور او آن دشوار شد. عبدالکریم لشکر کشید و بازگشت.

بیان قیام و خروج برابر در ناحیه «مورور»

در آن سال مردی از قبایل برابر در ناحیه «مورور» قیام و ظهور کرد. حاکم محل نامه بحکم (امیر اندلس) نوشت که چنین کسی خروج و قیام کرده حاکم خبر شورش را پنهان داشت در همان ساعت یکی از فرماندهان را خواست و راز را ابراز کرد و فرمان داد که در همان ساعت حرکت و با آن خارجی جنگ کند و سرش را نزد او بیارد و گرنه که سر خود آن فرمانده عوض آن از تن جدا خواهد شد باو گفت: من در همینجا می‌نشیم و برنمی‌خیزم تا تو سرش را بیاری.

آن فرمانده رفت و با اختیاط بسیار احوال آن خارجی برابری را تجسس

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۶۴

کرد و حال و وضع او را دانست و چون حکم باو گفته بود یا سر او یا سر تو خود را بخطر انداخت و حیله برانگیخت تا بمقابلات وی موفق گردید. او را از دو سرش را برید و نزد حکم برد دید حکم در جای خود بانتظار نشسته و هیچ وضع و حال خود را تغییر نداده بود. او فقط چهار روز غیبت کرده بود. چون حکم سر دشمن را دید نسبت بآن فرمانده بسیار نیکی کرد و بر جاه و رفعت او افزود.

(مورور) بفتح میم و سکون واو و ضم را و سکون راء دوم و در آخر آن راء دوم است (دو راء بیشتر وارد نشده).

## بیان حوادث

در آن سال مامون رجاء بن ابی الصحاح را فرستاد که علی بن موسی بن جعفر بن محمد را حاضر کند (آغاز کار حضرت رضا علیه السلام) عده بنی العباس را هم احصا کرد. بالغ بر سی و سه هزار تن شدند اعم از مرد و زن.

در آن سال رومیان پادشاه خود «الیون» را کشتنند. او هفت سال و شش ماه سلطنت کرده بود.

پس از آن میخائيل بن جورجیس را برای دومین بار بر تخت نشاندند.

در آن سال علی بن سعید با حسن بن سهل مخالفت کرد مامون سراج خادم را فرستاد که او را وادار کند دست خود را بدست حسن بگذارد و بعد بمرو (نzd مامون برو و گرن) او را بکشد او اطاعت کرد و دست در دست حسن نهاد و بعد با تفاق هر ثمه بمرو رفت.

در آن سال مامون یحیی بن عامر بن اسماعیل را کشت زیرا باو امیر الکافرین (بجای امیر المؤمنین) خطاب کرده بود.

معتصم امیر الحاج شد و مراسم حج را ادا کرد.

قاضی ابو البختری وهب بن وهب و معروف کرخی زاہد و صفوان بن عیسی فقیه. و معافی بن داود موصلى که فاضل و عابد بود وفات یافتند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۶۵

سنہ دویست و یک

بیان ایالت و ولایت منصور بن مهدی در بغداد

در آن سال اهالی بغداد خواستند با منصور بن مهدی (عم مامون) بیعت کنند.

که خلیفه باشد او نپذیرفت. از او درخواست کردند که او امیر آنها باشد و بنام مامون حکومت کند و خطبه بنام مامون باشد او قبول کرد.

علت این بود که پیش از این نوشته شده چون اهالی بغداد بر علی بن هشام شوریدند و او را برگزیدند. چون حسن بن سهل بر اخراج علی بن هشام آگاه شد از مدائین بواسطه نقل مکان کرد و آن در تاریخ آغاز سال دویست و یک بود.

چون حسن از مدائین بواسطه گریخت محمد بن ابی خالد بن هندوان که با مخالفت او و بفرماندهی مخالفین برگزیده شده بود او را دنبال کرد.

فرماندهی جانب غربی بعهده سعید بن حسن بن قحطبه و فرماندهی جانب شرقی (بغداد) نصر بن حمزه بن مالک بود.

منصور بن مهدی هم در بغداد (امیر کل بود فضل بن ربیع و خزیمه بن خازم هم با او در بغداد بودند).

عیسی بن محمد بن ابی خالد هم از «رقه» رسید که در سپاه طاهر بود با پدر خود موافقت کرد و با تفاق او بجنگ حسن بن سهل رفت.

هر دو با سپاه خود در قریه ابن قریش نزدیک واسطه لشکر زدند. در عرض راه با لشکر حسن بن سهل رو برو شدند و هر دو سردار (پدر و فرزند) لشکر حسن را منهزم کردند.

محمد در محل «دیر العاقول» سه روز اقامت کرد. زهیر بن مسیت عامل حسن بن سهل در «اسکاف بنی جنید» اقامت

داشت و از محل «جوخی» با سالاران و فرماندهان بغداد مکاتبه می‌کرد که از آنها را استمالت نماید.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۶۶

ناگاه محمد سوار شد و باو حمله کرد او را گرفت و ببغداد فرستاد هر چه داشت هم ربود. او را نزد پدر خود جعفر بازداشت.

پس از آن محمد سوی واسط لشکر کشید. محمد فرزند دیگرش هارون را از «دیر العاقول» بمحل نیل (غیر از نیل مصر که در جزیره میان دو رود دجله و فرات واقع شده و مترجم آنرا دیده) فرستاد. در آنجا نائب حسن بود که هارون او را منهزم و تا کوفه دنبال کرد گریختگان از کوفه نزد حسن بن سهل بواسطه رفتند هارون که نیل را گرفته بود نزد پدر خود باز گشت. محمد با تفاق فرزند هارون سوی واسط که حسن در آنجا بود لشکر کشیدند و در پشت شهر لشکر زدند. فضل بن ریبع تا آن زمان پنهان شده بود چنانکه پیش از این نوشته بودیم چون دید کار محمد بالا گرفته از او امان خواست باو امان داد و او ظاهر شد.

محمد بقصد حسن بالشکری آراسته بجنگ پرداخت. حسن سالاران و فرماندهان خود را بالشکر بمقابلہ او فرستاد: جنگی سخت رخ داد سپاه محمد شکست خورده گریخت خود محمد پایداری کرد و مجروح شد. اتباع او با وضعی شرم اور گریختند و بسیاری از آنها کشته و هر چه داشتند ربوه شد. این واقعه در بیست و سیم ماه ربیع الاول رخ داد.

محمد در محل «فم الصلح» اقامت کرد. حسن هم او را دنبال کرد بقیه اتباع محمد گریختند و در محل «مبارک» اقامت کردند. باز حسن بانها رسید و نبرد کرد باز منهزم شدند تا بمحل «جبل» رسیدند و در آنجا ماندند.

محمد فرزند خود عیسی را بمحل «عربایا» فرستاد او در آنجا اقامت کرد.

محمد خود در محل «جرجرایا» ماند. در آنجا زخم او دردناک شد و فرزندش ابو زنبیل او را ببغداد فرستاد در بیست و چهارم ماه ربیع الآخر در گذشت و در خانه خود در خفا دفن شد.

ابو زنبیل نزد خزیمه بن خازم رفت و واقعه را خبر داد. خزیمه هم بمردم خبر داد و نامه عیسی بن محمد را خواند که او در خواست کرده بود جای پدر خود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۶۷

فرمانده لشکر باشد مردم قبول کردند و او جای پدر را گرفت. ابو زنبیل هم شبانه زهیر بن مسیب را کشت (اسیر بود) سرش را برید و در سپاه پدر خود برای سپاهیان نصب کرد. حسن خبر مرگ محمد را شنید سوی «مبارک» لشکر کشید از آنجا هم لشکری برای جنگ ابو زنبیل فرستاد که در «فم الصراة» لشکر زده بود جنگ واقع و او منهزم و برادرش (هارون) ملحق شد که در محل نیل بود. سپاه حسن سوی آنها پیش رفت یک ساعت جنگ واقع و هارون و اتباع او منهزم شدند و بداین رفتند اموال آنها بدست اتباع حسن افتاد. محل نیل را سه روز غارت کردند. همچنین قری و قصبات پیرامون آن بنی هاشم و فرماندهان چون دیدند محمد پیش رفته و فاتح شده گفتند ما باید مامون را خلع و یکی از میان خود را خلیفه کنیم او قبول نکرد او را نایب مامون نمودند که نایب الخلافه او در بغداد و عراق باشد. آنها گفتند: ما گیر و گبر زاده را که حسن بن سهل باشد نمی خواهیم (حسن و برادرش فضل هر دو زردشتی بودند که مسلمان شدند).

گفته شد چون عیسی را برای جنگ با حسن بن سهل برگزیدند حسن باو پیشنهاد کرد که دخترش را باو با صد هزار دینار بدهد. او و خانواده و تمام اهالی بغداد در امان باشند هر یکی از ولایات را بخواهد باو واگذار کند. او هم دانست که طاقت جنگ و ستیز را ندارد از حسن نامه امان از مامون خواست که بخط مامون باشد. عیسی باهالی بغداد نوشت من مشغول جنگ هستم شما برای امارت خود یکی از بنی هاشم را انتخاب کنند. آنها هم منصور بن مهدی را برگزیدند او هم گفت من نایب امیر المؤمنین هستم تا او برسد یا دیگری را انتخاب کند مردم خشنود شدند منصور در محل «کلوادی» لشکر زد. غسان بن عباد بن ابی الفرج بکوفه فرستاد او در قصر ابن هبیره لشکر زد ناگاه حمید طوسی او را غافلگیر کرد و عده از اتباع او را کشت و خود غسان را اسیر نمود و آن در چهارم رجب بود.

منصور بن مهدی لشکری بفرماندهی محمد بن یقطین برای جنگ حمید فرستاد او رفت تا بمحل «کوشی» رسید او هم هنوز چشم باز نکرده که دچار حمله و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۶۸

و هجوم حمید شد. در پیرامون نیل جنگی بسیار سخت رخ داد ابن یقطین گریخت و بسیاری از اتباع او کشته و گرفتار غریق شدند حمید قری و قصبات پیرامون «کوشی» را غارت کرد. ابن یقطین هم در پیرامون رود صرصر اقامت کرد. عیسی بن محمد بن ابی خالد سپاه خود را شمرد صد و بیست و پنج هزار سوار و پیاده بودند. بهر سواری چهل و بهر پیاده بیست درهم داد.

بیان حال گروهی که امر معروف می‌کردند در آن سال گروهی برای اجرای امر معروف و نهی از منکر تجهیز شدند.

علت این بود که او باش و تبه کاران و عیاران و شاطران پاک مردم را آزار می‌دادند و مرتکب کارهای زشت می‌شدند و غارت و راهزنی می‌کردند و زنان و پسران را برای عمل شنیع اشکارا می‌ربودند. زن و فرزند یک خانواده را بعنف می‌بردند و مرد خانه قادر بر منع آنها و دفاع از ناموس خود نبود. آنها از اغلب مردم وام یا باج می‌گرفتند و کسی نمی‌توانست بدانها ندهد. بقری و قصبات هم می‌رفتند و غارت می‌کردند و کسی قادر بر دفاع نبود زیرا دولتی در کار نبود بلکه اگر دولتی بود آنها را بغارت وادر می‌نمود زیرا خود او باش حامی دولت وقت بودند.

هر که عبور می‌کرد دچار آنها می‌شد که هر چه می‌خواستند می‌کردند. مردم سخت مبتلا شده بودند. آخرین کاری که کردند این بود که بمحل «قطربل» رفتند و در روز روشن اشکار غارت کردند و هر چه در آنجا بود اعم از نقد و کالا و چهارپا و حشم ربودند و علنا در بغداد فروختند. صاحبان مال نزد دولت شکایت کردند و کسی بداد آنها نرسید این واقعه در آخر شعبان رخ داد.

چون حال بدان منوال شد اهل هر کوی و بروزن تجمع کرده نزد پرهیز- کاران و پیشوایان رفته درخواست امر معروف و نهی از منکر نمودند دسته دسته نزد یک دیگر رفتند و گفتند. هر محلی یک یا دو تبه کار بیشتر ندارد و فرض میکنیم در

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۶۹

هر برزنی ده عیار و زیانکار باشد که بر ما چیره شده‌اند و حال اینکه عده ما بیشتر است. اگر ما همه جمع شویم دارای

نیروی عظیم خواهیم شد که آنها قادر بر اعمال زشت نخواهند بود.

مردی از میان مردم بنام خالد درویش برخاست و از همسایگان خود درخواست کرد که او را یاری کنند تا بتواند امر معروف و نهی از منکر کند. مردم اجابت و اطاعت کردند او بنزدیکترین کسی از اوباش رسید و مانع غارت و تباہی او گردید عیاران و شاطران جمع شدند و مقاومت نمودند ولی او بر آنها غلبه کرد بعضی را گرفت و تازیانه زد و بزندان افکند و بعد تسليم دولت نمود زیرا او کاری بر خلاف امر دولت انجام نمی داد و کارشکنی و تجاوز نمی کرد.

بعد از او مردی از حربیه (سپاه بنی العباس که اغلب آن ایرانی بود) بنام سلامه انصاری از اهل خراسان قیام نمود. کنیه او ابو حاتم بود او مردم را با مر بمعرفه و نهی از منکر و عمل بقرآن و سنت دعوت کرد. قرآن را بگردان خود آویخت و اوباش را از تبه کاری منع کرد و آنها هم اطاعت نمودند.

عموم مردم را اعم از خرد و بزرگ و اعیان و اشراف و اوباش برای کارهای نیک و پرهیز از کارهای زشت دعوت نمود. خلقی عظیم و گروهی بسیار از هر طرف باو گرویدند و با او بیعت کردند که با تبه کاران و هر که مخالف عدل و ایمان باشد نبرد کنند. او با جماعت خود در بازار و خیابان می گشت و امن و امان را برقرار می کرد.

سهول (مذکور) در روز چهارم ماه رمضان قیام کرد. درویش سه یا چهار روز پیش قیام کرده بود. خبر جنبش هر دو منصور بن مهدی و عیسی بن محمد بن ابی خالد رسید هر دو نا امید شدند زیرا اغلب اتباع آن دو (منصور و محمد) اوباش بودند منصور هم ببعداد نقل مکان کرد در حالیکه عیسی با حسن بن سهل مکاتبه می کرد و از او امان خواسته بود حسن باو امان داد همچنین اهالی بغداد که آنها را مشمول امان یکی از شرایط تسليم هم این بود که حسن بن سهل مواجب شش ماهه سپاه را بپردازد آن هم هنگام درو حاصل.

عیسی از لشکر گاه ببغداد رفت و آن در سیزدهم شوال (سال جاری بود) سپاه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۷۰

هم پراکنده شد و مردم بغداد خشنود و آسوده شدند و صلح او را پذیرفتند.  
سهول هم بحال خود ماند که امر بمعرفه و نهی از منکر می کرد.

بیان بیعت علی بن موسی علیه السلام برای ولایت عهد

در آن سال علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به ولایت عهد مامون برای خلافت بعد از او منصوب شد و او را «الرضا من آل محمد» لقب داد. بسپاه خود دستور داد که لباس سپاه (شعار بنی العباس) را ترک و لباس سبز را بپوشند و تمام اطراف و اکناف نوشت که چنین کنند.

حسن بن سهل هم عیسی بن ابی خالد نوشت که مامون علی بن موسی را به ولایت عهد خود برگزیده زیرا بهر دو طریقه بنی العباس و بنی علی نگاه کرد از علی بن موسی افضل و اتقی و اعلم ندید و او را رضای آل محمد لقب داد. عیسی بن محمد هم دستور داد که باتبع خود ابلاغ کند و شعار سپاه را ترک کنند. اهالی بغداد را ملزم کند که بیعت و متابعت نمایند. عیسی بن محمد مردم را دعوت کرد بعضی اجابت و قبول کردند و بعضی خودداری و تمرد نمودند و گفتند. خلافت از بنی العباس دور نشود این تکلیف ناشی از فکر فضل بن سهل است.

آنها چند روزی بدان حال ماندند. بعضی هم گفتند. ما باید مامون را خلع و یکی از میال خود را انتخاب کنیم. سخترین مخالفین منصور و ابراهیم دو فرزند مهدی بودند. (هر دو عم مامون).

#### بیان علت بیعت ابراهیم

در آن سال در ماه ذی الحجه مردم بغداد بهیجان آمده مامون را خلع و ابراهیم را خلیفه نمودند.  
علت این بود که بدان اشاره نمودیم یکی ایالت و امارت حسن بن سهل

**الکامل/ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۷۱**

و دیگری ولایت عهد علی بن موسی.

عباسیان بغداد ادعا کردند که ما پیش از این (قبل از بیعت علی بن موسی) با ابراهیم بیعت کرده بودیم و آن در روز بیست و پنجم ذی الحجه. مردی را وادار کردند که ندا کند ما خلافت مامون و ولایت عهد ابراهیم بن مهدی را می خواهیم. کسانی را هم وادار کردند که بگویند. ما هرگز راضی نمی شویم مگر اینکه با ابراهیم بن مهدی بیعت کنید و بعد از او هم برای اسحاق بن موسی هادی بیعت و مامون را از خلافت خلع کنید. مردم نماز جمع را نخواندند و متفرق شدند و آن در بیست و هشتم ماه ذی الحجه سال جاری بود.

#### بیان فتح کوهستان طبرستان و دیلم

در آن سال عبد الله بن خرداد به والی طبرستان لارز (واژه لارز را مولف اورده و باید صحیح باشد) و چیز را از بلاد دیلم و کوهستان طبرستان را گشود. شهریار بن شروین را از کوه فرود اورد و مازیار بن قارن را نزد مامون فرستاد و ابو لیلی پادشاه دیلم را اسیر کرد.

#### بیان آغاز کار بابک خرمی

در آن سال بابک خرمی در محل «جاویدانیه» که مردم آن دیار از پیروان جاویدان بن سهل خداوند بذ (یکی از بلوکهای اذربایجان) بودند. بابک ادعا کرد که روح جاویدان در او حلول کرده او شروع بفتحه و فساد کرد. تفسیر لغت جاویدان این است که دائم و باقی (تفسیر عربی) باشد. و معنی خرم فرح (عربی) که خرسند باشد (فرح با جیم آمده که غلط است و فرح مصدر است ولی فرح بکسر راء بصیغه فاعل آمده که فرحتنا باشد) این لغت از عقاید و مقالات مجوس (مع- گبر- زردشتیان) آمده. مرد (بعقیده مجوس) می تواند با مادر و خواهر و دختر خود جفت شود و ازدواج

**الکامل/ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۷۲**

کند. بدین سبب دین آنها را دین فرج (اسفل اعضاء زن) می نامند و معتقد هستند که ارواح از یک حیوان (ذی روح) بحیوان دیگر منتقل می شود (در اینجا خلط و خبط شده که عقاید و ادیان مختلفه با هم آمیخته و فرج پرستان باصطلاح عرب عباد الفرج کسانی دیگر بودند که می گویند: یا مسعود منک خلقنا و الیک نعود.

مقصود از فرج بیرون آمده و بفرج که گور باشد برمی گردند و این اوهام محتاج یک بحث دقیق است که خارج از وظیفه ماست).

بیان ایالت و امارت زیاده بن ابراهیم بن اغلب در آفریقا

در آن سال در ششم ذی الحجه ابو العباس عبد الله بن ابراهیم بن اغلب امیر آفریقا درگذشت. مدت امارت او پنج سال و قریب دو ماه بود.

سبب مرگ او این بود که برای هر جریبی هیجده دینار مالیات وضع و تحمیل کرده بود مردم بستوه امدهند و نزد یک دیگر از جور و ستم شکایت کردند.

مردی از پرهیزگاران بنام حفص بن عمر جزری با گروهی از نیکان نزد او (امیر) رفتند و او را وعظ کردند و از رنج و عذاب آخرت و بد نامی دنیا و زوال نعمت و قدرت ترسانیدند و گفتند: خداوند تعالی هیچ وضعی را تغییر نمی‌دهد و نعمت هیچ قومی را زایل نمی‌کند مگر اینکه خود آن قوم وضع خود را تغییر دهند (که خوب را بد کنند) و اگر خداوند بخواهد آن قوم را کیفر دهد هرگز عذاب از او دفع نخواهد شد و آن قوم حامی و نگهبان نخواهند داشت که عذاب خداوند را دفع و رد کند (آیات قرآن). ابو العباس عبد الله بن ابراهیم امیر آفریقا به آنها پاسخ نداد و آنها از آنجا خارج شده راه قیروان را گرفتند حفص بگروه پرهیزگاران که قصد مهاجرت داشتند گفت: بهتر این است که ما وضو گرفته نماز بخوانیم و دعا کنیم که خداوند بار سنگین این مردم را سبک کند و حاجت آنها را روا دارد آنها نماز خوانند و دعا کردن پنج روز نگذشت که یک قرحم پشت گوش او بروز کرد و او را کشت. او زیباترین مردم روزگار خود بود. بعد از او زیاده الله بن ابراهیم برادرش

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۷۳

بامارت رسید و در زمان او آسایش و رفاه بود. او سپاهی دریا نورد با چند کشتی تجهیز کرد و برای فتح شهر «سردانیه» که در دست روم بود فرستاد. پس از فتح بعضی از سپاهیان هلاک شدند و بعضی پس از کشتن بسیاری از رومیان و گرفتن غنایم بسلامت بازگشتند.

آنها یک بسلامت بازگشتند مشمول احسان زیاده الله واقع شدند.

در سنه دویست و هفت زیاد بن سهل معروف بابن صقلیبه (از نژاد سلاوه صقلیبیه مادرش باشد) ضد او شورید و عده بسیاری گرد خود جمع و شهر «باجه» را محاصره کرد. زیاده الله سپاهی فرستاد که او را دفع کرد و اتباع او را کشتند.

در سنه دویست و هشت بزياده الله خبر داده شد که منصور بن نصیر طنبذی در تونس قصد عصیان دارد و با سپاهیان مکاتبه و آنها را بشورش دعوت می‌کند. چون یقین کرد که آن خبر صحت دارد سالاری بنام محمد بن حمزه برگردید و عده سیصد سوار با او فرستاد که در خفا بکوشید زودتر بتونس برسد و منصور ندانسته بدام او افتاد.

چون محمد بتونس رفت منصور را در آنجا ندید او بکاخ خود در طنبذه رفته بود. محمد قاضی تونس را با چهل تن از مشایخ شهر نزد او فرستاد آنها با منصور گفتگو کردند و باز صراف او از عصیان کوشیدند او گفت: من هرگز تمرد نکرده‌ام و اکنون با شما نزد محمد می‌روم شما یک روز میهمان من باشید تا من وسایل پذیرائی او را فراهم کنم. منصور برای محمد گاو و گوسفند و طعام فرستاد و نوشت که من مطیع هستم و فردا بااتفاق قاضی نزد تو خواهم آمد. محمد باور کرد و دستور داد که گوسفندها را بکشند. کشتند و پختند و او با سواران خود خوردند و باده نوشیدند روز بعد منصور قاضی و همراهان او را بازداشت و خود با عده شتاب کرد تا در خفا وارد تونس شد. بکاخ «صناعه» رفت که محمد و اتباع او در

آنچا بودند. دستور داد کوسها را بکوبند خود و اتباع او بیک آهنگ تکبیر کردند. محمد و سوارانش شنیدند سلاح را برداشتند ولی باهه کار خود را کرده بود که آنها مست شده بودند منصور آنها را محصور داشت.

عوام مردم هم بانها هجوم و سنگسارشان کردند. همه را کشتند و تنها کسانی نجات یافتند که خود را بدريما انداختند و شنا کان رفتند. اين واقعه در ماه صفر رخ

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۷۴

داد پس از آن سپاهيان تجمع کرده باو گفتند: از اين می ترسیم که زياده الله ترا راضی کند و تو بطعم دنيا باز با او دمساز شوي ما با تو همراهی نمی کنیم مگر اينکه يکی از افراد خاندان او را بکشی تا نسبت بتوكینه جو باشد و تو نتوانی مطیع و موافق او شوی. منصور هم اسماعيل بن سفيان بن سالم بن عقال را که از خاندان زياده الله بود احضار کرد و کشت. که احتمال می رفت او حاکم تونس شود.

چون زياده الله خبر قتل و شورش را شنید سپاهي عظيم بفرماندهی غلبون که نامش اغلب بن عبد الله بن اغلب بود برای سرکوبی شورشيان فرستاد. فرمانده مذکور وزير زياده الله هم بود.

او منصور طبذی را قصد کرد. هنگام وداع زياده الله سپاه گفت: اگر بگریزید خون شما را خواهم ریخت. چون بتونی رسیدند منصور بجنگ آنها رفت.

جنگ واقع شد و سپاه زياده الله در دهم ماه ربیع الاول شکست و منهزم شد. سپاهيان بفرمانده خود غلبون گفتند: ما از تهدید زياده الله ايمن نمی باشيم اگر برای ما امان بگیری با تو خواهیم رفت و گرنه متفرق می شویم این را گفتند و راه خود را گرفتند و رفتند چند شهر را گرفتند و برای خود امارتی فراهم کردند از جمله شهرها «باجه» و «جزیره» و «صفوره» و «منیر» و «اربس» و دیگر شهرها بود که بدست سپاهيان فراری افتاد. بدین سبب افريقا دچار اغتشاش و آشوب شد. تمام سپاهيان هم گرد منصور تجمع و اطاعت نمودند زیرا زياده الله با آنها بد رفتاري کرده بود. چون بر عده سپاه منصور افروده شده «قیروان» را قصد و محاصره کرد.

گرداگرد سپاه خود هم دیوار و حصار کشید. جنگهای بسيار میان او و زياده الله رخ داد اهالی قیروان از درون شهر باو متمایل و هوا خواه شدند. پس از آن زياده الله هر چه سپاهی داشت اعم از پیاده و سوار جمع کرد و آراست و آماده حمله و نبرد گردید. چون سپاه او صف کشیدند منصور مبهوت شد زیرا تصور نمی کرد که زياده الله آن همه سپاه دارد او را ضعیف و خفیف می پندشت. منصور خود شخصا وارد عرصه نبرد گردید و طرفین سخت جنگ کردند و عاقبت کار منصور تن بفرار داد بسياری از اتباع او بخاک و خون کشیده شدند. آن واقعه در ماه جمادی الثانیة

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۷۵

رخ داد.

زياده الله فرمان داد که از اهل «قیروان» انتقام بکشند زیرا هوا خواه منصور بودند و قبل از آن هم با عمران بن مجالد مساعدت کرده بودند که عمران با ابراهیم بن اغلب پدر زياده الله جنگ کرده بود. چون خواست مردم قیروان را قتل عام کند.

علماء و روحانیون توسط کردند و او عفو نمود. دیوار و حصار و برج و باروی قیروان را ویران کرد. منصور چون گریخت بسیاری از یاران او متفرق و از او جدا شدند.

عامر بن نافع و عبد السلام بن مفرج هم او را ترک و شهرهایی را که گرفته بود تصرف نمودند.

پس از آن زیاده الله سپاهی برای گشودن شهر «سبیله» روانه کرد و آن در سنه دویست و نه بود. فرمانده آن سپاه محمد بن عبد الله بن اغلب بود. در آن شهر لشکری از سپاه منصور پادگان که فرمانده آنها عمر بن نافع بود. در بیستم ماه محرم جنگ واقع شد. ابن اغلب با سپاه خود منهزم شد و با اتباع خود بشهر «قیروان» بازگشت.

کار بر زیاده الله سخت شد لشکر جمع کرد و مال داد و آماده کارزار گردید. خانواده و زن و فرزند سپاهیان که بمنصور پیوسته بودند در شهر قیروان اقامت داشتند.

سپاهیان بمنصور گفتند اگر بتوانی خانواده‌های ما را از شهر بیرون بیاری و بما برسانی ما آسوده و در امان خواهیم بود. منصور لشکر کشید و زیاده الله را در شهر قیروان محاصره کرد. مدت محاصره شانزده روز بطول کشید ولی جنگ واقع نشد سپاهیان در آن مدت توانستند زن و فرزند خود را از شهر بیرون بکشند. منصور بتونس رفت از تمام مملکت افريقا در دست زیاده الله جز شهر قابس و ساحل و «نفزاوه» و طرابلس جای دیگر نماند که اهالی این چند محل مطیع بودند. سپاهیان بزیاده الله پیغام دادند که خود تنها برو و افريقا را بحال خود بگذار که بتوا امان می‌دهیم و مال تو هم مصون خواهد بود هر چه در کاخ خودداری بردار و برو. او سخت غمگین شد.

سفیان بن سواده باو گفت: اختیار لشکر خود را بمن واگذار کن که من دویست سوار

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۷۶

از آن اختیار خواهم کرد و با آن عده بشهر «نفزاوه» می‌روم زیرا شنیده‌ام که عامر بن نافع قصد آن شهر را دارد اگر من پیروز شوم که هر چه می‌خواهی حاصل خواهد شد و اگر نه خود تصمیم دیگری اتخاذ کن او آنچه درخواست کرده بود قبول کرد و سفیان دویست سوار برگزید و راه «نفزاوه» را گرفت. در آنجا بربریان را بیاری خود دعوت کرد و آنها اجابت و شتاب نمودند. عامر بن رافع هم با سپاه خود رسید جنگ واقع شد و عامر بن رافع شکست خورد بسیاری از اتباع او کشته شدند او بشهر «قسطیلیه» رفت و باج و خراج گرفت و مدت سه روز شب و روز سرگرم گرفتن مالیات بود. پس از آن کسی را بحکومت آن سامان گماشت ولی حاکم از بیم انتقام مردم گریخت. اهالی «قسطیلیه» بابن سواد (سفیان سابق الذکر) پیغام دادند او رفت و شهر را تصرف کرد.

گفته شد این حادث در سنه دویست و نه رخ نداد بلکه در سنه دویست و نوزده واقع شد.

(طنبده) بصنم طاء بی نقطه و سکون نون و ضم باء یک نقطه و ذال نقطه دار و در آخر آن هاء است (صفوره) بفتح صاد و سکون طاء و ضم فاء و سکون واو و آخر آن هاء است.

(سبیله) بفتح سین بی نقطه و فتح باء یک نقطه دوم و آخر آن هاء است.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۷۷

بیان فتح جزیره صقلیه بدست زیاده الله و جنگهای آن تا وفات او

در سنه دویست و دوازده زیاده الله سپاهی دریانورد تجهیز و جزیره صقلیه (سیسیل) را قصد نمود. اسد بن فرات قاضی قیروان را که از پیروان مالک (صاحب مذهب مالکی) و مصنف کتب اسدیه در فقه بطريقه مالک را فرمانده آن سپاه کرد. سپاه مذکور بجزیره رسید و بسیاری از اماکن را گشود.

علت لشکر کشی این بود که پادشاه روم در قسطنطینیه بطريقی را حاکم جزیره صقلیه نمود که نامش قسطنطین و آن در سنه دویست و یازده بود. چون بجزیره رسید یک مرد رومی را فرمانده کشتی های جنگی نمود که نامش «فیمی» بود. او دلیر و با تدبیر بود. افریقا را قصد کرد و گروهی از بازرگانان را اسیر نمود و اموال مردم را ربود و مدتی در ساحل افریقا تسلط داشت. پس از آن پادشاه روم بقسطنطین حاکم جزیره نوشت که «فیمی» را بگیرد و آزار دهد. فیمی آگاه شد و باتباع خود خبر داد اتباع او خشمگین شدند و او را در تمرد و عصيان یاری کردند او هم با کشتی های جنگی خود بجزیره صقلیه بازگشت و شهر «سرقوسه» را گرفت. قسطنطین برای دفع او لشکر کشید جنگ واقع شد و قسطنطین شکست خورده گریخت و بشهر «قطانیه» پناه برد. فیمی بدنبال او لشکری فرستاد باز گریخت و باورسیدند و او را کشتند. فیمی خود شاه شد. مردی را بنام «بلاطه» بحکومت قسمتی از جزیره منصب کرد آن مرد تمرد نمود خود و پسر عم او که نامش میخائیل و حاکم شهر «پلوم» بود متحد شدند و سپاهی عظیم گرد آوردن جنگ آغاز شد و «بلاطه» شهر «سرقوسه» را گرفت. فیمی شکست خورده گریخت. کشتی های جنگی را آماده کرد و خود با بقیه عده سوار کشته شده با فریقا رفتند «فیمی» از امیر زیاده الله مدد خواست و باو وعده فتح جزیره «صقلیه» را داد.

## الکامل / ترجمه، ج ۵۶، ص ۲۷۸

در ماه ربیع الاول سنه دویست و دوازده لشکر زیاده الله بشهر «مازرا» در صقلیه رسید. «بلاطه» را که با فیمی جنگ کرده بود قصد نمودند.

در آن هنگام سپاه روم رسید و با مسلمین جنگ کرد. مسلمین بفیمی و اتباع او دستور دادند که از میدان جنگ کناره گیری کند. جنگ بر شدت خود افزود و پیروزی نصیب مسلمین شد رومیان تن بفاردادند. مسلمین اموال و چهارپایان آنها را بغایمت برداشتند. «بلاطه» هم گریخت و بشهر «قلوریه» رفت و در آنجا کشته شد. مسلمین چند قلعه و شهر را گشودند.

بقلعه «کرات» هم رسیدند. در آنجا مردم تجمع و تحصن کرده بودند. آنها اسد قاضی (فرمانده) را فریب دادند ظاهر اظهار عجز و ذلت نمودند و آماده پرداخت جزیه شدند بشرط اینکه اسد نزدیک نرود. اسد پذیرفت و چند روزی از آنها دور شد.

فیمی (بمسلمین خیانت کرد) با اهالی محصور در شهر مکاتبه کرد و وعده یاری داد. اهالی شهر خواربار تهیه کردند و آماده دفاع شدند خودداری کردند و اسد دوباره برگشت و آنها را محاصره نمود. جنگ آغاز شد. اسد لشکریان را دسته دسته باطراف فرستاد آنها غنایمی بسیار بدست آوردن و چندین آبادی و شهر را گشودند. شهر «سر-قوسه» را هم محاصره کردند. راه دریا و صحراء را بر مردم شهر بستند. در آن هنگام پیاپی مدد از افریقا می رسید. امیر و والی «بلرم» هم مسلمین را تعقیب کرد مسلمین گردآگرد خود خندق کنندند و پیرامون خندق هم چند

حفره کندند. (و آنها را پوشانیدند) سپاه روم بر مسلمین هجوم کرد بسیاری از آنها در آن حفره‌ها افتادند و کشته شدند. مسلمین هم بر شدت محاصره افزودند و بر مردم شهر «سرقوسه» سخت گرفتند ناگاه کشته‌های جنگی از «قسطنطینیه» رسید. مرض و با هم میان مسلمین شایع گردید. بسیاری از مسلمین بمرض و با مبتلا و هلاک شدند امیر آنها اسد بن فرات (قاضی) در گذشت مسلمین بعد از او محمد بن ابی الجواری را برای امارت خود برگزیدند. چون مسلمین مرض وبا و شدت آنرا دیدند سپاه روم هم رسیده بود ناگزیر سوار کشته‌های خود شدند که بوطن باز گردند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۷۹

رومیان هم سوار کشته‌های خود شدند و در «باب المرسى» لنگر انداختند و مسلمین را از دعوت بازداشتند. چون مسلمین حال را بدان منوال دیدند کشته‌های را آتش زدند و پیاده شدند. از آنجا سوی شهر «میناو» لشکر کشیدند و شهر را سه روز محاصره کردند و پس از آن پیروز شده شهر «میناو» را گشودند و داخل شدند. گروهی از مسلمین قلعه «جرجنت» را قصد و با جنگ تصرف و تملک نمودند. مسلمین از پیروزی خود بسیار خرسند و امیدوار شدند از آنجا «قصریانه» را قصد کردند. فیمی (سردار پناهنه مسلمین) هم با آنها بود. مردم شهر بیرون آمده نزد فیمی رفته زمین را بوسیدند و تسلیم شدند با وعده دادند که هر چه بخواهد بدهن و خود مطیع و رعیت او باشند او هم پذیرفت و با آنها رفت ولی آنها او را فریب دادند و کشتند.

در آن هنگام سپاهی عظیم و مدد پیاپی از قسطنطینیه رسید. مردم جزیره دلیر شده با مسلمین مقابله کردند و طرفین صفوف خود را برای جنگ آراستند نبردی سخت رخ داد و رومیان شکست خورده منهزم و بسیاری از آنها کشته شدند. مسلمین قلعه «قصریانه» را گشودند و تصرف نمودند در آن هنگام امیر آنها محمد بن ابی الجواری در گذشت. زهیر بن غوث بجای او امیر مسلمین شد.

پس از آن گروهی از مسلمین برای غارت رفتند با رومیان رو برو شده تاب نیاورده گریختند. روز بعد مسلمین لشکر کشیدند و با رومیان رو برو شدند. جنگ واقع و مسلمین منهزم و عده هزار تن از مسلمین کشته شد. بلشکرگاه خود بازگشتند و گردآگرد لشکر خندق کنند رومیان هم آنها را محاصره نمودند. خواربار کم شد و مسلمین بستوه آمدند. تصمیم گرفتند شبیخون بزنند.

رومیان از قصد آنان آگاه شدند. لشکرگاه و خیمه‌ها را ترک کردند و دور شدند. مسلمین هجوم برده کسی را در خیمه گاه ندیدند رومیان برگشتند و از هر طرف مسلمین را محاصره کردند. بسیاری از مسلمین کشته شدند. بقیه گریختند و بقلعه «میناو» پناه برdenد و رومیان از هر طرف آنها را محاصره کردند. آنها ناگزیر تمام چهارپایان را خوردند و بعد سگها را کشتند و خوردند. چون مسلمین که در محل

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۸۰

«جرجنت» اقامت داشتند بر پریشانی برادران خود آگاه شدند شهر را ویران کردند و راه «مازر» را گرفتند و رفتند و نتوانستند برادران خود را یاری کنند.

مسلمین بدان حال مانند تا سنه دویست و چهارده که نزدیک بود همه هلاک شوند ناگاه کشته‌های جنگی از اندلس رسید

که مردم اندلس بقصد جنگ و غرا لشکر کشیده بودند. از افریقا هم کشتی های امدادی رسید که مجموع کشتی های جنگی بالغ بر سیصد گردید. چون جنگجویان در شهر «بلرم» پیاده شدند رومیان ترسیدند و شهریار آن شهر از مسلمین امان خواست باو و خانواده او بشرط عدم تعرض بدaraشی او امان داده شد دوباره مسلمین سوار کشتی شده روم را قصد کردند.

در سنه دویست و شانزده مسلمین بیاری محاصره شدگان رفتند و شهر محصور را گرفتند ولی جز عده سه هزار تن از مسلمین در آن شهر نمانده بود که در آغاز هفتاد هزار بودند همه از گرسنگی مرده بودند.

میان مسلمین اندلس و مسلمین افریقا اختلافات و نزاع بر پا شد ولی بعد ناگزیر صلح کردند و تا سنه دویست و نوزده سوی شهر «قصریانه» لشکر کشیدند رومیان محصور از شهر بیرون رفته بجنگ پرداختند. نبرد سخت رخ داد و خداوند پیروزی را نصیب مسلمین فرمود. رومیان گریختند و پس از آن در بهار باز گشتند و دوباره جنگ کردند و باز مسلمین پیروز شدند.

در سنه دویست و ده مسلمین بفرماندهی محمد بن عبد الله سوی «قصریانه» لشکر کشیدند. رومیان بجنگ پرداختند. زن بطريق (شهریار آن دیار) با پسر او بدست مسلمین گرفتار شدند. هر چه در لشکرگاه روم بود بدست مسلمین افتاد پس از پیروزی مسلمین بمحل «بلرم» باز گشتند.

محمد بن عبد الله (فرمانده) لشکری بمحل «طبرمین» فرستاد. فرمانده آن لشکر محمد بن سالم بود غنایم بسیار بدست اورد ولی گروهی از لشکر او تمد کرده او را کشتند و بسپاه روم پناه بردند.

زیادة الله (امیر افریقا) فضل بن یعقوب را بجای محمد مقتول برای فرماندهی

## ۲۸۱، ج ۱۶، ص ۲۸۱ / کامل / ترجمه،

لشکر فرستاد. او هم سوی «سرقوسه» لشکر کشید. غنایم بسیاری بدست اورد و بازگشت.

پس از آن لشکر دیگری برای غارت فرستاد غنایمی ربود و بازگشت که در راه با بطريق پادشاه روم در صقلیه (سیسیل) رو برو شد. پادشاه روم سپاهی عظیم داشت.

مسلمین ناگزیر بیک جنگل که دارای درختهای انبوه بود پناه بردند. پادشاه روم قادر بر جنگ نبود یک روز از صبح تا عصر منتظر شد. چون مسلمین سستی و نالمیدی او را دیدند دلیرانه بر او حمله نمودند. رومیان گریختند و بطريق مجروح شد و از اسب افتاد. جمعی از یاران او دلیری کرده و بنجات وی شتاب نمودند. او را با همان حال که چندین زخم داشت برداشتند و بردنده. مسلمین هم اسلحه و مهمات و کالا و چهار پایان آنها را بغئیمت بردنده و آن واقعه بسیار مهم و عظیم بود.

زیادة الله ابو الاغلب ابراهیم بن عبد الله را از افریقا برای امارت صقلیه فرستاد.  
او در ماه رمضان بآن جزیره رسید.

ابو الاغلب کشتی های جنگی را فرستاد که با کشتی های جنگی روم نبرد کرد و غلبه یافت هر چه رومیان داشتند بغئیمت برده و هر که در آن کشتی ها بود گردن زد.

میان آنها مردی از اهالی افریقا از دین برگشته مسیحی شده بود او را هم گردن زد. گروهی از سپاه خود را سوی جبل نار (کوه آتش‌فشن) و دژهای محکم آن سامان روانه کرد. مزارع را آتش زدند و اموال را ربودند و در کشتار افراط نمودند.

باز هم ابو الاغلب در سنه دویست و بیست و یک لشکری سوی جبل النار فرستاد که در آن دیار غنایم بسیار بدست آمد عده هم برده و بنده گرفتار شده که هر بنده بکمترین بها فروخته شد. لشکر اسلام هم بسلامت بازگشت. در آن سال باز ابو الاغلب گروهی از لشکر خود را سوی «قطلیاسه» فرستاد.

غنایمی ربودند و اسراء بسیاری گرفتند ولی رومیان رسیدند و جنگ کردند و مسلمین مغلوب شدند. باز لشکری سوی «قصریانه» روانه کرد رومیان از شهر بیرون آمده صفت بسته و جنگ کردند مسلمین شکست خورده و گروهی کشته بجا گذاشتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۸۲

باز جنگی میان مسلمین و روم رخ داد و رومیان گریختند و مسلمین نه کشته از آنها گرفتند. کشته بزرگ بود که با ملاحان و سپاهیان بدست مسلمین افتاد.

در فصل زمستان که محاصره شهر بطول کشید یکی از مسلمین بدون اطلاع کسی راهی یافت و داخل شهر شد سپس برگشت و بمسلمین خبر داد که راهی برای حمله و دخول در شهر یافته عده را با خود برد و در شهر داخل شدند و تکبیر کردند رومیان مرعوب شده بقلعه درون شهر پناه برداشتند و محاصره شدند سپس امان خواستند و تسلیم شدند. مسلمین غنایم بسیاری بدست آوردند و بمحل «بلرم» بازگشتند.

در سنه دویست و بیست و سه بسیاری از رومیان تجهیز شده از درای عبور کرده بجزیره صقلیه رسیدند. در آن هنگام مسلمین قلعه «جفلوڑی» را محاصره کرده بودند. حصار آن محل بطول کشیده بود چون رومیان رسیدند مسلمین ترک محاصره را کرده بازگشتند.

میان آنها و رومیان چندین جنگ واقع شد که ناگاه خبر مرگ زیاده الله بن اغلب امیر افریقا رسید مسلمین سست و ناتوان شدند ولی بعد از آن بخود دلداری داده و دلیری و پایداری کردند.

(سرقوسه) بفتح سین و قاف و واو و سین دوم.

(بلرم) بفتح باء یک نقطه و لام و راء ساکن که بعد از آن میم است.

(میناو) با میم و یا دو نقطه زیر و نون و بعد از آن الف و واو.

(جرجنت) با جیم و راء و جیم دوم مفتوح و تاء دو نقطه بالا.

(قصریانه) با قاف و صاد بی نقطه و راء و یاء دو نقطه زیر و الف و نون و هاء است.

بیان حوادث

در آن سال محمد بن محمد که برگزیده ابو السرایا بود وفات یافت (او را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۸۳

نامزد خلافت کرده بود).

قطح و گرسنگی در خراسان و اصفهان و ری شایع شد و بسیاری از مردم از گرسنگی مردند.

اسحاق بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس امیر الحاج شد.

سال دویست و دو

بیان بیعت ابراهیم بن مهدی

در آن سال اهالی بغداد ابراهیم بن مهدی را بخلافت برگزیدند و با او بیعت کردند.

بیعت او در نخستین روز محرم انجام گرفت گفته شد در پنجم محرم. مامون را از خلافت خلع کردند بنی هاشم هم با

ابراهیم بیعت نمودند و کسی که عهدهدار گرفتن بیعت شده مطلب بن عبد الله بن مالک بود.

کسانیکه بانجام خلافت او کوشیدند. سندي و صالح متصدی مصلی و نصیر و وصیف و جماعت دیگر بودند که آنها بر

مامون خشم گرفتند زیرا مامون خلافت را از بنی العباس دور کرده بود (حضرت رضا را به ولایت عهد انتخاب نمود).

شعار بنی العباس را که سیاه بود ترک کرد (و شعار سبز را برگزید که شعار ایرانیان است ولی او ظاهرا با تدبیر فضل بال

علی اختصاص داد و از آن تاریخ عمامه سبز شعار علویان شد).

چون بیعت ابراهیم انجام گرفت او بلشکریان و عده داد که مواجب و جیوه شش ماه به آنها بدهد ولی امروز و فردا کرد و

سپاهیان شوریدند و غوغای کردند او بهر یکی از آنها دویست درهم داد. بقیه را هم حواله گندم و جواز سواد (مزارع عراق)

داد. آنها برای دریافت حواله باطراف رفتند و مردم را غارت کردند. و

## الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۸۴

هر چه دیدند ربودند.

حق دولت و ملت را هم بخود اختصاص دادند.

ابراهیم کوفه و سایر بلاد سواد (عراق) را گرفت و مسلط شد و در مدائن لشکر زد.

عباس بن موسی هادی را امیر جانب غربی و اسحاق بن موسی هادی را امیر جانب شرقی نمود.

در آن هنگام مهدی بن علوان حرومی (از خوارج) قیام و خروج کرد و نهر بوق و «رذانین» را گرفت. ابراهیم برای

سرکوبی او اسحاق بن رشید را که معتصم باشد (خلیفه بعد) فرستاد گروهی از سالاران هم همراه و تحت فرمان او بودند.

جنگ رخ داد و یکی از اتباع خارجی نیزه را حواله اسحاق بن رشید (معتصم) کرد. یکی غلام ترکی (ایرانی و فارسی

زبان) از او دفاع کرد او اشناس بود. مهدی (خارجی) شکست خورده بطرف «حولایا» گریخت.

گفته شد. خروج مهدی در سنه دویست و سه بود. (اشناس چون کسی را که به اسحاق بن رشید معتصم و خلیفه بعد از

مامون حمله کرد کشت در همان جا معتصم گفت: اشناس که فعل امر شناختن است و تا کنون هم در گیلان و سایر

شهرهای ایران بدون باء متدائل است که اشناس بجای بشناس استعمال میشود و مقصود غلام ایرانی این بود که معتصم

او را بشناسد و حق او را ادا کند چنانکه کرد که بعد از آن اشناس بهمان کلمه که بزبان آورده معروف شد. او یکی از سران

سپاه و مانند افشین شده بود که بعد اشتهرار و عظمت یافت و علت عظمت او همان دلیری و همان لفظ اشناس بود که نام

و نشان او گردید).

### بیان تسلط ابراهیم بر قصر ابن هبیرة

در قصر ابن هبیرة حمید بن عبد الحمید از طرف حسن بن سهل حاکم بود. سالاران

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۸۵

و فرماندهانی که با او همراهی می کردند. سعید بن ساجور و ابو البط و غسان بن ابی الفرج و محمد بن ابراهیم افریقی (متسب با فرقا) و گروهی دیگر بودند. آنها (خیانت کرده) با ابراهیم نامه نوشتهند که ما قصر ابن هبیره را تسليم تو خواهیم کرد آنها از حمید با ابراهیم (ملقب بمبارک) نامه نوشته که قصر ابن هبیره را تسليم او حمید هم بحسن می نوشت که آنها با ابراهیم سروسری دارند. حسن بحمید نوشت که نزد او آید و حمید ترسید که سالاران اموال و لشکر او را بگیرند و خود او را هم گرفتار و تسليم ابراهیم کنند. چون حسن با اصرار کرد که حاضر شود او ناگزیر در ماه ربیع الثانی نزد او رفت. سالاران و فرماندهان با ابراهیم (خلیفه) نوشتهند که عیسی بن محمد بن ابی خالد را نزد آنها روانه کند او هم عیسی را فرستاد و آنها لشگرگاه حمید و اموال او را غارت کردند. از جمله اموالی که از حمید ربوتدند صد هزار هزار دینار بود. فرزند حمید هم کنیزان پدر خود را همراه خود برداشت و بر پدر خود در لشگرگاه حسن وارد شد.

عیسی هم وارد قصر شد و آنرا تصرف نمود و آن در تاریخ دهم ربیع الثانی بود.

حمید بحسن گفت: مگر من بتو خبر نداده بودم؟ (که آنها خائن هستند) تو فریب خوردم.

پس از آن حمید سوی کوفه رفت اموالی که در آنجا داشت برداشت و عباس بن موسی بن جعفر علوی را امیر کوفه نمود و گفت: تو از برادرت (علی بن موسی)-الرضا دفاع کن (که ولیعهد مامون شده بود) اهالی کوفه اطاعت خواهند کرد. که تو بعد از مامون برای رضا دعوت کنی صد هزار درهم هم باو داد و گفت: من هم با تو همراه و یاری خواهم کرد. شب هنگام حمید نزد حسن برگشت. حسن هم حکیم حارثی را سوی نیل (غیر از نیل مصر) برای جنگ عیسی بن محمد فرستاد جنگ رخ داد و حکیم شکست خورده گریخت عیسی نیل را هم گرفت. پس از آن ابراهیم (خلیفه) سعید و ابو

البط

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۸۶

را برای جنگ عباس بن موسی (برادر رضا) بکوفه فرستاد. عباس هم اهالی کوفه را دعوت کرد بعضی بمتابعت او تن دادند اما شیعیان افراطی قبول نکردند و گفتند اگر برادرت تنها باشد ما بیعت میکنیم و اگر نام مامون در کار باشد نمی پذیریم او گفت: من برای مامون دعوت می کنم و بعد از او برای برادرم. شیعیان افراطی از او رو برگردانیدند چون سعید و ابو البط (از طرف ابراهیم خلیفه) بقریه شاهی رسیدند و لشکر زدند. عباس پسر عم خود علی بن محمد بن جعفر را که فرزند کسی بود که در مکه با او بیعت شده بود. (او پسر قاضی را برای عمل شنیع ربوه بود) با عده بجنگ سعید فرستاد یک ساعت نبرد کردند و علی بن محمد علوی و اهل کوفه شکست خورده گریختند و سعید سوی حیره لشکر کشید که در تاریخ جمادی الاولی بود. پس از آن باز پیش رفت و با اهل کوفه نبرد کرد. شیعیان بنی العباس و غلامان و بستگان آنها از کوفه خارج شده صفات ارائه نموده شعار دادند. شعار آنها این بود. ای ابراهیم ای منصور (پیروز) ما مطیع

مامون نخواهیم بود. آنها سیاه پوش بودند (علامت عباسیان) در قبال آنها هم اهل کوفه سبز پوشیده شعار می‌دادند. جنگ میان آنها و لشکر سعید رخ داد. هر دسته که غالب می‌شد هر چه بدست می‌آورد می‌سوخت. روساء و بزرگان اهل کوفه نزد سعید رفتند و برای عباس (برادر رضا) امان گرفتند سعید بعباس و اتباع او امان داد بشرط اینکه از کوفه خارج شوند. پس از آن بعباس خبر دادند که برای تو امان گرفتیم او پذیرفت و از خانه خود بیرون رفت. بقیه پیروان عباس در محل مانده بر اتباع سعید شوریدند و اتباع سعید منهزم شده بخندق خود پناه برداشتند. پیروان عباس خانه‌های عیسی بن موسی ( Abbasی ) را غارت کردند و سوختند و هر که را دیدند کشتنند. سعید و اتباع او سوار شدند و شبانه وارد کوفه گشته هر که را دیدند کشتنند و هر چه غارت شده بود پس از گرفتن آتش زدنند. باز بزرگان و اعیان کوفه نزد سعید رفتند و گفتند: عباس بر نگشته و عهد شکنی نکرده این کار او باش بوده. او هم از تعقیب عباس منصرف شد چون دانست دستی در آن کار نداشت. روز بعد سعید و ابوالبط وارد شهر کوفه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۸۷

شدنند. منادی ندا داد که همه در امان هستند. فضل بن محمد بن صباح کندي را بامارت کوفه نشاندند پس از آن او را عزل کردند زیرا او با اهل کوفه همراه و مساعد بود. غسان بن ابی الفرج را بجای او برگزیدند و چون او ابو عبد الله برادر أبو السرايا را کشت برکنار کردند و ابوالهول برادرزاده سعید بامارت نشست او امیر بود تا حمید بن عبد الحمید رسید ابوالهول گریخت.

ابراهیم بن مهدی (خلیفه) عیسی بن محمد را فرمان داد که از طریق نیل بواسطه لشکر بکشد این عایشه هاشمی و نعیم بن خازم را هم فرمان داد که سوی «صیاده» لشکر بکشند سعید و ابوالبط و افریقی هم با لشکر پیوستند. همه در محل «صیاده» لشکر زدند و عیسی بن محمد فرمانده و امیر کل بود.

همه روزه سوار می‌شدند و در پیرامون واسطه بجنگ دعوت می‌کردند و کسی از اتباع حسن که در قلعه تحصن کرده بودند بجنگ آنها مباردت نمی‌کرد. ناگاه حسن فرمان داد که لشکر از درون شهر بیرون رود و آماده کارزار گردد. در بیست و ششم ماه رجب لشکر حسن از قلعه بیرون رفت و جنگ آغاز کرد جنگ از صبح تا ظهر بطول کشید که سپاه عیسی شکست خورده او و لشکریانش سوی «طرنایا» و نیل گریختند. اموال و اسلحه آنها بدست سپاه حسن افتاد. بیان گرفتاری سهل بن سلامه

در آن سال ابراهیم بن مهدی بر سهل سلامه متطلع پیروز شد و او را بزنдан سپرد.

سهلم بن سلامه در بغداد زیست می‌کرد. او امر بمعروف و نهى از منکر می‌کرد.

عموم اهالی بغداد هم باو گرویده بودند. چون عیسی (بن محمد از سپاه حسن بن سهل) شکست خورد و شهر بازگشت سهل بن سلامه را قصد کرد و کوشید ریشه او را برکند زیرا او عیسی و اتباع او را تبه کار و فاسق می‌خواند و همیشه آنها را وعظ می‌کرد و اندرز می‌داد و گناه آنها را برخشنان می‌کشید. اتباع عیسی با پیروان سهل جنگ کردند و آنها بکوی و بربن پناه برداشتند و نبرد را ادامه دادند. عیسی با آنها رشوه داد و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۸۸

در هم و دینار بسیار بانها داد آنها هم از کوی و خیابان کنار رفتند و کار سهل مانند نامش سهل گردید از هر طرف محاصره شد و روز بیست و پنجم شعبان بر او هجوم بردن و اتباع او که با نقد اشیاع شده بودند پراکنده شدند. عیسی و سپاهیان او بخانه سهل رسیدند او پنهان شد و با عموم مردم که برای تماشا گرد آمده بودند آمیخت و خود را گم کرد. آنها او را در خانه خود نیافتند. جواسیس را همه جا فرستادند تا او را پیدا کردند. شبانه او را گرفتند و نزد اسحاق بن هادی بردند اسحاق با او گفتگو کرد او گفت: من برای بنی العباس دعوت می‌کرم و در عین حال بست و عمل بكتاب خداوند هم دعوت می‌نمودم. من اکنون همان عقیده را که داشتم دارم. باو گفتند: باید اکنون بروی و اعلان کنی که من هر چه گفتم بیهوده و باطل است او (تحت مراقبت) رفت و بمقدم گفت: ایها الناس شما همه می‌دانید که من چگونه بست و عمل بقرآن دعوت می‌کرم اکنون هم باز شما را بهمان دعوت می‌کنم. مامورین او را زدند و دشنام دادند و زنجیر کردند و نزد ابراهیم بن مهدی فرستادند. او در مدائی بود چون بر ابراهیم (خلیفه) وارد شد هر چه باسحاق بن هادی گفته بود باز با ابراهیم گفت. ابراهیم دستور داد او را زدند و بزنдан افکنند و شایع کردند که او را کشتند مبادا مردم بشورند یا از محل بازداشت او آگاه شوند که او را آزاد کنند و باز فتنه بر پا شود. مدت خروج و قیام او تا هنگام بازداشت دوازده ماه بود. (در آن زمان چون سپاهیان و اوباش مردم را غارت می‌کردند چند تن برای امر معروف و نهی از منکر و دفاع از حق قیام کرده بودند چنانکه قبل از این بدان اشاره شد)

بيان سفر مامون بعرّاق و قتل ذي الرياستين

در آن سال مامون از مرو راه عراق را گرفت و غسان بن عباده را بایالت و امارت خراسان منصوب نمود.  
علت مراجعت او این بود که علی بن موسی الرضا بمامون خبر داده بود که

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۸۹

پس از قتل امین فتنه در عراق بر پا شده و کارهای بسیار دشوار پیش آمده که فضل بن سهل آنها را مکتوم می‌داشت و خبر هیچ یک از وقایع را باو نمی‌داد و مردم از اینکه او بر اخبار و احوال واقف نمی‌شود سخت پریشانند مامون را مجذون یا جادو شده و مغلوب (فضل) می‌دانند. با ابراهیم بن مهدی بیعت کرده‌اند. مامون بعلی بن موسی الرضا گفت: مردم برای خلافت ابراهیم بیعت نکرده‌اند بلکه او را امیر خود (از طرف مامون) نموده‌اند که فضل خبر امارت او را داده است. علی بن موسی الرضا گفت: فضل دروغ گفته و حقیقت را از تو مکتوم نموده و اکنون جنگ میان ابراهیم و حسن بن سهل (برادر فضل) بر پا می‌باشد. ابراهیم و مردم هم این اعتراض را بر تو دارند که چرا تمام امور را بفضل واگذار و تفویض نمودی و نیز این اعتراض و ایراد را دارند که چرا مرا مقرب و ولیعهد خود نمودی (ولایت عهد حضرت رضا با تدبیر و اصرار فضل بوده که میخواست خلافت را از بنی العباس بگیرد و بال علی بسپارد و ایرانیان را مسلط کند بدین سبب شعار سبز ایرانی را شعار آل علی نمود) که چرا باید بعد از تو من بخلافت برسم. مامون از رضا پرسید:

چه کسی غیر از تو بر این اخبار آگاه است؟ گفت: یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و غیر از آن دو شخص بسیاری از سالاران و فرماندهان سپاه مامون آنها را احضار کرد و از حقیقت امر پرسید که علی بن موسی الرضا باو خبر داده است. آنها چیزی نگفتند و مامون به آنها آزار نرساند امان را هم بخط خود نوشت. آنها هم باو خبر دادند که مردم با ابراهیم بن مهدی

بیعت کرده‌اند که او خلیفه باشد و او را خلیفه سنی لقب داده‌اند (از سنت پیغمبر).

مردم بغداد مامون را راضی می‌دانند زیرا علی بن موسی الرضا را مقرب (و جانشین خود) نموده. آنها (سران سپاه) عقاید مردم و اوضاع مملکت را برای او (مامون) شرح دادند و همه چیز را گفتند و نیز قتل هر شمہ را بیان کردند که با توطئه و فریب و دروغ فضل کشته شده و هر شمہ آمده بود که حقیقت را بگوید و خبر اوضاع را بدهد و او ناصح و خیرخواه بود که فضل او را کشت. اگر مامون علاج

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۹۰

واقعه را قبل از وقوع نکند رشته کار از دست او گسته خواهد شد و نیز گفتند:

طاهر بن حسین در جانبازی و فدایکاری نسبت بمامون امتحان خوب داده و فضل او را دور و برکنار کرده. او را بگوشه از جهان که «رقه» باشد تبعید نموده که امروز از او کاری ساخته نیست او ناتوان شده بحدیکه سپاه بر او شوریده و تمرد نموده اگر طاهر در بغداد می‌بود جهانداری و وفاداری می‌کرد و نمی‌گذاشت شورش و انقلاب واقع شود که امروز از هر طرف رخنه پیدا و فتنه بر پا شده. آنها (سران سپاه) که حضرت رضا معرفی کرده بود) بمامون گفتند اگر تو ببغداد بروی مردم همه مطیع تو خواهند شد. چون مامون بر حقیقت واقف شد فرمان گفتند اگر تو ببغداد بسیج داد.

چون فضل بر گفتگو و سعی آنها نزد مامون آگاه شد آنها را گرفت و زد و ریش بعضی از آنها را کند. علی بن موسی الرضا بمامون خبر داد و مامون گفت: می‌دانم ولی مدارا می‌کنم. مامون رخت سفر بست و لشکر کشید تا بسرخس رسید. ناگاه عده بر فضل شوریدند و او را در گرمابه کشتند و آن در دوم ماه شعبان بود. قاتلین او چهار تن غالب مسعودی اسود و قسطنطین رومی و فرج و موفق صقلابی (اسلاو) بودند.

عمر او (فضل) شصت سال بود چون آن چهار غلام او را کشتند گریختند.

مامون اعلام کرد هر که آنها را دستگیر کند و بیارد ده هزار دینار جائزه دریافت خواهد کرد. عباس بن هیثم دینوری آنها را گرفت و نزد مامون برد. آنها بمامون گفتند: تو بما فرمان قتل او را دادی. مامون فرمود گردن آنها را بزنند که زدن. گفته شد مامون علت قتل فضل را از آنها پرسید بعضی از آنها گفتند: علی - بن ابی سعید خواهر زاده فضل بن سهل بما دستور داده بود. بعضی هم منکر آن دستور شدند. در هر حال مامون آنها را کشت. بعد از آن عبد العزیز بن عمران و علی و موسی و گروه دیگری را احضار و بازجوئی کرد آنها انکار کردند و گفتند هیچ

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۹۱

اطلاعی نداریم با وجود آن انکار مامون باور نکرد و سر آنها را برید و نزد حسن بن سهل (که در عراق بود) فرستاد و باو نوشت که از آن مصیبت سخت محزون شده و او را بجای برادر برگزیده. خبر قتل برادر و تسليت مامون هم در ماه رمضان رسید مامون هم راه عراق را گرفت. در آن هنگام ابراهیم بن مهدی (خلیفه) و عیسی (فرمانده) و کسان دیگر همه در مدائین بودند. ابوالبط و سعید در کنار نیل شب و روز سرگرم نبرد بودند.

مطلوب بن عبد الله بن مالک از مدائین بازگشت و تمارض کرد و بعد از رفت و در خفا برای مامون دعوت و تبلیغ نمود که منصور بن مهدی از طرف مامون امیر باشد. ابراهیم را از خلافت خلع کنند. منصور و خزیمه بن خازم هر دو پذیرفتند.

گروهی از سالاران و فرماندهان هم متابعت نمودند. مطلب بعلی بن هشام و حمید نوشت که هر دو پیش بیایند. حمید در نهر صرصر لشکر بزند و علی در نهروان. چون ابراهیم آگاه شد سوی بغداد برگشت و مدائین را ترک نمود. در محل «زندورد» لشکر زد و آن در نیمه ماه صفر بود. بمطلب و منصور و خزیمه پیغام داد که حاضر شوند آنها تعلل و خودداری نمودند. چون وضع را دگرگون دید عیسی را فرستاد (با لشکر) اما منصور و خزیمه که هر دو تسليم شدند و اما مطلب اتباع و غلامان و خویشان او از او دفاع کردند. منادی ندا داد که مردم خانه‌های مطلب را غارت کنند. هنگام ظهر مردم خانه‌های او را تاراج کردند ولی نتوانستند باو برسند. چون خبر آن واقعه بحمید و علی بن هشام رسید حمید جنبید و مدائین را گرفت. علی بن هشام رسید و پل را برید.

ابراهیم از بدرفتاری خود نسبت بمطلب و غارت خانه او پیشیمان شد و نتوانست او را دستگیر کند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۹۲

بیان قتل علی بن حسین همدانی

در آن سال علی بن حسین همدانی و برادرش احمد و گروهی از خاندان او کشته شدند. او موصل را در دست داشت و بر آن دیار مسلط و غالب بود.

علت قتل او این بود که روزی با گروهی از قوم خود سوی نینوا رفت. دشت خرم و حاصلخیز آن سرزمین را دید. باتباع خود گفت: بلاد خرم و پرسود اینجاست ولی باید یک انسان مالک آن باشد. یکی از قبیله ازد پرسید: پس ما چه باید بکنیم (اگر بیک انسان اختصاص یابد). پاسخ داد شما ازدیان بعمان بروید و بقوم خود ملحق شوید. پس از آن علی (مذکور) یکی از ازدیان را که نامش عون بود میان جرز نهاد و زنده زنده بر او بنا کرد تا جان داد. خبر قتل او بازدیان رسید که رئیس آنها در آن زمان رسید بن انس بود. آنها سوار شدند و او را قصد کردند جنگ واقع شد علی ناگزیر بیک خارجی که نامش مهدی بن علوان توسل کرد و از او یاری خواست. مهدی وارد شهر شد و پیشنهاد مردم گردید و پس از نماز برای حکومت خود دعوت نمود. جنگ هم سخت تر شد علی بن حسین و اتباع او ناگزیر شهر را بدروع گفتند. ازدیان هم آنان را دنبال کردند تا رسیدند و علی را کشتنند. برادرش احمد و گروهی از اتباع او را هم کشتند. برادر دیگرش محمد راه بغداد را گرفت ازدیان بموصل بازگشتند و رسید (بن انس رئیس آنان) شهر را گرفت و برای مامون دعوت و تبلیغ و اظهار متابعت و طاعت نمود.

(همدانی) در اینجا با سکون میم و دال بی نقطه که یک قبیله از یمن بوده است.

بیان حوادث

در آن سال مامون با بوران دختر حسن بن سهل ازدواج کرد (جشن آن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۹۳

ازدواج در تاریخ عالم مانندی نداشت که در آن بسپاه علاوه بر سیم و زر و گوهر قباله املاک هم داده بودند که باصطلاح کونی دلمه می باشد) و نیز مامون دختر خود را همسر علی بن موسی الرضا نمود که نامش (کنیه) ام حبیبه. دختر دیگرش را هم که ام الفضل بود. بمحمد بن علی بن موسی الرضا داد (پدر و پسر دو دختر مامون را داشتند).

در آن سال ابراهیم بن موسی بن جعفر امیر الحاج شد و برای برادرش (علی بن موسی الرضا) بعد از مامون (به ولایت عهد) دعوت نمود.

پس از حج راه یمن را گرفت و رفت که در آن هنگام حمدویة بن علی بن عیسیٰ بن ماهان بر یمن غلبه کرده و مسلط شده بود.

در آن سال در ما ربع الآخر در آسمان رنگی سرخ پدید آمد که در چهاردهم ماه مذکور نمایان شد و تا آخر شب ماند. پس از آن دو ستون سرخ تا صبح ماند که در صفحه آسمان نمایان شده بود.

ابو محمد بن یحییٰ بن مبارک بن معیره عدوی یزیدی مقری (قاری قرآن) و دوست ابو عمرو بن علاء درگذشت. علت اینکه او را یزیدی نامیده بودند این بود که او یار یزید بن منصور خال (دائی) مهدی و معلم فرزندان مهدی بود.

سهول پدر ذو الرياستين (فضل و حسن) شش ماه پس از کشتن شدن فرزندش درگذشت.  
مادرش زنده ماند تا جشن عروسی نوه اش بوران را دید که دختر پسرش بود.

سنه دویست و سه

#### بیان وفات علی بن موسی الرضا

در آن سال علی بن موسی الرضا عليه السلام (مؤلف باین درود تصریح کرده که تحیت خاصه شیعیان است و خود او سنی بود) وفات یافت. او انگور خورده و در

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۹۴

خوردن انگور افراط کرده بود که بمرگ مفاجا دچار شد. (اغلب مورخین حتی طبری که از شیعیان محسوب می شد علت را افراط در خوردن انگور ذکر کرده‌اند ولی مولف که ابن اثیر باشد در جای دیگر تصریح کرد که مسموم شده است چنانکه خواهد آمد) او در شهر طوس وفات یافت که مامون در آن شهر بود و او را در مقبره رشید پدر خود بخاک سپرد که چون مامون با شهر رسید مدتی بمجاورت قبر پدر خود اقامت گرید.

چون او وفات یافت مامون بحسن بن سهل نامه نوشت و خبر وفات او را داد و اظهار حزن و اندوه نمود و باهالی بغداد اعم از عباسیان و دیگران مانند موالي و غلامان نوشت آنچه را که شما بر من ایراد گرفتید منتفي شد و او وفات یافت از آنها هم درخواست کرده بود که تن بطاعت بدھند، آنها هم یک پاسخ تند و خشن باو دادند.

علی بن موسی الرضا در شهر مدینه سنه صد و چهل و هشت متولد شده بود.

#### بیان دستگیری عیسیٰ بن محمد بدستور ابراهیم

در آن سال و در آخر ما شوال ابراهیم بن مهدی عیسیٰ بن محمد بن ابی خالد را دستگیر کرد و بزندان سپرد. علت این بود که عیسیٰ با حمید و حسن بن سهل مکاتبه می کرد و در عین حال ظاهرا مطیع ابراهیم بود.

هر چه ابراهیم باو فرمان می داد که بجنگ احمد برود او تعلل می کرد و بهانه و عذر می تراشید که سپاهیان جیره و مواجب خود را مطالبه می کنند و می گفت:

باید صبر کرد که هنگام درو برسد و غله بدست آید (که بسپاه داده شود).

چون عیسی از پیشرفت آنها (حمید و حسن بن سهل) مطمئن شد تعهد کرد که ابراهیم را دستگیر و تسلیم آنها کند و آن در تاریخ روز جمعه آخر شوال بود.

هرون بن محمد برادر عیسی خبر توطئه برادر خود با ابراهیم داد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۹۵

ناگاه عیسی بر سر پل ایستاد و سپاهیان خود گفت: من با حمید توافق کردام که او در کار من مداخله نکند و بحدود من وارد نشود و من نیز داخل مرز او نشوم. سپس دستور داد که در پیرامون پل و باب الشام خندق حفر کنند.

ابراهیم از عیسی درخواست کرد که نماز را در شهر ادا کند عیسی قبول کرد ولی چون گفته بود ما بین من و حمید متارکه منعقد شده ابراهیم نگران شد و عیسی را احضار کرد ولی عیسی تمارض کرد و عذر خواست. چند رسوی پیاپی فرستاد و اصرار کرد تا او را احضار نمود. چون او در رصافه نزد ابراهیم رفت از او گله کرد ولی او منکر سرپیچی شد ابراهیم دستور داد او را زندن و بزندان افکنند. گروهی از سالاران و فرماندهان او را هم گرفت و بمحبس سپرد. بعضی هم نجات یافتند یکی از آنها عباس پیشکار عیسی که او رئیس آنها بود. آنها تجمع کردند و نماینده و عامل ابراهیم را از پل و محله کرخ راندند او بباش و تبه کاران و عیاران شهر هم سربلند کردند.

عباس هم بحمید نوشت که سوی بغداد شتاب کند تا شهر را باو تحويل دهد.

بیان خلع ابراهیم بن مهدی

در آن سال اهالی بغداد ابراهیم بن مهدی را (که بخلافت برگزیده بودند) خلع و عزل نمودند.

علت این بود که او عیسی بن محمد را باز داشت کرده بود چنانکه شرح آن گذشت.

چون یاران و اتباع او که عباس یکی از آنها بود با حمید مکاتبه و او را برای گرفتن بغداد دعوت کردند او لشکر کشید و برود صرصر رسید و در آنجا لشکر زد عباس و سایر سالاران و فرماندهان بغداد باستقبال او شتاب کردند بشرط اینکه به هر یک سپاهی پنجاه درهم بدهد او قبول کرد و وعده داد که چون بمحل «یاسریه»

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۹۶

برسد عطا را آغاز کند بشرط اینکه آنها روز جمعه برای خلافت مامون دعوت و نام او را در خطبه ذکر کنند و او روز شنبه نقد را بپردازد. آنها پذیرفتند. چون ابراهیم بر آن حال آگاه شد عیسی و برادرانش را از محبس آزاد کرد و بخانه‌های خود فرستاد بشرط اینکه عیسی جانب غربی را از هجوم دشمن حمایت کند عیسی آن شرط پذیرفت.

روز جمعه عباس بن محمد بن ابی رجاء فقیه را حاضر کردند و او را پس از نماز (پیشماری) برای خلافت مامون دعوت و بنام او خطبه نمود.

چون حمید بمحل «یاسریه» رسید. سپاه (بغداد) را سان دید و بهر یک سپاهی پنجاه درهم داد. آنها درخواست کردند که ده درهم کم کند و بهر یکی چهل درهم بدهد زیرا آن مبلغ برای آنها شوم و بد خواهد بود. قبل از آن علی بن هشام پنجاه داده و کار او انجام نیافت پس از این بیمناک شده مبادا باز کار آنها نافرجام شود.

حمید گفت: هرگز مبلغ را نمی‌کاهم بلکه بر آن ده درهم می‌افزایم که از بد بینی رها شوید: بهر یکی شصت درهم داد.

چون کار بانجا رسید ابراهیم عیسی را نزد خود خواند و آزاد کرد و از او خواست که با حمید جنگ کند او هم قبول کرد. از او ضامن و کفیل گرفت و آزادش کرد. عیسی با سپاهیان خود گفتگو کرد و وعده داد که مانند مبلغی را که حمید بانها داده بدهد آنها نپذیرفتند. عیسی با تفاق سالاران و فرماندهان از رود (دجله) گذشت و آماده جنگ شد. سپاهیان باو دشnam دادند مدت یک ساعت نبرد کرد و بعد خود را مقابل (سپاهیان سابق خود) انداخت و ظاهر کرد باینکه گرفتار شده او را گرفتند. سالاران او را بخانه خود بردنند. گروهی (که از طرف ابراهیم) با او بودند گریختند و خبر دادند او سخت غمگین شد.

عبدالمطلب بن عبد الله بن مالک هم (از بیم ابراهیم) پنهان شده بود چون دانست که حمید رسیده از خفا گاه خود بیرون رفت و خواست عبور کند که نزد حمید برود او را شناختند و گرفتند و نزد ابراهیم بردنند ابراهیم او را سه روز بازداشت و بعد آزاد کرد و آن در تاریخ اول ماه ذی الحجه بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۹۷

#### بیان اختفاء ابراهیم

در آن سال ابراهیم بن مهدی پنهان شد. علت این بود چون حمید بمحل «ارحاء عبد الله بن مالک» رسید اتباع ابراهیم و سالاران او یکی بعد از دیگری نزد حمید رفتند و تسليم شدند تا آنکه همه متابعت نمودند و مدائی را برای حمید گشودند. ابراهیم هم هر که نزد او بودند وادر نمود که نبرد و دفاع کنند. طرفین در پیرامون پل «دیاله» جنگ کردند حمید آنها را شکست داد و منهزم نمود.

اتباع حمید هم آنها را دنبال کردند تا وارد بغداد شدند. این واقعه در ماه ذی القعده بود. چون عید اضحی (قربان) رسید فضل بن ریبع مخفی شد و بعد تسليم حمید گردید. فرماندهان و سالاران هم یکی پس از دیگری نزد حمید رفتند و تسليم شدند. چون ابراهیم وضع را بدان گونه دید سخت پریشان شد مطلب هم با حمید مکاتبه کرد که جانب خود را با واگذار کند.

سعید بن ساجور و ابوالبط هم با علی بن هشام مکاتبه می کردند که ابراهیم (خلیفه) را دستگیر و تسليم کنند. چون ابراهیم بر توطئه آنها آگاه شد با آنها مدارا کرد تا هنگام شب که پنهان شد و آن در تاریخ شب چهارشنبه هفدهم ماه ذی الحجه بود.

مطلوب بحمید پیغام داد که من اکنون کاخ ابراهیم را محاصره و احاطه کرده‌ام. ابن ساجور هم بعلی بن هشام نوشت (که وضع چنین است - ابراهیم مخفی شده). حمید در آن هنگام سوار شد و از «ارحاء عبد الله» سوی «باب الجر» رفت. علی بن هشام سوی «نهرین» رفت و بمسجد کوثر رسید. حمید داخل کاخ ابراهیم شد و او را جستجو کردند و نیافتند. او در حال اختفای ماند تا مامون رسید آنگاه شد آنچه شرح آن خواهد آمد. روزگار (خلافت) ابراهیم یک سال و یازده ماه و دوازده روز بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۹۸

پس از فتح بغداد علی بن هشام بر جانب شرقی و حمید بر جانب غربی حکومت کردند.

ابراهیم سهل بن سلامه (پیشوای) را از بازداشتگاه آزاد کرد. مردم گمان می‌بردند که او را کشته بود. او بحال خود بازگشت و در مسجد رصافه می‌نشست و بدعوت خود ادامه می‌داد. (امر بمعروف و نهی از منکر).

هنگامی که در زندان بود چنین می‌کرد روز در مسجد وعظ می‌نمود و هنگام شب بزنдан باز می‌گشت تا آنکه ابراهیم او را یکباره آزاد کرد و آن در تاریخ اول ذی الحجه. چون آزاد شد پنهان گشت و در حال پنهانی ماند تا ابراهیم مخفی شد آنگاه او ظهرور کرد. حمید او را مقرب کرد و در حق او نیکی نمود و او بود تا مامون رسید که مامون هم باو احسان کرد.

#### بیان حوادث

در آن سال کسوفی رخ داد. در دوم ذی الحجه آفتاب بی نور شد و دو ثلث آن پنهان و دچار کسوف گردید.  
مامون بهمدان رسید و آن در آخر ماه ذی الحجه.

سلیمان بن عبد الله بن سلیمان بن علی (عباسی) امیر الحاج شد.

زلزله در خراسان واقع شد. مدت هفتاد روز پیاپی زمین لرزه در خراسان رخ داد. بیشتر آن زلزله در بلخ و کوزه کنان و فاریاب و طالقان (در خراسان غیر از طالقان قزوین) و ما وراء النهر بود خانه‌ها ویران گشت و بسیاری از مردم هلاک شدند.

در آن سال سودا بر دماغ حسن بن سهل غالب شد و عقل او تغییر یافت بحدیکه او را بزنجیر بستند. (دیوانه شد). سalaran و فرماندهان بمامون نوشتند. مامون هم دینار بن عبد الله را بفرماندهی سپاه منصوب کرد و بآنها خبر داد که خود بزودی خواهد رسید.

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۹۹

در آن سال مردی در اندلس قیام کرد که او را ولد می‌گفتند. او با امیر اندلس مخالفت و ستیز کرد و امیر سپاهی برای سرکوبی او فرستاد او را در شهر «باجه» محاصره کردند که او آن شهر را گرفته و مرکز خود قرار داده بود شهر را گرفتند و او را بزنجیر بستند.

در آن سال اسد بن فرات فقیه قاضی قیروان شد.

محمد بن جعفر الصادق هم وفات یافت. او بگرگان رفته بود و در آنجا درگذشت و مامون بر او نماز خواند او در حجاز خلیفه شده بود (بعد مغلوب شد و نزد مامون رفت که شرح حال او گذشت).

در آن سال خزیمه بن خازم تمیمی در ماه شعبان درگذشت. او یکی از فرماندهان و سرداران مشهور بود که شرح حال او دلیل بر عظمت و مقام او بود گذشت (جد اعلای اسد الله علم خزیمه که باو منتبه می‌باشد).

یحیی بن آدم بن سلیمان و ابو حامد زیری و محمد بن یشیر عبدالی فقیه در کوفه و نظر بن شمیل لغوی محدث که موثق بود وفات یافتند.

#### سنہ دویست و چهار

بیان رسیدن مامون ببغداد

در آن سال مامون ببغداد رسید و دنباله فتنه بریده شد.

مأمون در گرگان مدت یک ماه اقامت نمود و در هر منزلی که می‌رسید یک دو-سه روز می‌ماند. مدت هشت روز در نهروان هم اقامت کرد تا آنکه خانواده و خویشان و فرماندهان و سالاران و بزرگان و اعیان باستقبال او رفتند و بر او درود گفتند. بطاهر هم نوشته بود که از رقه نزد او در نهروان باید او هم در نهروان باو پیوست.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۰۰

مأمون در نیمه ماه صفر با لباس سبز رسید. اتباع او هم لباس و شعار سبز داشتند. چون بغداد رسید در رصافه منزل گزید بعد از آن در کاخ اختصاصی خود در کنار رود دجله مستقر گردید. بفرماندهان و سالاران دستور داد که در لشکرگاه خود اقامت کنند مردم هم ناگزیر با لباس سبز نزد او می‌رفتند. پیروان و سپاهیان او هر که را با لباس سیاه می‌دیدند جامه او را می‌دریدند.

هشت روز بدان حال گذشت تا آنکه رجال بنی العباس و سران سپاه خراسانی با او گفتگو کردند (در امر شعار سبز و سیاه). گفته شد: طاهر بن الحسین که بر او وارد شد مأمون باو گفت: هر چه میخواهی بگو و درخواست کن. نخستین درخواست او این بود که مأمون دوباره سیاه پوشید (وسیاه را علامت و شعار خود کند) او هم پذیرفت. برای پذیرائی نشست و جامه سیاه خواست یک خلعت سیاه هم برای طاهر آماده کرد. طاهر را با جامه سیاه پوشانید. خلعت سیاه هم بسالاران و فرماندهان داد. مردم باز شعار سیاه را گرفتند و آن در بیست و سیم ماه صفر بود.

چون مأمون سوار شد احمد بن ابی خالد احول ملتزم رکاب او بود گفت: ای امیر المؤمنین من در فکر این بود که هنگام هجوم بر بغداد ما بیشتر از پنجاه هزار درهم نداشتیم. با آن فتنه که مردم را پریشان کرده و دلها را الرزانده چه خواهیم کرد (که آن وجه کافی نبود). و اگر یکی ضد ما قیام کند چاره چه خواهد بود (که دست ما تهی باشد).

مأمون گفت: ای احمد راست گفتی ولی بدان که مردم سه گروه هستند.

ستمگر و ستم کش و یک گروه دیگر نه ظالم و نه مظلوم. اما ستمگر که هیچ ارزوئی ندارد مگر اینکه او را ببخشیم و کیفر ندهیم و اما ستمکش که فقط انتظار این را دارد که حق او را بگیریم و باو بدھیم. و اما کسی که نه ظالم است و نه مظلوم که او فقط بخانه نشینی اکتفا و قناعت می‌کند.

### بیان حوادث

در آن سال مأمون دستور داد که بهره سواد (عراق) دو خمس باشد و حال اینکه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۰۱

قبل از حاصل نصف گرفته می‌شد (بهره مالک از غله) قفیز ملجم (ملجم هم آمده که پیمانه معرف باشد) را که ده مکوک باشد و مکوک هارنی پیمانه معرف است دائر نمود و بکار برد. (وزن کیله معروف آن زمان).

در آن سال یحیی بن معاذ بجنگ بابک (خرم دینی) رفت و هیچ یک از دو طرف غالب نشدند.

مأمون برادر خود را ابو عیسی والی کوفه و برادر دیگرش که صالح بوده والی بصره نمود.

عیید الله بن حسین بن عیید الله بن عباس بن علی بن ابی طالب را امیر حرمین (مکه مدینه) نمود عیید الله هم امیر الحاج شد.

سید بن انس ازدی از موصل نزد مامون رفت. محمد بن صالح همدانی از او تظلم و ادعا کرد که او برادرهای او را کشته. مامون او را احضار کرد و پرسید: آیا سید تو هستی؟ گفت: ای امیر المؤمنین سید تو هستی (خواجه-آقا) و من فرزند انس هستم.

مامون از آن سخن خرسند شد. پرسید آیا تو برادران این (اشاره کرد بمحمد بن حسن) را کشته؟ گفت: آری. اگر او هم با آنها می‌بود بدست من کشته می‌شد زیرا آنها خارجی را بشهر و بلاد تو راه دادند و دعوت ترا باطل کردند. مامون از او عفو کرد و او را امیر و والی موصل نمود. قاضی موصل هم حسن بن موسی اشیب بود.

در آن سال امام محمد بن ادريس شافعی رضی الله عنه وفات یافت. او در سنه صد و پنجاه هجری متولد شده بود. (شافعی رئیس مذهب شافعی و دومین امام بزرگ اهل سنت و جماعت است که خود از شیعیان و موالی علی و آل علی بود و بحجم هوا خواهی آل علی دچار تعقیب منصور گردید. تاریخ او مشهور است).

حسن بن زیاد لولوی که از یاران و همکاران و شاگردان ابو حنیفه بود و ابو داود سلیمان بن داود طیالسی مولف کتاب مسنده که در سنه صد و سی و سه متولد شده بود و هشام بن محمد سائب کلبی نسابه (عالیم نسب) وفات یافتند گفته شد شخص اخیر در سنه دویست و شش درگذشت. و نیز محمد بن عبید الله بن ابی امیه معروف

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۰۲

بطنافسی در گذشت گفته شد در سنه دویست و پنج وفات یافت.

سنہ دویست و پنج

بیان ایالت و امارت طاهر در خراسان

در آن سال مامون طاهر بن حسین را امیر مشرق نمود که از مدینة السلام (بغداد) تا آخر خاور (که مملکت عباسیان بود) تحت امارت او قرار داد او قبل از آن امارت رئیس شرطه دو جانب بغداد و سواد (عراق) بود. علت برگزیدن او بآن امارت (عظیم) این بود که روزی طاهر بر مامون داخل شد که او سرگرم باده گساری بود. حسین خادم هم پیاپی او باو باده می‌داد.

چون طاهر رسید باو دور رطل نبیند داد و فرمود بنشین طاهر گفت: رئیس شرطه حق نشستن در پیشگاه خواجه خود را ندارد. مامون گفت: در ملاء عام و میان عوام نباید بنشیند ولی در مجلس خاص می‌تواند بنشیند. چون طاهر نشست مامون گریست.

گفت: ای امیر المؤمنین خداوند چشم ترا نگریاند (برای چه گریستی). بلاد تحت امر تو و مردم مطیع و فرمانبردار تو هستند و تو هر چه دوست داری و میخواهی می‌کنی و امر می‌دهی و انجام داده می‌شود.

گفت: من برای چیزی می‌گریم که اگر آنرا بزبان آرم و آشکار کنم موجب خواری می‌شود و اگر پنهان بدارم باعث اندوه می‌گردد. هر انسانی هم درد و اندوهی دارد. طاهر از آنجا رفت. هارون بن جیعونه (در طبری جنویه) را خواند و گفت: اهالی خراسان تعصب همشهری دارند تو سیصد هزار درهم همراه خود ببر دویست هزار درهم بحسین خادم بده و صد هزار درهم بمنشی مامون محمد بن هارون بده.

از حسین خادم بخواه که او از مامون بپرسد برای چه او هنگام ورود ظاهر گریست.  
او هم هر چه خواسته بودند انجام داد. چون مامون طعام ناهار را صرف کرد گفت:  
ای حسین ساغرم ده. حسین گفت: بخدا قسم بتون خواهد داد مگر اینکه بمن بگویی علت گریستان تو چه بود؟

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۰۳

مامون گفت: چه شده که تو باین امر اهتمام کردی و علت را از من پرسیدی؟  
حسین گفت: زیرا من خودم از اندوه شما متاثر و غمگین شده بودم. مامون گفت:  
برای یک رازی که اگر تو آنرا ابراز کنی ترا خواهم کشت.  
حسین گفت: ای خواجه من آیا تا کنون راز ترا افشا کرده‌ام؟ مامون گفت:

من برادرم محمد را بیاد اوردم که چگونه دچار خواری و مذلت شده بود. ناگزیر گریستم. بعض گلوی مرا فشود و من  
چاره نداشتم جز اینکه گریه کنم. ظاهر هرگز از آنچه بدش می‌آید رها نخواهد شد. حسین بظاهر خبر داد.  
ظاهر سوار شد و نزد احمد بن ابی خالد رفت و گفت: ستایش من (برای تو) ارزان نخواهد بود و نیکی تو (نسبت بمن)  
کم نخواهد شد. مرا از نظر او (مامون) دور کن.  
گفت: چنین خواهم کرد.

احمد سوار شد و نزد مامون رفت و گفت: دیشب تا صبح نخوابیدم. گفت: برای چه؟ گفت: تو غسان را امیر خراسان  
کردی و او همراهان و یاران او یک لقمه بیش نیستند که خورده خواهند شد و من می‌ترسم که ترکها سر بلند کنند و آنها  
را بخورند. مامون پرسید عقیده تو چیست؟ گفت: طاهر بن حسین (را بفرستی). گفت:

وای بر تو او مرا خلع خواهد کرد. گفت: من ضامن او هستم. مامون گفت: او را بفرست. او در همان ساعت ظاهر را  
خواست و درفش امارت او را برافراشت و او هم همان روز بخارج شهر رفت و در آنجا مدت یک ماه اقامت کرد تا آنکه  
مبلغ ده هزار درهم باو رسید که مرسوم والی خراسان بود یک روز مانده از ماه ذی القعده از بغداد رفت.  
گفته شد: سبب ایالت و امارت ظاهر در سراسر خراسان این بود که عبد الرحمن مطوعی در نیشابور عده جمع کرده که با  
حروریها (خوارج) جنگ کند و آن جنگ بدون اجازه و فرمان والی خراسان بود. از آن اقدام ترسیدند که عبد الرحمن  
پشت پرده سوء نیتی داشته باشد که آنرا بکار برد. غسان بن عباد هم از طرف حسن بن سهل بامارت خراسان منصوب  
شده بود که او پسر عم حسن بود. چون ظاهر بامارت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۰۴

خراسان (بر رغم حسن) منصوب شد نسبت باو کینه ورزید. علت کینه حسن نسبت بظاهر این بود که حسن از ظاهر  
خواسته بود بجنگ نصر بن شبث برود ظاهر گفت من با یک خلیفه جنگ کردم و خلافت را برای خلیفه دیگر پیش  
کشیدم اکنون برای چنین حادثه باید بروم و حال اینکه یکی از سلاطین من در خور جنگ نصر می‌باشد. از آن روز با او  
کینه ورزید.

بیان حوادث

در آن سال عبد الله بن طاهر بن حسین از رقه ببغداد رفت که در آن محل جانشین پدر بود. باو دستور داد که با نصر بن شبث جنگ کند و چون ببغداد رسید مامون او را بجای پدر رئیس شرطه نمود.

مامون یحیی بن معاذ را امیر جزیره و عیسی بن محمد بن ابی خالد را والی ارمنستان و اذربایجان نمود و او را فرمان داد که جنگ بابک را از سر گیرد.

سری بن حکم در مصر وفات یافت که والی مصر بود.  
داود بن یزید والی سند درگذشت و مامون بشیر بن داود امیر نمود بشرط اینکه سالی هزار هزار درهم پردازد.

در آن سال مامون عیسی بن یزید جلوه‌دار فرمان داد که با قوم «زط» جنگ کند (زط اهالی سند را گویند). عیید الله بن حسن امیر الحاج شد که او والی مکه و مدینه بود (نواده عباس بن علی). در آن سال آب دجله طغیان و خانه‌ها را ویران کرد.  
یزید بن هارون واسطی درگذشت که در سنه صد و نوزده متولد شده بود.

حجاج بن محمد اعور فقیه و شباته بن سوار فزاری فقیه و عبد الله بن نافع و صالح و محاضر بن موزع و ابو یحیی ابراهیم بن موسی زیات موصلى که از هشام بن عروه و دیگران حدیث روایت می‌کرد وفات یافتد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۰۵

سنہ دویست و شش

بیان امارت عبد الله بن طاهر در رقه

در آن سال مامون عبد الله بن طاهر را امیر بلاد رقه و مصر نمود و باو فرمان داد که جنگ نصر بن شبیث را ادامه دهد.  
علت این بود که یحیی بن معاذ که امیر جزیره شده بود درگذشت و فرزندش احمد بجای او نشست ولی مامون امارت او را بعد الله بن طاهر واگذار کرد.

چون خواست فرمان امارت او را صادر کند او را نزد خود خواند و گفت:  
ای عبد الله من از یک ماه پیش بلکه بیشتر استخاره می‌کردم که کسی را امیر آن دیار کنم اکنون خداوند ترا برای این کار اختیار فرموده که من امیدوار هستم که چنین باشد. من مردان را چنین دیده‌ام که فرزندان خود را می‌ستایند ولی ترا بیش از این می‌بینم که پدرت ترا ستوده. یحیی مرد و فرزند خود را جانشین خویش نمود. او در خور این کار نیست من صلاح در این دیدم که ترا امیر مصر کنم و جنگ نصر بن شبیث را بعهده تو واگذارم. عبد الله گفت: می‌شنوم و اطاعت می‌کنم و امیدوارم که خداوند مرا برای امیر المؤمنین و عموم مسلمین برگزیده. مامون پرچمی برای امارت او افراشت.  
گفته شد امارت او در سنہ دویست و پنج یا دویست و هفت بوده است.

چون عبد الله رخت سفر بست اسحاق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب را که پسر عم او بود بجای خود رئیس شرطه (پلیس و شهربانی) منصوب نمود.

چون مامون او را برای آن امارت (عظیم) برگزید پدرش طاهر برای او نامه پند آمیز نوشت که در آن نامه همه چیز را آورد

(از نصیحت و دستور و تعلیم) هر چه برای تادیب و تربیت و آگاه کردن امراء ضرورت دارد در آن نامه ذکر شده. سیاست و مردم داری و تدبیر را باو آموخت. من هم (مؤلف) بهترین قسمت آن نامه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۰۶

را در این کتاب ثبت کرده‌ام زیرا دارای ادب و تعلیم مکارم اخلاق و آموختن خصال نیک است هیچکس خواه پادشاه باشد و خواه رعیت از چنین نامه بی‌نیاز نیست (و آن این است (یک قسمت از آن و تمام آن در کتب ادب و تاریخ وارد شده و معروف است) بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد. بر تو (ای فرزند) واجب است که از خداوند بی‌انباز بیندیشی و از او عز و جل بترسی و نگران و مراقبت کردار خود و از خشم خداوند بی‌مناک و بر حذر باشی. شب و روز در حفظ رعیت بکوشی و آنچه را که خداوند از عاقبت بتو بخشیده و رخت تندرستی پوشانیده مغتنم بداری و روز رستاخیز و معادی که تو حتماً سوی آن رانده خواهی شد بیاد آری که تو در محشر خواهی ایستاد و از تو سخت بازجوئی و بازپرسی خواهد شد که تو باید آنچه لازم است عمل کنی تا خداوند عز و جل ترا از گناه معصوم بدارد و روز قیامت از رنج و عذاب مصون فرماید.

خداوند سبحانه و تعالی بتو نیکی کرد و واجب فرمود که تو بکسانیکه رعیت تو شده و سرپرستی ترا پذیرفته نیکی کنی و رافت و مروت را بکار ببری و ترا ملزم نموده که دادگستر باشی و حق خداوند را درباره رعیت بشناسی و حدود خداوند را رعایت و از رعایا دفاع و آنها را حمایت کنی. حریم آنها را محترم بشماری و خونشان را محفوظ بداری که بنا حق ریخته نشود. راهها را تأمین و هموار و وسائل آسایش و معاش آنان را فراهم کنی. خداوند در تمام این امور از تو بازجوئی و بازپرسی خواهد کرد و سخت خواهد گرفت. از تو باز خواهد خواست و کیفر خواهد داد کیفر و ثواب در قبال اعمال بد یا خوب که هر چه میکنی پیش فرستی که به آن رسیدگی شود.

تو برای هر کاری دانش و خرد خود را بکار ببر که عقل و فهم و نظر تو بکار رود و هیچ کاری ترا از خردمندی باز ندارد که عقل سرمایه تمام کارهای تو باشد و نخستین توفیقی برای تو باشد که خداوند عز و جل آن توفیق را برای هدایت تو

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۰۷

فراهم کرده است.

نخستین کاری برای تو لازم و واجب باشد ادای فریضه و نماز پنجمگانه است با جماعت و در وقت خود مطابق سنت با وضوی کامل و پاکی و اول باید بنام خداوند عز و جل آغاز کنی و قرائت را در سجود و رکوع با خضوع و خشوع بخوبی ادا کنی و در تلاوت شهادت و تصدیق (بنیوت) را انجام دهی و عقیده و نیت خود را آشکار نمائی و هر که همراه یا زیر دست تو باشد باین عمل وادر و مواظبت کنی و ادامه دهی که خداوند عز و جل میفرماید «ان الصلاة تنهی عن الفحشاء و المنكر» نماز از بدی و پلیدی و ناپسند نهی و منع میکند. پس از آن سنت پیغمبر را رعایت کن و پیروی او را در نظر بگیر و بکار بیند و کار نیک گذشتگان پرهیز کار را سرمایه خود نما.

اگر کاری پیش آید که دشوار باشد تو بیاری خداوند و استخاره و پرهیزگاری و تقوی و سلامت نفس آنرا علاج کن. هر چه خداوند در کتاب خود مقرر فرموده و دستور داده. از امر و نهی و حلال و حرام و متابعت سنت و دستور پیغمبر برای

تو واجب است. همه آنها را بموجب حق خداوند در نظر بگیر و انجام بده. هرگز از عدل منحرف مشو خواه موافق میل و خواسته تو باشد و خواه نباشد و عدل را برای مردم نزدیک و دور بکار ببر و فقهه واهل فقهه را مقرب بدار و دین و مردم دین دار را نزدیک کن. کتاب خداوند و مردمی که بکتاب (قرآن) عمل می‌کنند همواره نزدیک تو باشند.

بهترین زیب و زیور مرد علم و فقه و دین است که باید بطلب آن بکوشی و هر چیزی که ترا بخداوند نزدیک کند بخود بندی که علم و دین ترا بخداوند عز و جل نزدیک و برآ راست هدایت می‌کند. علم و دین ترا سوی خیر می‌برد و از شر باز می‌دارد. و از تمام گناهها مصون و پاک می‌کند و با توفیق خداوند عز و جل بnde خدا بیشتر خداوند را می‌شناسد و می‌پرستد و تعظیم می‌کند که خداشناسی برای انسان در روز رستاخیز نرdban صعود و نجات خواهد بود که ترا از هلاک می‌رهاند علاوه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۰۸

بر پرهیزگاری که در ذات خود یک عمل نیک و پسندیده است مردم با توفیقی که در خداپرستی حاصل تو می‌شود نسبت بتو ذی علاقه می‌شوند و ترا محترم و بزرگ می‌دارند و حکومت و امارت ترا نیرو و عظمت و هیبت می‌بخشند و با تو انس می‌گیرند و اعتماد و وثوق پیدا می‌کنند و ترا دادگر و مهربان می‌دانند.

تو در تمام کارها اقتصاد و اختصار و صرفه‌جوئی و کوئاه کردن راه و حذر از اسراف و افراط را در نظر بگیر و بدان عمل کن زیرا بهتر از آن چیزی نیست که ترا بمقصد حقیقی برساند و قصد و تصمیم بر کار نیک ترا بمقصد میرساند و برآ راست هدایت می‌کند و هدایت دلیل رستگاری و موجب توفیق است و توفیق باعث سعادت و ثبات و قوام دین است. دین و متابعت از سنن دیرین بهترین سرمایه حیات است که باید اثرا بر همه چیز مقدم بداری. هرگز از طلب آخرت و انجام کارهای نیک و پیروی از نیکان و بکار بردن قواعد و سنن معروف می‌سای که آن پیروی ترا بمقصد هدایت و درایت و رستگاری و استواری خواهد رساند.

بدانکه برای افزایش خیر و کار نیک و مهر و محبت حدی نخواهد بود که هرچه بیشتر شود انتها نخواهد داشت بشرط اینکه تمام کارهای نیک در راه خدا باشد و برای کار خیر رضای خداوند و قصد همکاری با اولیاء خدا باشد. (بدون تظاهر) که مانند یاران خدا گرامی و در آخرت بلند پایه باش.

بدانکه خودداری و عفت در این دنیا موجب عزت تو و باعث پرهیز از ارتکاب بze و گناه است. هیچ چیزی بهتر از عفت و پرهیزگاری نخواهد بود که با عفت می‌توانی خود و اتباع خویش را مصون از ننگ و بد نامی کنی و بصلاح و اصلاح نفس خود و ملازمین بپردازی و پیروان خاص و عام خود را نیک و پاک بداری. تو نسبت بخداوند امیدوار باش رعایا نسبت بتو امیدوار می‌شوند.

در هر کاری خداوند را در نظر بگیر و برای خداپرستی وسیله و سبب بخواه تا نعمت خداوند برای تو جاویدان بماند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۰۹

هیچ یک از عمال و حکام و امراء را متهم مکن قبل از نصب حکام و عمال آنها را خوب امتحان کن و هنگام اتهام در ابتدای آنها را محکوم مکن بلکه خوب تحقیق کن که دچار سوء ظن و تهمت نشوند زیرا بد گمانی و بدخواهی بدون سبب

حقیقی خود یک نحو گناه است.

نسبت بیاران خود حسن ظن داشته باش و از سوء ظن بپرهیز. بد گمانی را از خود دور کن که با خوشبینی و امیدواری میتوانی آنها را بکارهای نیک بگماری و بخوشرفتاری واداری. شیطان که دشمن خداست در کارهای تو رخنه نکند و راه نیابد. شیطان اندک بدیینی ترا فزون میکند و بد گمانی را گران می نماید و بر غم و اندوه تو می افزاید و زندگانی را برای تو تلخ و ناگوار می سازد.

بدانکه حسن ظن و اعتماد موجب قوه نفس و آسایش وجودان و راحت حیات و جلب محبت مردم و استواری تمام کارهاست.

حسن ظن تو باتبع و ملازمین با مهربانی و درایت تو نسبت برعیت مانع انجام کارها و تحقیق و بحث و کنجکاوی در امور نخواهد بود.

مبادرت در کارهای رعیت و نگهداری مردم و اصلاح حال آنها و روا داشتن حوائج و انجام درخواستها و حمل و نقل خواربار و ذخایر و ضروریات و تمام ما یحتاج الیه مقدم بر همه چیز باشد و این رویه برای دین داری و زنده داشتن سنت بهترین کارهاست و خود دلیل اخلاص و توجه تو بمقدم داری و حسن نیت تو نسبت باصلاح تمام کارها می باشد. پس تو خود را مجرد و منفرد کن برای تمام کارها و انجام امور زندگانی مردم مانند کسی باش که جز این کارهای واجب کار دیگری ندارد و خود تنها بآن کارها تن می دهد و پیش می برد و یقین دارد که در مقابل کار نیک پاداش خوب و در ازای کار بد کیفر سخت و بدتر خواهد داشت خداوند عز و جل دین را سرمایه حفظ انسان و موجب عزت و بلندی و ارجمندی قرار داده که هر که از دین و دینداری پیروی می کند گرامی و بلند پایه خواهد بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۱۰

هر که را تو هدایت و حمایت و رعایت می کنی برای راست رهنمائی کن و طریقه هدایت را باو نشان بده (مردم را برای راست سوق بده).

حد خداوند را درباره مجرمین باندازه طاقت و استحقاق و در خور حال و منزلت بآنان اجرا کن. هرگز ترك حد و سهل انگاری مکن. کیفر بزه کاران بتأخیر مینداز اگر سهل انگاری کنی وضع و حال تو دگرگون و حسن ظن تو زایل خواهد شد.

اگر عهد بیندی یا تعهد کنی و بر عهده بگیری وفادار باش و هرگز عهد خود را مشکن و اگر وعده دهی انجام بده. نیکی را از نیکوکاران بپذیر و پاداش بده و از عیب هر فردی از اتباع و رعایای خود چشم بپوش.

زبان خود را از دروغ بیند و از زورگوئی خودداری و با دروغگویان و ستمگران زورگو دشمنی کن. اشخاص سخن چین و نمام را از خود دور کن بدان که فساد و پریشانی کارها بسبب نزدیکی سخن چین بیشتر و زودتر می رسد.

اگر دروغگو و سخن چین را نزدیک کنی در دروغ پردازی گستاخ خواهد شد و بر غرض ورزی خواهد افزود. دروغ سرمایه گناهان است و سود آن سخن چینی و افترا و زورگوئی می باشد. هرگز نمام و سخن چین و دروغگو از کیفر اعمال خود رها نخواهد شد. عاقبت بسوء نیت و زشتی کردار دچار خواهد شد و هر کسی دروغ او را بپسند و بکار بند مانند

خود او گرفتار و بکیفر او مجازات خواهد شد. (پس دروغگو و دروغ پسند هر دو یکسان و بیک کیفر دچار خواهند شد). پرهیزگاران و نیکان و اهل صلاح و صدق و تقوی را دوست بدار و اشراف را (دارای نفس شریف) یاری کن. با ناتوانان مواسات کن. بصله رحم پیرداز و از کارهای نیک فقط رحمت خداوند را در نظر بگیر (بدون تظاهر و عوام فریبی) و امر خداوند را محترم بدار از خداوند پاداش نیک در آخرت بخواه. از هوای بد و ستم بپرهیز و خود را از هوای نفس و ظلم منزه بدار و خود را نزد رعیت بری و بی غرض بنما. سیاست مردم را مقرون بعدل کن. حق را در نظر بگیر و بکار بیند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۱۱

و در راه راست دانا و رهنما باش تا مردم را سوی هدایت و راه حق سوق دهی و خود هم بدان راه هموار بررسی. از خشم بپرهیز عنان نفس خود را هنگام غصب بگیر. تند مرو و تندي مکن.

وقار و متانت را بر غصب و اشتفتگی ترجیح بده و از تندخوئی و خود پسندی و غرور در هر کاری بپرهیز و خویشتن داری کن. هرگز مگو که من چیره دست و فاعل ما یشاء هستم که این گفته و ادعا زودتر از قدر تو می کاهد و همین ادعا دلیل این خواهد بود که تو بر خداوند توکل نداری (بلکه بر نفس خود اتکا می کنی). تو باید نیت خود را خالص و بخداوند بی انباز توکل کنی.

بدانکه ملک فقط بخداوند عز و جل اختصاص دارد او بهر که می خواهد می بخشد و از هر که می خواهد می گیرد. هیچ کس باندازه اولیاء امور و زیر دستان و توانایان که صاحب نعمت و جاه و جلال هستند بزوالي نعمت و فقدان عظمت نزدیکتر نیست که خداوند با سرعت بی مانند نعمت را از او سلب می کند.

اگر ارباب نعمت و دولت کفران نعمت کنند و احسان خداوند را منکر شوند و بانچه خداوند بانها داده مغور گردند و قدر فضل خداوند را ندانند بزوالي نعمت و فنا قدرت نزدیکترند.

طمع و پستی و دلگی را بخود راه مده. گنج و ثروت تو تقوی و فضیلت باشد.

هیچ اندوخته و مایه بهتر از اصلاح کار رعیت و آبادی مملکت و اداره امور و حفظ مردم از بليات و آفات و یاري و دستگیری افتادگان و حمایت ستمکشان نخواهد بود.

بدانکه اگر اموال افزوده و در گنجها اندوخته شود رشد و نمو نخواهد کرد ولی اگر باصلاح حال رعیت و آبادی و عمران بکار رود و حقوق مستحقین پرداخت شود و هر مایه که مورد احتیاج مردم است فراهم و داده شود با نمو و رشد و ترقی مملکت و ایجاد آبادی و عمران و اصلاح حال رعیت و بهبودی تمام اوضاع از کشت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۱۲

و زرع تا صنعت و تجارت گنجها رشد و نمو و فزونی خواهد یافت و بر حاصل و عاید افزوده خواهد شد آنگاه سود آن موجب زیب و زیور دولت و بهبودی روزگار و سلامت عامه و خاصه خواهد شد و با همان عایدات می توان عزت و نعمت و آسایش مادی و معنوی را تامین کرد. گنجهای تو باید در راه آبادی و عمران و استحکام بنیاد اسلام صرف و اتفاق شود. اسلام و مسلمین را گرامی و بی نیاز بدارد آنچه افزوده شود بیاران امیر المؤمنین ببخش. آنان که بامیر المؤمنین (مامون) پیوسته و نزد تو زیست می کنند بحق خود برسند. حق رعایا را هم بده و اصلاح تمام کارهای آنها را بر عهده

بگیر و معیشت آنان را تامین کن. اگر چنین کنی نعمت را بخود نزدیک و گوارا خواهی کرد و افزایش آنرا از خداوند عز و جل دریافت خواهی نمود.

تو بسبب آبادی و عمران و عدل و اصلاح بر دریافت خراج و گرفتن مالیات تواناتر خواهی بود و رعایا بسبب عدل و رفاه و آسایش و تامین معاش فرمانبردار و مطیع خواهند بود باضافه سلامت نفس و طیب خاطر که آنچه را بخواهی انجام خواهند داد توجه و جهد کن که نفس خود را در این باب بانچه بتو دستور می‌دهم قانع و کارگر و موافق کنی تا نکو کاری و مهربانی و مردم داری تو بزرگ شود و بکار آید و منظور گردد.

چیزی از مال و ثروت پایدار و جاوید می‌ماند که در راه خدا و یاری سپاسگزاران صرف شود که آنها نسبت بتو سپاس خواهند گفت و تو در قبال سپاس آنان باز پاداش بده.

مبادا دنیا و خوشگذرانی و تن آسانی ترا مغفول بدارد و از هول و بیم آخرت دور کند که خود را فراموش کنی و کار آخرت را اندک یا ناچیز بدانی و بسهول انگاری بگذرانی که سهل انگاری و بی‌باکی موجب تغفیر شود و تفریط باعث خواری می‌گردد.

تمام کارهای تو برای خدا و در راه خدا باشد و تو هم پاداش از خدا بخواه  
الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۱۳

که خداوند نعمت را بتو داده و فضل و احسان او شامل حال تو شده. حق شناس و سپاسگزار باش که شکر خداوند موجب افزایش خیر و برکت می‌گردد.

خداوند باندازه شکر خلق بانها پاداش و خیر و برکت میدهد و نکوکاران را مشمول رحمت می‌دارد. هیچ گناهی را کوچک و اندک و ناچیز مشمار و هیچ حسودی را مقرب مدار. هیچ بزه کاری را بی کیفر مگذار و هیچ بدکاری که کفران نعمت را می‌کند نزدیک مکن. با دشمنان مدارا و ظاهر سازی و خدعا مکن (دشمنی تو آشکار باشد) سخن چین را تصدیق مکن. خائن و غدار و عهد شکن را راه مده. با فاسق تبه کار دوست و نیک خواه می‌باش. ستمگر را یار خود مدان.

عوام فریب و مرد ریاکار را ثنا مگو هیچ انسانی را حقیر و خوار مکن. باطل و اهل باطل را دور کن. مضحك و مسخره را در محفل خود مخوان و از او ملاحظه مکن.

خلف وعده مکن. زشت و درشت مگو و دشنام مده. سفاهت از تو دور باشد.

خشم خود را فرو بنشان و هرگز غصب مکن. مدح و ثنا ترا مغفول نکند. در راه رفتن تبختر و تکبر مکن در طلب آخرت هم افراط مکن. مردم را با گله و عتاب مرنجان. از کیفر ستمگر باز منشین و با ظالم مدارا مکن پاداش و ثواب آخرت را در این دنیا مطالبه مکن. (تظاهر بطلب ثواب مکن).

با فقهاء و علماء همیشه مشورت کن. حلم و خرد و وقار را شیوه خود کن از مردم آزموده تجربه بگیر و با خردمندان و دانشوران و مجربین مشورت کن و حکمت را از آنها بیاموز.

هرگز با اهل ذمه (خارج از دین) مشورت مکن و عقیده آنها را بکار مبنی زیرا زیان آنها بیشتر از سود خواهد بود. هیچ چیز باندازه بخل و خست فساد امر و زوال کار را تسریع نمی‌کند که بخل و امساك رعایا را پریشان و نامید و

روگردان میکند. بدانکه اگر حرص و آزار شیوه خود کنی چنین خواهی بود که بسیار میگیری و کم میدهی و اگر فزون ستانی و اندک ببخشی کار تو راست نخواهد آمد و فرمان تو میان رعیت مطاع

### الکامل/ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۱۴

نخواهد شد. رعایا برای این میتوانند ترا دوست بدارند که تو اموال آنها را نگیری و با آنها ستم نکنی.

تو باین کار آغاز کن که هر یکی از ملازمین و یاران تو بیشتر صفا و اخلاص داشته باشد مشمول فضل و متنعم بنعمت و ممتع بعطایای تو گردد. از خست و تنگ نظری و بخل پرهیز و بدان خست و پستی نخستین مرحله عصیان و تمرد از فرمان یزدان و موجب رسوانی و خواری و بدنامی خواهد بود. در این آیه خوب فکر کن که خداوند عز و جل میفرماید و من یوق شح نفسی فاؤلئک هم المقلحون ۵۹: هر که بتواند از خست و بخل نفس خودداری کند رستگار و امیدوار خواهد بود.

تمام مسلمین را از نکوکاری و حسن نیت خود بهرهمند و ذی حق بدار (مؤلف بجای نیت نبی اورده و طبری صحیح را نقل کرده که ما از طبری تصحیح نمودیم که نبیک بجای بیتک آمده (انما الاعمال بالنیات).

بدان و یقین داشته باش که کرم و سخا بهترین کار بندگان خداست. تو هم کرم را سرمایه و اندوخته خود نما. راه کرم و سخا و بذل و عطا را آسان و هموار کن بشرط اینکه مفروض حق باشد. تو از صفت کرم باید خشنود و خرسند باشی که عمل تو و اعتقاد تو مبنی بر سخا باشد.

همیشه بکارهای سپاه شخصا رسیدگی کن دیوان و لشکر نویسی و ضروریات آنها را خوب اداره کن و انجام حقوق و مواجب و مزایای آنها را پرداز و معیشت آنان را بخوبی میسر کن مبادا بعسرت و تنگdestی زیست کنند تا خداوند عز و جل فقر و تنگdestی آنها را زایل کند کار تو بسبب رفاه و تندرستی سپاه بالا خواهد گرفت و تو نیرومند خواهی شد و سپاهیان از روی اخلاص مطیع و جانباز و وفادار خواهند بود.

همین بس است که امیر نسبت بسپاهیان مطاع باشد و آنها را از صمیم قلب او را دوست بدارند و مشمول عدل و بذل او باشند که وجود امیر نسبت بآنها رحمت و عنایت و شفقت و عدل و احسان باشد. هر بدی که پدید آید با فضیلت و نیکی در آنرا بینند بفضل و فضیلت و احسان عمل و تممسک بکن که بخواست خداوند بصلاح

### الکامل/ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۱۵

و رستگاری و سرفرازی خواهی رسید.

بدانکه حکم بعدل و قضا بحق نزد خداوند تعالی منزلت و مقامی دارد که هیچ چیز باندازه آن بلند و ارجمند نباشد زیرا عدل و داد میزان خداوند است که اعتدال حال مردم بسته بدان میزان میباشد. با اجرای عدل حال رعایا اصلاح پذیرد و راهها امن و بلاد منظم و داد مظلوم گرفته میشود و مردم بحقوق خود میرسند و زندگانی بهبودی حاصل میکند و حق ادا میشود و خداوند سلامت و امن و تندرستی بخلق میدهد و دین و سنت و شریعت محترم میشود و کارها بجريان میافتد.

تو در کار خداوند سخت گیر و مواطن و مراقب باش. از انحراف و کجروی پرهیز و راست برو و حدود خداوند را اجرا

و انجام بده و از شتاب بر حذر باش و ملال و بی تابی و جزع و خستگی را از خود دور کن. دلیل و حجت و یقین را در نظر بگیر. هرگز در اجرای عدالت و احراق حق دوستی را در نظر مگیر مبادا یکی از رعایا بسبب مهر و محبت از تاثیر عدالت و اجراء آن معاف شود.

کسی که مشمول کیفر باشد بحمایت تو تمتع نکند. از ملامت و عتاب میندیش تامل و تحقیق و مطالعه کن. حق راحتی اگر بر خود باشد باید رعایت و اجرا و انجام شود.

خوب تفکر کن و با تدبیر و تانی و تحقیق کارها را انجام بده و عبرت بگیر و برای خداوند خضوع و خشوع کن. نسبت بتمام رعایا روُف باش. هرگز در ریختن خون کسی تسريع و شتاب مکن زیرا خون نزد خداوند ارجمند است و اگر در غیر حق ریخته شود گناه عظیم خواهد بود.

باج و خراج و مالیات و عایدات که رعیت مستقیماً آنرا می‌پردازد و سرمایه عزت و عظمت اسلام و موجب سعادت و رفاه مسلمین و باعث ذلت و ضعف و بدبخشی دشمنان اسلام و مخالفین خصوصاً کفار. تو این مال را خوب نگهدار و بمستحقین خود بالتساوی و با عدالت تقسیم کن و هیچ مزیتی برای اشرف و کارمندان و لشکر نویسان با پیوستگان و دوستان و خویشان و نزدیکان خود قائل مشو بلکه همه را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۱۶

یکسان بدان. هرگز بیش از اندازه ضرورت از آن مال مستان.

بکسی تکلیف شاق مکن مردم را بتلخی حق آشنا کن زیرا تحمل تلخی حق موجب دفع بليات و آفات است.

رفاه و خشنودی عموم را در نظر بگیر. بدان تو در ایالت و ولایت خود فقط یک نگهبان و حامی و دربان و ضابط و حافظ و چوپان هستی. رعیت را برای این رعیت می‌خوانند که تو راعی و قیم و نگهبان و خادم آنها باشی. چیزی که از آنها دریافت می‌کنی باراده و میل و رغبت و باندازه استطاعت آنها باشد که باید باصلاح حال و انجام کار و استقامت زندگانی و درست کردن نادرستی‌ها صرف شود.

تو برای اداره و نگهبانی آنها باید اشخاص خردمند و آزموده و سیاستمدار و عفیف و کاردان و شریف را انتخاب کنی و بگماری: بر روزی و عایدات رعیت بیفزا که این یکی از حقوق واجبه تو می‌باشد و باید نسبت برعیت ادا شود که تو نگهداری و حمایت آنها را بر عهده گرفتی و این حق شناسی و انجام وظیفه برای استحکام کار و دوام عمارت تو سودمند و لازم می‌باشد. هیچ چیز ترا از این کار که رعیت نوازی باشد باز ندارد.

اگر تو نسبت برعیت مهربان و حق شناس و وفادار و نگهبان باشی یک عمل واجب را انجام می‌دهد و با همان عمل واجب و اداء وظیفه مستوجب ازدیاد نعمت خداوند خواهی بود و همان کار موجب سرفرازی و باعث جلب محبت رعیت می‌باشد و آسایش و امن و رفاه و نظم با مراقبت تو صلاح و اصلاح و آبادی و ازدیاد خیر و برکت و افزایش حاصل و عمارت بلاد را تامین می‌کند و ازدیاد حاصل و افزایش نفع می‌توانی عموم مردم را از خود خشنود کنی و از بهره آن هم سپاه را خوب اداره کنی که منافع آبادی و عمران و کشت و زرع و بازرگانی و رفاه حال عامه بر تو و بر سپاه تو بر رعیت تو عاید خواهد شد و با همین تدبیر نیکنام و سیاستمدار و دادگر و مهربان می‌شوی که حتی دشمن در قبال تو ناتوان

خواهد شد و تو مردمی عادی و قوی و دارای نیرو

### الکامل/ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۱۷

و استعداد و الات و ادوات حرب خواهی بود. هیچ چیز را بر این تدبیر و سیاست و عدالت مقدم مدار که همین مردم داری موجب نیک نامی و آسایش خاطر تو خواهد بود بخواست خداوند تعالی.

در هر بلادی که امیر و حاکم می‌گماری یک شخص امین موظف بدار که بتوجه خبر رفتار حاکم را بدهد و چگونگی حکومت و مردم داری را بنویسد و شرح دهد بصورتی که انگار تو خود شخصا ناظر و شاهد و مراقب اعمال آنها باشی و تمام کارها را عینا مشاهده می‌کنی.

اگر بخواهی بحکام و عمل خود دستور یا فرمان دهی باید پیش از آن در عاقبت کار و نتیجه حاصله از دستور را در نظر بگیری اگر دیدی موجب سلامت و بهبودی و رفاه حال گردد آن دستور یا فرمان را بده و گرنه از صدور دستور خودداری کن و در انجام و اجراء آن با مجرمین و کارآگاهان و دانشمندان مشورت کن آنگاه مطابق مشourt و مطالعه و سنجهش احوال بصدور و اجراء فرمان اقدام کن زیرا بسی اتفاق افتاده که انسان مطابق میل و اراده خود کاری انجام دهد که عاقبت آن موجب فساد و هلاک گردد. و بسی کارها و دستورها ظاهرا مورد تحسین بوده و باطناباعث فساد کار گردد. پس تو در تمام کارها خرد و احتیاط و تدبیر را بکار بند و با عقل و مثانت و تأمل و استقامت اقدام کن و در تمام امور خداوند عز و جل را در نظر بگیر و پس از استشارة و استخاره و توکل بر خدای خود کارها را انجام بده و هرگز کار امروز را بفردا معوق و موکول مدار و خود حتی الامکان شخصا بمبشرت کارها بکوش. اگر کار امروز را بفردا تعویق دهی فردا دچار کار دیگری میشودی که ترا از انجام کار نخستین بازخواهد داشت و نخواهی کار گذشته را تدارک و تلافی کنی.

بدان اگر روز بگذرد با هر چه در آن حادث شده خواهد گذشت و اگر کار آن روز را در وقت خود انجام ندهی کارها بر تو تراکم و سنگین خواهد شد و تو ناگزیر سرگرم کار تازه خواهی شد و کار روز قبل را فراموش خواهی کرد.

### الکامل/ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۱۸

اگر کار هر روز را در وقت خود انجام دهی. تن و جان خود را از رنج سالم و کارهای حکومت و امارت خود را محکم خواهی داشت.

ازادگان و بزرگان و سالخوردگان مردم را خصوصا آنانی که نسبت بتوجه دارند و تو از دوستی آنها مطمئن باشی در نظر بگیر و نزدیک کن و پند و اندرز آنان را بپذیر و بکار بیند و از پشتیبانی آنان بهره مند شو و نسبت بآنها که اخلاص حقیقی دارند نیکی کن.

خانوادهها را در نظر بگیر خصوصا کسانیکه نیازمند باشند تو مخارج آنها را بپرداز و باصلاح حال آنان بکوش بحدیکه محتاج نباشد.

تو خود را برای رسیدگی بحال و وضع فقرا مجرد و منفرد کن. ستم کشی که نتواند حق خود را از ستمگر بستاند تو خود حق او را بگیر و بده ناتوانی که قادر بر گرفتن حق خود نباشد تو بکار او رسیدگی و اصلاح حال او را بمردم پرهیزگار واگذار کن.

بر عایا اعلان کن که هر حاجتی یا هر واقعه‌ای که برای آنها رخ بدهد و نتواند آنرا علاج کنند بتو مراجعه کنند و از تو حل مشکل خود را بخواهند و تو بیاری خداوند باصلاح حال آنها بکوش.

تیره بختان و ایتمام و بیوه زنان را تفقد کن و از بیت المال برای اصلاح حال و تأمین معیشت آنان مخارجی مقرر و معین کن و مرتبای پرداز و در آن کار بامیر المؤمنین اقتدا و تاسی کن که خداوند امیر المؤمنین را گرامی بدارد. اوست که باصلاح حال آنان می‌کوشد اگر بر عایت حال رعایا اهتمام کنی خداوند بتو برکت میدهد و بر نعمت تو می‌افزاید.

برای نگهداران و قارئین و حافظین قرآن از بیت المال حقوق و مواجبی معین و بر سایرین مقدم کن.

برای بیماران مسلمان خانه‌ها (بیمارستانها) بساز و پرستاران و پزشکانی نصب و اختصاص بده که بعلاج و پرستاری آنها موظف و مکلف باشند و هر گونه

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۱۹

مخارجی که برای بھبودی آنها ضرورت دارد از بیت المال پرداز بحدیکه نسبت بمال مسلمین اسراف نشود. بدانکه هر قدر حقوق مردم رعایت و حفظ و ارزوی آنها تضمین شود باز با مردم و اولیاء امور طمع دارند که بر همه چیز آنها بیفزاید و ارفاق و مهربانی کنند. شاید توقع و طمع مردم موجب ملال اولیاء امور گردد که درخواست آنها از حد تجاوز و فروزنتر می‌گردد و فکر و وقت آنها را مشغول و تباہ کند و بار مخارج و خشنودی آنان سنگین شود بحدی که اولیاء امور بستوه آیند و رنج ببرند.

پس تو بدانکه کسی که میخواهد دادگر و مهربان و حق شناس و کارگردان باشد باید بردبار و صبور باشد که بروزگار زودگذر آن وقوع نگذارد و باینده و ثواب آخرت توجه نماید و آنچه را که او را نزد خداوند مقرب و گرامی دارد سنگین و ناگوار و ملال اور ندارند و با انجام کارهای مردم رحمت خداوند را توقع کنند.

بمردم اجازه ملاقات بده و روی خود را بانها بنما و حواس خود را متوجه کار آنان بکن و با تواضع و فروتنی و مهربانی آنها را بپذیر خوشرو و ملایم و نرم و خوش سخن باش. در گفتار و رفتار رئوف باش. با فضل و سخا و بذل و عطا آنها را استقبال کن. اگر چیزی بدهی با مهر و تعطف و فطرت نیک و سخا بده و از عطای خود نیک نامی و ثواب بخواه بر کسی منت مگذار. بخشش بدون منت و ملال یک نحو تجارت سوداوار و بدون زیان است بخواست خداوند تعالی.

از وقایع روزگار و حوادث گذشته خصوصا حال پادشاهان و امراء و بزرگان عبرت بگیر که چگونه خسروان و ملل دیرین زیستند و رفتند. چه کردند و چه کشیدند و چه بردنده و چه دادند و بر سر آنان چه آمد و عاقبت کارشان چه شد.

تو از تمام حوادث گذشته و وقایع عصر خود عبرت بگیر و بخداوند پناه ببر که ترا مشمول محبت بدارد و بست و دین و کتاب (قرآن) آگاه و کارگر سازد و از خلاف بپرهیز و از هر چه موجب خشم خداوند باشد احتراز کن.

بر احوال عمال خود هم باید آگاه شوی که از چه راه مال جمع و ذخیره

### الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۲۰

می‌کنند. هرگز تو مال حرام مستان و ذخیره مکن. در عطا هم اسراف را پیشه خود مساز.

همنشین و مصاحب علماء و دانشمندان باش. همیشه بمتابعت سنت پرداز و سنت را بکار ببر و رعایت کن.

چنین باش که دوستان و همنشینان تو کسانی باشند که اگر در تو عیب و نقص یابند عیب را بتو گویند و هشیارت کنند و هیبت مقام تو باعث خودداری آنها از عیب‌جوئی و حق گوئی نباشد. عیب ترا آشکار و نهان بگویند. آنایی که نقص ترا بگویند در عالم دوستی بهتر از کسانی می‌باشند که عیب ترا مکتوم بدارند آنها پشتیبان و دوست و نگهبان تو هستند نه دیگران و پند و نصیحت تلخ آنها گواراتر است.

بهترین کارها را که موجب ازدیاد رفعت و نیک نامی تو باشد انجام بده.

عمال و منشیان و ملازمین درگاه تو هر یکی باید از وقت تو بهره داشته باشد که در خلوت بتواند با تو مشورت کند و نامه‌ها را برای تو بخواند و دستور از تو بخواهد و باحتیاج عمال و حکام و مأمورین و رسیدگی بکار آنان نزد تو بپردازد و تو نیز باید تمام حواس خود را جمع کنی. گوش و چشم و فهم و خرد و تدبیر را بکار ببری و با مطالعه و تأمل و دقت و حضور ذهن دستور بدھی آنچه موافق عقل و تدبیر و مصلحت و حق باشد امضا کنی آن هم پس از اینکه خداوند را در نظر بگیری و استخاره کنی.

(در اینجا استخاره بمعنى خیر خواستن است) هر چه قابل بحث باشد بگذار برای وقتی که خوب رسیدگی و اطمینان حاصل کنی که بپرسی و بدانی.

هرگز بر رعایا منت مگذار بلکه بر هیچ کس منت منه و کار نیکی را که نسبت بهمه انجام می‌دهی خالص و بدون تظاهر باشد. از هیچ کس چیزی جز وفاداری و یاری و استواری در کارها مخواه که همه نسبت بکارهای امیر المؤمنین وفادار و پایدار باشند تمام نکات این نامه را بدان و در مفهوم آن نظر کن و چندین بار بخوان و از خداوند یاری و رستگاری بخواه که در تمام کارها موفق باشی. و باز از خداوند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۲۱

مدد و یاری بخواه و استخاره کن (طالب خیر و نیکی باش) که خداوند یار و نگهدار نکوکاران است بهترین خوشی و آسایش خواهی و خوشگذرانی تو آن باشد که خداوند از آن راضی باشد. کار تو موافق نظام دین باشد که همان کار موجب عزت و رفعت و خشنودی ملت و باعث صلاح و عدل و استقامت خواهد بود. من از خداوند مسئلت می‌کنم که ترا رستگار کند و یار و یاور و نگهدار تو باشد که همواره ترا رشید و متین و خردمند فرماید و السلام.

چون مردم بر آن نامه آگاه شدند آنرا دست بدست بردنده و نسخه‌ها از آن نوشته شدند و بردنده و همه جا شایع و منتشر شد و بهترین سرمایه عبرت و ادب و سیاست گردید مامون هم مطلع شد یک نسخه از آن خواست و خواند و با تعجب و استحسان گفت:

ابو الطیب (کنیه طاهر) در کار دنیا و آخرت و سیاست و ادب و تدبیر و رأی و صلاح و اصلاح و جهانداری و رعیت پروری و حفظ شئون سلطان و طاعت خلفاء و پایداری خلافت چیزی باقی نگذاشته و اساس دولت و مملکت و مردم داری را محکم و استوار نموده. دستور داد برای تمام عمال و حکام و اولیاء امور هر یکی یک نسخه از آن بفرستند و بمفهوم و دستور آن جدا عمل کنند.

عبد الله راه خود را گرفت و بمحل ایالت خویش رسید و بدستور پدر عمل نمود و سیره او را متابعت کرد و پند وی را

بکار بست.

### مرگ حکم بن هشام

در آن سال حکم بن هشام بن عبد الرحمن (اموی) امیر اندلس درگذشت و آن در تاریخ بیست و ششم ذی الحجه بود. بیعت او (در خلافت اندلس) در تاریخ ماه صفر یک صد و هشتاد انجام گرفت سن او پنجاه و دو سال و کنیه او ابو العاص مادرش ام ولد (کنیز فرزنددار) بود.

او گندمگون و لاغر اندام بود. نوزده پسر از او ماند. شعر او نیک و پسندیده بود. او نخستین کسی بود که سرباز مزدور در اندلس استخدام کرد و سلاح بسیار

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۲۲

و عده و ذخیره انباشت و خدم و حشم استخدام و بر عده آنها افزوود و خیل را در پیرامون کاخ خود گماشت و سواران را آماده خدمت و نبرد کرد و مانند پادشاهان متکبر و خود پسند و مقتدر و فاعل ما یشاء بود. غلامان زر خرید را بکار زار واداشت. عده آنها پنج هزار غلام شد که آنها را لال و گنگ میگفتند زیرا زبان تازی را نمی دانستند.

غلامان مذکور و سپاهیان دیگر همه روزه در پیرامون کاخ او آماده نبرد و دفاع بودند. او سخت مراقبت میکرد و عده از یاران او مواطبه و مراقب بودند.

بقضايا شخصا رسیدگی و رفع ظلم از مظلوم میکرد.

او شجاع و متهور و مهیب و با وقار بود. فقهاء و علماء را مقرب میداشت و او اساس سلطنت و بنیاد امارت بنی امیه را در اندلس محکم نمود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۲۳

#### بیان امارت عبد الرحمن بن حکم

چون حکم بن هشام وفات یافت فرزندش عبد الرحمن که کنیه او ابو المطرف بود جانشین او شد، نام مادرش حلاوه (شیرینی) بود. او در شهر «طلیطله» بدنیا آمد در آن زمان پدرش حکم از طرف پدر خود هشام والی آن دیار بود.

او هفت ماهه بدنیا آمد و تاریخ تولد او بخط پدرش ثبت شده که بدست آمده بود او تنومند و زیبارو بود چون او بامارت رسید عم پدرش عبد الله بلنسی بر او قیام و خروج کرد که چون حکم درگذشت او بطعم خلافت و جانشینی برادرزاده افتاد و از بلنسیه «لشکر کشید و «قرطبه» را که پایتخت عبد الرحمن بود قصد نمود.

عبد الرحمن هم آماده کارزار شد و عبد الله از مقابله او سخت بیمناک گردید و سوی «بلنسیه» بازگشت که در عرض راه در گذشت و شر او از سر مردم برداشته شد.

پس از مرگ او عبد الرحمن دستور داد که خانواده و فرزندانش بشهر «قرطبه» منتقل شوند امارت هم بفرزندان عبد الرحمن منحصر گردید.

«تمدیر» با تاء دو نقطه بالا و دال بی نقطه و یاء دو نقطه زیر است پس از آن راء.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۲۴

## بیان حوادث

در آن سال حسن بن موسی اشب از قضاe موصل برکنار شد و سوی بغداد رخت کشید. علی بن ابی طالب موصلی جای گزین او شد.

در آن سال داود بن ماسجور از طرف مأمون بجنگ زط لشکر کشید او والی بصره در اطراف رود دجله و يمامه و بحرین بود. (زط پاکستان کنونی و مردم آن سرزمین و اهالی کشمیر و قسمتی از هندوستان را زط میگفتند. شاعر عرب میگوید، عشق خودا من بنات الرط) در آن سال آب رود فزو شد و سواد (عراق) و کسکر و قطیعه ام جعفر را فرا گرفت (املاک زبده همسر هارون که ام جعفر بود) بسیاری از حاصل نابود شد.

در آن سال بابک خرمی عیسی بن محمد بن ابی خالد را شکست داد و دچار نکبت و محنت نمود. در آن سال عبد الله بن حسن علوی (فرزنده عباس بن علی) امیر الحاج شد که او والی حرمین (مکه و مدینه) بود مسلمین از افريقا بقصد جزیره «سردانیه» لشکر کشیدند. جنگ کردند و غنایم بسیار بردنند. هم خود تلفات دادند و هم کفار را دچار هلاک کردند پس از نبرد و گرفتن برده و مال بازگشتنند.

هیثم بن عدی طائی محدث که پرهیزگار ولی روایت او ضعیف و سست بود

**الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۲۵**

درگذشت.

عبد الله بن عمر بن عثمان بن ابی امیه موصلی که از یاران و متابعین سفیان ثوری بود درگذشت. همچنین محمد بن مستنیر معروف بقطرب نحوی که نحو را از سیبویه آموخته بود و ابو عمر و اسحاق بن مرار شیسیانی لغوی وفات یافتند. «مرار» بکسر میم و دو راء بدون تشديد است.

**الکامل /ترجمه، ج ۱۶، ص ۳۲۶**

پایان مجلد دهم با این مجلد تاریخ اسلام و ایران تا زمان خلافت مأمون و تسلط کامل ایرانیان بر ممالک اسلام منتهی میشود و باز یک زمان دیگر که حاکی افزایش تسلط و اقتدار ایرانیان باشد شروع خواهد شد تا زمان مغول و حمله چنگیز که در عصر مولف واقع شده و متضمن وقایع مختلفه ایران است که کمتر در جای دیگر ذکر شده و این کتاب کامل شامل تاریخ ایران و مین حال پادشاهان عظیم الشان خواهد بود اگر عمر باقی باشد با ضعف بصر و بیماری شدید قلب و پریشانی فکر بترجمه مجلدات دیگر حتی الامکان خواهیم پرداخت. پس از انتشار چند جلد از اقدام باین کار سخت و پرمشقت پشیمان شدیم و از این حیث متأسف میباشیم که چرا خود مستقیماً بتالیف یک تاریخ عظیم و مجرد از اوهام اقدام نکردیم که با تحقیق و تفکیک حق از باطل و راست از دروغ و ترك تعصب دینی و تقليد سلف یک دوره تاریخ حقیقی مبنی بر عقل و حق و صدق تالیف نکردیم و چرا باید با حفظ امانت و قید اداء واجب در ترجمه هر چه نوشته شده عیناً ترجمه و تقدیم خوانندگان بکنیم ولی عمر گذشت و اگر وقت و قدرت بود صرف این ده مجلد شد که خود هم باور نمیکردیم قدرت این کار را داشته باشیم و باز بادامه این کار تا حد امکان میپردازیم که جمع مجلدات تاریخ کامل ابن الاشیر بالغ بر چهل مجلد خواهد بود و پس از این بترجمه کتاب یازدهم خواهیم پرداخت.

در این مجلد فهرست اشخاص و اماکن حذف شده و بجای آن نامه و پند طاهر  
**الکامل / ترجمه، ج ۱۶، ص ۲۲۷**

بن‌الحسین سردار بزرگ ایرانی ترجمه و اضافه کردیم هر چند حق ترجمه را کاملاً ادا نکرده‌ایم ولی باز همین ترجمه ساده بدون تکلف بسیار مفید است و بهترین عنوان ادب و سیاست و اجتماع است که در خورده‌ر عصر می‌باشد زیرا متنضم‌من اصول و تعالیم اخلاق و سیاست و مردم داری و حق‌پرستی و عدالت و شرف و فضل و فضیلت و تربیت و سعادت می‌باشد و باید باندیشه یک سردار ایرانی نجیب که طاهر ذو‌الیمینین باشد مباراکت کرد او در عالم موالات متسب بخزاعه بوده و جد اعلای او ماهان ایرانی نژاد بود.

در اینجا ناگزیرم از غفلت متصدی طبع کتاب اظهار تأسف کنم که:

بدون اطلاع و بدون علت و سبب نام فرزندم دکتر مهیار را از اول کتاب حذف کرده که او زحمات بسیاری در تصحیح و طبع این ده جلد کشیده و امیدواریم در آینده اگر عمر باقی باشد این غفلت با تعمد صفحه بند جبران شود. از اغلاط این کتاب و ما قبل آن که بسیار است معدنیت می‌خواهیم و از مؤسسه حاج علی اکبر علمی که سرمایه طبع و نشر این دوره را بذل نموده تشکر می‌کنیم که طبع و نشر کتاب کامل یکی از بهترین و بزرگترین آثار ارجمند ایران است.